

نغزک زیرک

شرح

زرادی

فارسی

صدف پلازہ محلہ جنگلی پشاور
موبائل: 0300-5713783

سید عید بن کتب خانہ


بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

تفصیل از کتاب طبایع علمیه و احکام شرعی
نغزک
شرح زردی محمد ازاد قزوینی
زیرک
تغزیه کتب خانہ

سَعِيدِيه كُتُبْ خَانَه
پارهنوتی ، قزوین

بسم الله الرحمن الرحيم

هزاران هزار حمد و معبودی را که معتلان ضلالت و هموزان جهالت را بار سال امر و نسی خود
 که در مثال واجب الامتثال لغیف و مدغم است از ظلمت کفر و معاصی اجوت ساخته بنور ایمان
 و حضور ایقان پرده دخت و بر افشای که از نقصان ریاضیم و سالم باشد و عده تصنیف ثواب و
 مراتب فالین آنها را با ضعفات معاصی ساخت - و صد هزار درود و سلام بر محمودی که بکلام
 معجز نظام خویش پرده اخلا و اقام از کلام حضرت ملک علام برداشت - و با ظهار معانی که قریب
 مبارکش بطریق وحی الهی رسیده علم فصاحت و بلاغت برافراشت - جاحدان دین حنیفی
 بمشاهده اعجاز و اخلاق با قرار کلمه شهادت نفی کفر و شرک نمودند و ابل از منته تلمذ از دریافت
 کمال مراتبش فرومانند - اما بعد بنده از بے لیاقتی شرمندہ ظلوم و جهول غلام رسول
 ساکن قریه عاد لک طرح بندست کامل الطبعان عالی مزاج و عالی مزاجان کامل الطبع گزارش می نماید
 که چون کتاب مستطاب براسه ابل تصریف ماده خورمی و شادی یعنی لغزک شرح زراوی
 مقبول و منظور اخبار و مشهور در میان صفار و کبار دیار و امصار بیشتر ازین در بعض
 مطالع مطبوع گردید اگر چه کثرت اغلاط وجود و نقاط که فهم الفاظ و معانی را با لکایه مانع بود
 مانند سیه خام کام جان رومی خراشید و مجرّه دل رومی تراشید اما طوطیان بشکر خوار معنی که
 از عمر اگر سنّه دیدارش بودند باشتیاق تمام او را ربودند و ابل مذاق بقدر جان دست بدست او را غریب
 اکنون که بهارش سپهر آمد و از وی جز نام باقی نمانده تا جبر فرخنده منظر محب ابل الله شیخ فقیر الله
 لاهوری این قلیل البصاعت و بے استطاعت را فرمایش کرد که بار دیگر بآیاری قلم تعجیم
 و در قلم تعجیم بهارش را تازه باید ساخت و باید از نو اند و نو اند و مو اند و انصاف طبع ابل طبع
 باید پرده دخت تا طلوات پروان زمانه آینه الله نبأنا حسنا از ان شیرین کام

کر دینے پر درندہ این درخت و فروشنده این میوه را بشکریه این شکر فروشی و خیر کوشی
بدعای خیر خاتم دعا و عافیت عاقبت یاد و شاد میفرموده باشند این احقر بحکم
دلا تا بزرگی نیاری بدست بهجای بندگان بنایه شست بهجای لیاقتی و بیگمانی
بار استغفار که اما تقاضای آندوست سراسر مغز به پوست زاندر زاندر روز بروز
و ظهور نموده خواه مخواه بر این امر بر خطر عازم ساخت تا در پروردن این درخت نفوذ
کوشیدم و از دو نسخه قلمی و یک نسخه مطبوعه تصحیح نموده عوائد فواید از کتب این فن
در آن افزودم و بر شریع عبارات خود حرفت که از لفظ فائده نشان میدهد
و در اخیر آن علامت  که مراد از آن لفظ فقط است ثبت کردم - اکنون از پنجه طبعان
اہل ذوق امید آن دارم کہ اگر نامکاری این نارسیده مذاق ایشان را بے مزه کند
شیرینی خود را بکار برند یعنی سهو و خطای این احقر را بذیل عفو پوشیده با مصلح کوشند

وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْحَسَنِينَ

بیت

پیش اگر خطای رسی و طعن مزین که بیچ نقش بشر خالی از خطا نبود

رباعی

دانش آموده صاحب هنر و نیکو شیم عیب را دیده و در بسته پوشد ز کرم
سفلہ را حوصلہ ننگست و کرم نیت کند همه در جستن عیب دگران صرف هم

استهوار

حق کا پیے رائٹ اس کتاب کا نام صاحب فرمایش ہا کہ کتاب
مطبع القاب تاجراہل اللہ فقیر اللہ سلامہ تعالیٰ در تہ
ہیانا کا نام محفوظ ہے۔ رجسٹرڈ ہے
تاجر صرف کی نام ہے
پیش کی ہے

۱۸
۱۳۰۵
۱۳۰۵

لا یخفی بانی ذکر التصریف و

الاحوال والماضی والاستقبال والامر والتقدیر

من براۃ الاستقلال ۱۱ اشارہ بکن

فیكون است وشتکبر براۃ الاستقلال است کلا یخفی ۱۲ منہ

۱۱ فیائی بغایین و بالفم جمع فیفاء است کہ بمعنی بیابان است ۱۲

۱۲ شتاب جمع شتیب است بمعنی بیابان ۱۲

لک مدد کر ۱۳ عشر حصہ دس و کذا العشرین درختی و عشر عشر

آن تفاوت صد و یک باشد چنانکہ درختی و عشر آن تفاوت دہ و یک

است ۱۲ منہ ۱۳ از قصاید سامی عارف جامی قدس سرہ العزیز

منہ رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ اللهم انفعنا ببرکاتہ و انفع العیض

اولادنا و اولاد سائر المؤمنین بر برکتک یا ارحم الراحمین آمین آمین ۱۲

بسم اللہ الرحمن الرحیم

شناسے بے انتہا و محمد خارج از احصاء حضرت کارسازے را کہ تصریف احوال در ماضی و استقبالی
و البستہ بامر و تقدیر اوست - غریب نوازے کہ جرم بخش و خطا پوش سرگشتگان فیائی ضلالت
و شتاب سبب تقصیر لطف عذر پذیر اوست غیورے کہ ہر آنکس کہ از درگش سر تافت
بہر در کہ شدیم عزت نیافت بہ قابل التوبے کہ ہر کہ خلعت توبہ در بر پوشیدہ لشکر الطاف او
بر اسے لگتہ و ی دو سپہ شتافت - غفار الذنوبے کہ مغفرت ذنوب عالم از صاحب کرم و لطف
یک نیم است - نے نے این دم غلط زدم چہ جائے نم کہ از عشر عشر اوست کہ در دو نامحدود
نثار در گاہ عالم پناہ سید الشاد است کہ جملہ انبیاء را خاتم دس آمدست صاحب لولاک کما
خلقت الا فلاک کہ کنیت طیبہ او ابو القاسم و اسم ظاہر او محمد است صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم
دائم دلی آہ و اصحاب و سلم قطع ۱۱

آن مد کہ ہست بر سر آدم علامتے

آن مد ز جہر دولت سر مد نشانہ ایست

زال میم و وال دان کہ قدم گاہ احمد است

آدم سر آمد بہ عالم از ان مد است

محمدی ہر سچ میدانی کہ محمد کیت و صفات آن ذات مجتہد چیست - یزدان را طبع عامیان

شفیع شکت گزینا ہے و شکت گز از دست گاہے بیکسا از کارسازے در ماندگان را بندہ نوازے

علیم العیوب را حبیب علیم الذنوب را طیب غم رسیدگان را بخشوارے ستم رسیدگان را دادارے

تیرہ درونان را نورے جگر خوان را سر درے مرض عاصی را علاجے افسر نبوت را ذرۃ التاج

۴ و یکنایه از جمیع خلقت که ذکر آمدین

۴ و یکنایه از جمیع خلقت که ذکر آمدین

و از دست عذاب جگر راحت یافت **هـ** از سبب آن دوراه خون شد دل من به
 ناخود بگدا م ر ه بود منزل من بعد از این میگوید مسکین بے تسکین کثر العیوب

مذرا نیدم عزل یا شفیع المذنبین بارگناه آورده ام

بوده است این را بدین جهت که در صورتی که در آنجا بود و از آنجا که

[illegible]

عنه بانه قتل کسی در جاد می باشد نه در مستحق چون بقتل و خوار ۱۲ اندام

معالی علی بسیل التشبیه طبع بز یاد غیده باشد و علی التقدیرین یار و در برای نسبت است و
بای نسبت اگر چه مشدود می باشد لیکن فارسیان برای تخفیف ساکن استعمال میکنند و محتمل که
بای مصدر باشد و تصحید این کتاب بز زادی مبنی بر تشبیه و مبالغه باشد و وجه تشبیهیست
از تیره خلل و شمشیر شب و تفنگ مناقشات است و بیانش آنست که در لغت فارسی ادوات
مصدریه بسیار است گوی نون چون گفتن و شنیدن و دوم شین که با قبل او مکسور باشد و گاهی
برای استقامت قافیه فتم دهند چون بینش و دانش سیوم بای ساکن که در آخر اسم فاعل
و مفعول در آید چون دانایی و دانشوری و بقالی و ظالمی و مظلومی و مکذری چهارم لفظ ار
چون گفتار در دارد و این نوع بمعنی اسم فاعل هم می آید چنانچه گوئی فلانے خریدار این متاع
و بمعنی اسم مفعول نیز می آید چنانچه گوئی این شعر گفتار فلانے است پنجم ماضی که بعد از ماضی
دیگر یا امر واقع شده باشد چون گفت و شنید و گفت و گو و دخت و خیز آتش ماضی و امر که
مضات باشد چون خرید نو و فروخت نو و پندار و انگیز او بهم لفظ گای با کاف فارسی و بای
عربی چون بندگی و کشادگی و گاهی از لفظ عربی هم مصدر فارسی بنا میکنند چون طلبیدن
و شنیدن و رقصیدن و گاهی از لفظ بنده می بنا می کنند چون چلیدن بمعنی سیر کردن و گاهی
مصدر مرکب از دو کلمه می باشد چون گوش کردن و نقش کردن و سیر کردن و نگه داشتن و امید داشتن

و مانند آن ساز مصدر فیوض **فایز**
و اگر علماء و ماوری مقام اختلافات بسیارست چنانکه بعضی می گویند تسمیه جزو کتابست و بعضی
بر آنند که خارج است و این اختلاف خاص تسمیه قرآن نیست بلکه در تسمیه هر کتاب چنانچه
از چاشنی تلویج مستفاد میشود دوم آنکه متعلق این با اسم است نزد بعضی و فعل است نزد محققان
سوم آنکه مصدر فعل عامست یعنی ابتدای پیش اکثر علماء و فعل خاص شروع فیه است بر اختیار
صاحب کتاب و قاضی بیضاوی چهارم آنکه ظرف مستقرست عند بعضی و ملغی است عند آخرین
پنجم آنکه اسم مشتق از اسموت بر اختیار بصریان و از دوسم بر مذنب کوفیان ششم آنکه لفظ الله
سری است یا بجای هضم آنکه مشتق است یا غیر مشتق ششم آنکه اسم است یا صفت هتم آنکه لفظ
منصرف است یا غیر منصرف و هم آنکه لفظ جمع صفت مشبیه است یا صیغه مبالغه الی غیر ذلک من
الاجتهادات ای درویش چه حرف شگرت گفت آنکه این نظم صفت جامی اگر ختم بر
صفت بهر صفت خاتمه او رحیم الحمد لله رب العالمین اعلم ان الحمد فی اللغة

الوصف بالجمل على الجمل على حجة التعظيم والتجليل وفي العرف فعل الشعر بتعظيم النعم بسبب كونه مستمرا
 وذلك الفعل كما فعل القلب اعني الاعتقاد بالتصافه بصفات الكمال والجلال أو فعل اللسان
 اعني ذكر ما يدل عليه أو فعل الجوارح وهو الاتيان بافعال دالة على ذلك والشكر في اللغة الحمد
 العربي وفي العرف صرف العبد جميع النعم الله تعالى به عليه الى ما خلق واعطاه لاجله وحاصله
 الاتيان بجميع ما كلف به والنسبة بين المحمد بن العموم من وجه وبين الشكرين عموم مطلق بحسب
 المحل وما يقال من انه بحسب الوجود لان صرف القلب الى ما خلق لاجله جزء من صرف الجميع غير
 محمول عليه فمن باب اشتباه مفهوم الشيء بما صدق به عليه فان ما ليس محمولا على ذلك الصرف هو
 ما صدق عليه اللغو اعني صرف القلب وحده لا مفهومه المذكور والنسبة بين الحمد العربي والشكر اللغوي
 العموم مطلقا اذا قيدت النعمة في الشكر اللغوي بوصولها الى الشكر واذا لم يقيد كما استحدثت والنسبة
 بين الحمد اللغوي والشكر العربي المبانيه بحسب المحل واما بحسب الوجود فالعموم المطلق على اصرح
 في حواشي شرح المطالع وفيه انه يقتض بفاقد اللسان وتواردت باللسان في الحمد اللغوي آله
 التعبير مطلقا سواء كان اشارة او عبارة او كتابة انتقض بفاقد آله التعبير مطلقا ثم اللام في الشكر
 للاختصاص بمعنى المحصر على اصرح به شرح الكشاف او بمعنى التعلق المطلق على ما اختاره العلما
 الدواني في حواشي شرح مختصر الاصول والرب ابا مصدر وصف به على سبيل المبالغة أو وصفه شبهة
 أو اسم فاعل اصله راب حذف الالف للتخفيف والتعظيم جمع عالم وهو يطلق على جميع ما سوى
 الله وعلى كل نفس منه كما يقال عالم الانسان وعالم الجن ولا يقال عالم زيد وعمر وفاعل بفتح
 العين جاء في كلامهم بمعنى ما يفعل بك الخاتم بمعنى ما يحتم به والقالب بمعنى ما يقبب به فسمي العام
 عالما لانه يعلم به وجود الصانع تعالى وقيل اصله علم زيدت الالف للاشباع والعاقبة
 للمتقين العاقبة بآيات كار وفرز يقال ليس له عاقبة أي دله وفي قوله عقب الرجل لكان اميه
 عاقبة اسم جاء بمعنى المصدر كما في قوله تعالى كَيْفَ لَا تُعْجِبُكَ كَذِبَتُهُ عَلَى وجهه والكراديهنا عاقبة
 الطاعات والعبادات والرياضات من الجنة العليا والمنازل المحلية التي فيها مشادة النوار
 الجلال والراتب القصوى والمناصب العالية في مقعد صدق عندك مقتدر والتمنى انتم
 وقاه فالتقى والوقاية فرط الضيافة ومنه فرس واق اذا دني جافره من ان يصيبه ادني شيء
 يولاه وهو في عرف الشرع اسم لمن يقضي نفسه عما يضره في الآخرة وآه ثلث مراتب الأول سئل
 التقوى عن العذاب الخارج بالشركة والثانية التجنب عن كل ما يؤثم من فعل او ترك

العقرب
 الحمد
 الشكر
 نسبة

الحق لفظا
 رب
 يا فزان

مفرد
 و

حتى الصغار عند قوم والثالثة تنزه الشرح عما يشغله عن الله تعالى وتبشله اليه بشراً أشبه وهو التقوى
الحقيقي ولعله المراد به هنا أماناً نسبة هذا الكلام بما قبله فظن بعض الناس ان العاقبة محمودة
معطوف على التحسين لكن الظن لا يغني من الحق شيئاً وفي كلام الشهاب الثاقب البرجدي
انه لما كان الحمد لا ارتباط العبيد واستجلاب المزي وكان ربنا جل جلاله في غاية القدس نفوسنا
في نهاية القدس ولا بد من المناسبة بين الفيض والمستفيض فيجب في الاستفاضة من حضرة
تعالى الاستعانة بآداب النفوس القدسية المناسبة لجل ذكره في التجرد والمشابهة لنا في التعليق
ليستفيضوا منه تعالى لتجودهم ويفيضوا علينا لتعلقهم توكل المصنف رحمه الله عليه في آداب ارباب الفضل
في الاستفاضة اليهم بافضل الوسائل اعني الثناء عليهم بما كانوا المستحقين فقال العاقبة للمتقين
اي المنازل العليا والراتب القصوى لآداب النفوس المجردة الذين يجتنبون الصغار والكبار
ويعملون الصغار والسرير هذا لكن الاقرب ان يجعل قوله والعاقبة للمتقين جملة دعائية لثلاثة
فكان دعاء للنسب صلى الله عليه وسلم مرتين مرة في ضمن التقيين ومرة على الخصوص كما سيأتي
اذ لا معنى للصلوة من المصنف رحمه الله الدعاء فان قلت لاحاجة للمتقين الى الدعاء قلت
هذا يراد على الجملة الصلوة ايضا فما هو جوابكم فوجوبنا ويؤيد ذلك ما سمعنا في بعض التقريرات
من ابى ومخدومي ومولائي اليه يستدعي ولجأى وما واني مد الله رب العالمين ظله على المعلمين
في ترجمة هذا الكلام نيكى آخرت باد مرير بين كازان را ثم لا يخفى ان في كلتا جملتي الحمدية والعقبة
صفة الاقتباس والصلوة على رسول محمد وآله اجمعين الصلوة من الله تعالى الرحمة ومن المؤمنين
الدعاء ومن الملكة الاستغفار وليس معنى ذلك انه اذا وقع في كلام الله تعالى يكون بمعنى الرحمة وفي
كلام المؤمنين بمعنى الدعاء وفي كلام الملكة بمعنى الاستغفار بل المراد انه اذا نسب الى الله تعالى
يكون بمعنى الرحمة وكذا في المؤمنين والملكه وبهنا يحتمل المعاني الثلاث لكن الجملة على التقادير
كلها دعائية وتستترك الصلوة بين هذه الثلاثة المشهورة لفظي والمحققون على انه معنوي
ثم الرسول في المشهور خص من النبي وقيل بالعكس وقيل بتباينان وقيل تساويان ونسبى عليه
الصلوة والسلام محمد المكثر محاسنه ودفور محامده والآل فيه خمسة مذاهب الاول انه يعنى
الاتباع وهو مذهب جابر بن عبد الله وسفيان الثوري ومختار بعض اصحاب الشافعي والمزحم
عند النودى والازهرى ومن ثمانية مذهب اليه الشافعي رحمه الله والال بنو اشم وبنو مطلب
وهو رواية عن احمد ومن ثالثة مذهب اليه الامام ابو حنيفة رحمه الله والال بنو اشم فقط وهو

٢٠
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
٢١
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
٢٢
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

حیوانیه و شغل لذات نفسانیه میل یکب علویات کم دارند تکلیف دلستن که از صفات روحانیه
 است بر خود دشوار می پندارند پس مصنف علیه الرحمة چون ذائقه طبع مبتدیان را که غالباً
 اطفال باشند بر ارات تکلیف دالتن تخکام ساخت زود حکیمانواران بر شفت شهید
 دعا که شامل جمیع ادعیه است برای تغییر ذائقه در گوی شان فرو ریخت که شیرینی بعد از تلخی
 نیکتر از عکس او باشد چنانچه بوجدان معلوم میشود **ع** حوران بهشتی را دوزخ بود اعراض
 و دوزخیان پرس که اعراض بهشت است + و بعد از عنایت این حلاوت فوائد خوب و مطالب
 مرغوب که مبتدیان را بکار آید و منتها نرا بوش افزاید در لباس عبارتهای رنگین و تقریرات
 شیرین در پیشگاه اذهان ایشان جلوه گر ساخت الحق کتابی آمده است که اکثر رسائل را
 منسوخ کرده با شافیه هم بهلوشته است زیرا که ملاحظه آسانی نموده اکثر مسائل را بفارسی ادا
 کرده است و جسته جسته برای تغییر ذائقه زبان عربی هم بی بهره نگذاشته شکر الله تعالی
 و رحمة رحمة واسعة و آیتها در ذکر جمله دعائیه بعد بدان در زیریت خفی بآنکه سعادت دارین است
 باین علوم است که از آلات معرفت قرآن و حدیث اند و درین ترغیب است مبتدی را بالعلم این
 مسائل فحش بند اگر جمله دعائیه را جواب امر گردانیم اگر چه بعید است خالی از لطافتی نیست -
 بدانکه داب مصنفین است که چون اتمام کنند نشان امری در وقت بیان او تصدیقش کنند
 بلفظ بدان یا مثل او و این لفظ اگر چه برای خطاب است و اصل خطاب آنست که معین باشد اما
 اینجا مراد مخاطب معین نیست بلکه این خطاب شامل است هر کس را که صدور علم از او ممکن باشد
 چه زید و چه عمرو و چه غیر ایشان و این قسم خطاب را خطاب عام گویند و بعضی او را خطاب خاص و
 مخاطب عام گویند و در کلام مجید بسیار است چون و کوثری از النجاشی و نالکسوار و ویرم بد
 متقدمین علماء فرموده اند ضایر و امثال او موضوع اند برای مفهومات کلیه بشرط استعمال در
 یکی از جزئیات معینه آن کلیات و علی بن ابی حمزه می آید که ضایر بیچگاه در معانی موضوع لها استعمال
 نشوند پس مجاز باشند بی حقیقت و نیز لازم می آید که معارف نباشند زیرا آنچه موضوع بر اے
 شی معین نیستند و از برای دفع این دو خدشه بعضی دقیقین فرموده اند که لامی که در تعریف معروض
 نکرده و حقیقت و مجاز است برای غرض است صله وضع نیست و بعدش ظاهر است و متاخرین علماء
 از ترس این مناقشات اختیار کرده اند که موضوع له ضایر همان جزئیات معینه است و آن مفهوم
 کلی آن وضع است نه موضوع له مطلوب از ذکر این تحقیق آنست که بدان را خطاب عام گردانیدن

منافى لتصریحات ایشان است زیرا بنحوا ایشان استعمال ضمیر در یکی از جزئیات معینۀ شرط کرده اند
و در خطاب عام این شرط مفقود است مگر آنکه گوئیم این شرط در ماسوی ضمیر مخاطب است بقدری
تصحیح ایشان بجواز خطاب عام و فی التلخیص و قد تیزک الخطاب الی غیر معین لیعم کل مخاطب
یا گوئیم این شرط استعمال حقیقی است و خطاب عام استعمال مجازی است هم بر مذنب متأخرین
چنانچه ظاهر است و هم بر مذنب متقدمین بنا بر تاویل بعضی مدققین چنانچه فاضل حلبی تصریح
نموده است یا گوئیم که اینجا نیز مراد جزئی معین است لیکن بر سبیل بدایت و منادیت یعنی چون
خواننده این کتاب زید باشد مراد از ضمیر خطاب همان زید است و اگر عمر و باشد همان عمر است
و علی هذا القیاس و فی المطول و قد تیزک الخطاب الی غیر معین لیعم الخطاب کل مخاطب علی
بن البدل **قوله** اسعدک الله تعالی العادة نیک بخت شدن و نیکبخت کردن لازم و مستعد
یقال من باب علم سجد فهو سجید و سجد فهو مسعود و الاسعاد متعذ یقال اسعده الله فهو مسعود
و لا یقال مسعد استغناء بالمسعود و جاء الاسعاد بمعنی الاعانة ایضا یقال سجدک ای اسعدک
الاسعادین یعنی ائینک بعد اعانة و قال الشاعر **و لیسعدنی فی غیرة بعد غمرة** + ای
تعیینی و تمدنی و کلا المعنیین صحیح بهنا و ظهر مذک و چه رجحانۀ علی ائیک ثم ان هذه جملة اجابة
لفظاً و النشایة یعنی فان معناه لیسعدک الله علی صیغة الامر الغائب و لا یجوز ان یقال ان
اسعد امر علی وزن اکرّم و قوله الله منادی بحدف حرف النداء و الخطاب المستتر فی اسعده تعالی
و الخطاب الثانی المستفاد من الکاف للبتدین فان لا یجوز ان یخاطب اثنان بظلمین فی کلام
واحد فلا یقال ضمیرتک مراداً بالتاء المفتوحة زیداً و الکاف عمر و النعم یجوز ان یخاطب الاثنان
بخطاب واحد نحو حضرتکما و بخطابین فی کلامین نحو حضرتک یا زید و اگر متک یا عمر و سن ثم لم یجز
ان یقال یا غلامک فان المنادی مخاطب لوقوع موقع کاف الخطاب و استدل بعضهم بجواز
و اخلاکیه فی السندوب علی ان السندوب لیس منادی و الا لم یجز هذا التركیب و انما عبر عن معنی الامر
بلفظ الماضي آتاً للتفاد و علی انه من الامور الحاصلة التي حقان ان یخبر عنها بافعال ماضیه اولاً لانها
المحصر فی وقوعه فان الطالب اذا عظم رغبته فی شیء کثر تصورہ ایاہ فربما یخیل الیه حاصله فیورده
بلفظ الماضي و لا احتراز عن صورة الامر فانہ لو قال لیسعد مقام اسعد لکان فی صورة الامر و ان
الدعاء و الشفاعة فی الحقیقة اولان طلب امر خیر من الله تعالی یلزمه الحصول و التحقق لما دلت
دلت الآثار علی ان الله تعالی یجیب المضطر اذا دعاه و ان الانسان لا یأس من دعاء الخیر و لا یفطر

من رحمة الله تعالى أو لقصد البالغة في الطلب حتى كان المدعو سارع في امضاء المطلوب أو
لا احتراز عن نسبة المخاطب اليه ما كبر به من عدم انصافه بالسعادة بالنظر الى ظاهر اللفظ أو
لا دخال السرور في قلب المخاطب اليه غير ذلك مما يستدعي اليه بالتأمل في المقامات المذكورة في
علم المعاني وفي بعض الرسائل ان هذه الجملة تحتل ان يكون اخبارية والمعنى انك قد صيرك الله

معوذاً في الدارين حيث وفقك على الشروع في هذا العلم الشريف وفيه بعد لا يخفى كجمله اسماء

وافعال بر چهار نوع است صحیح و موزوم و معتل و مضاعف بدانکه لفظ که رابطه است میان

موصوف و وصف چنانکه **ه** همی که خوش رخس بر بتان شکست آورد + دل مراد و انگشت

خط بدست آورد + و برای تحلیل هم **ه** این چنانکه **ه** بر خیز که برخاست پیرایه یکی یا + بنشین که

نشست است صراحی بدوزان + و صلّه لفظ هر و تا و نیز او چنان و چندان باشد چنانکه کوئی

بنشین تا که زید بیاید زیرا که رنجه خواهد شد چنان **ه** چنان **ه** زحّسن صفا بر صفا فزوده **ه** زحش + که در

مشابیه پای نگاه می لغزد + **ه** در یاد ز گس تو که هستیم مست از و چندان گریستیم گریستیم

دست از و + و بر مفعول دستن و پنداشتن گفتن چون جمله باشد نیز داخل می شود چنانکه

ه آنکس که نداند و بداند که بداند + در جمل مرکب ابد الابریمانه + **ف** اول این بیت

این بیت **ه** آنکس که بداند و بداند که بداند + او اسب خود از گنبد فیروزه جهانند + آنکس که

بداند و بداند که بداند + او نیز خر خویش بمنزل برساند + **ف** و بمعنی هر که و بلکه و کدام کس و نه وجه

آید کذا فی الشامل و در ما نحن فیه صله بدانست و لفظ جمله گاه جمیع و گاه بمعنی مجمل باشد چنانچه در

حواشی بعضی مذکور است و اینجا مراد معنی اول است حتی باید دانست که تصریف در لغت بمعنی

گردانیدن چیز است از حالی بحالی و در اصطلاح تصریفیان گاه علم صرف باشد و گاه جرات

باشد از گردانیدن یک لفظ بهیئتهای مختلفه برای تحصیل معانی متفاوت و تصریف باین معنی

در اسم اندک باشد چون رجلٌ رَجُلانٌ رَجُلٌ و رجُلٌ و رجُلٌ و در فعل بیشتر چنانچه باید انشاء الله تعالی

و در حرف مطلقاً نباشد و این مخرج حرف را مقابل بافاء و عین و لام نمیکند و متصرف

باصالت و زیادت نمیکردانند و تغییرات و تبدیلات در و کم راه می یابند و صرفیان از احوال او

که بحث میکنند از اینجهت مهم به اقتصار بر ذکر اسماء و افعال کرد و حرف را هم پیروی اینها نداشت

اگر کسی گوید که در مثل من الرجل تصریف در حرف واقع شده است گوئیم این تغییر تصریف نیست

زیرا که در ماهیت او اختلاف بناء را اعتبار کرده اند و اختلاف حرکت آخر موجب اختلاف بنا نیست

مختص
لفظ

معنی
جمله

اختلاف

سوال اگر مراد مسموم است که هر فرد از افراد اسم و فعل بر چهار نوع است فسادش ظاهراً است
 و اگر مقصود وی است که بر قسمی از اقسام اسم و فعل یعنی ثلاثی و رباعی و خاصی بر چهار گونه است
 این نیز صحیح نیست زیرا بر رباعی هم و فعل نه هموز الفاء باشد نه مقول و خاصی اسم مضاعف نباشد
 چنانچه محقق است از آباء و تصریح نموده است و اگر غرض آنست که مجموع افراد یا اقسام اسم و فعل
 من حیث المجموع اینهم محدودش فیه است زیرا بنحیله این چهار انواع اجزاء باشند نسبت
 به مجموع و اجزای شئی را نسبت بان شئی انواع نخواهند زیرا که نوعیت نسبت به جنس باشد و کل
 جنس جز خود نیست جواب اگر اختیار بشکین اولین کنیم گوئیم کلام مسموم محمول بر حذف است
 یعنی جمله اسماء و افعال بر یکی از این چهار نوع است که اعتماد بر مقصود کرده لفظ یکی را از میان
 انداخته است و امثال این مسامحات در کلام او بسیار باشد و اگر اختیار شئی ثالث کنیم گوئیم نوع
 در لغت بمعنی گونه است و در اصطلاح میزانیان بدو معنی است یکی حقیقی و آن کلی است که
 مقول شود در جواب مابو بر کثیرین متفقه الحقیقه دوم اضافی و آن مابیت است که مقول شود
 بر او و بر غیر و جنس در جواب مابو قولاً اولیاً و نوعیت بمعنی لغوی و حقیقی نسبت به جنس نباشد
 زیرا بنحیله در مابیت بسیط که مرکب از جنس و فصل نیست نیز محقق شود و نوعیت اضافی
 اگر چه نسبت به جنس باشد لیکن در کلام مصنف رحمه الله تصریح است و نه ایما و بلکه نوعیت این
 انواع از بر نسبت به مجموع من حیث المجموع است تا گفته شود که مجموع من حیث المجموع
 جنس نیست و اگر کوئی چون گویند این شئی بر چندین انواع است آن شئی جنس باشد بر اسم
 آن انواع گوئیم هل النزاع الاینیه سوال مشهور آنست که اقسام اسم و فعل بچهار
 صحیح و هموز مضاعف و مثال واجوف و ناقص و لغیف و این کلام با کلام مصنف رحمه الله منافا
 دارد جواب اگر فرق شرح طوالح اصفهانی بکار برده شود دفع منافاة ظاهر است و اگر این
 در گذریم گوئیم که مصنف رحمه الله قسم رابع امری اعتبار کرده است که مثال واجوف و ناقص و لغیف
 اقسام او نیند تقلیداً لا اقسام و در تقسیم مشهور چون هر یک از این موارد در اکثر احکام متفاوت
 بودند و واحدی را جدا گانه قسمی اعتبار کرده اند پس اختلاف عبارات مبنی بر اختلاف اعتبار
 است و الا مال واحد است سوال تقسیم مصنف رحمه الله منافی تقسیم شیخ ابن حاجب است زیرا بنحیله
 تقسیم او ثنائی است مضاعف و هموز را ذکر نکرده است جواب این اختلاف مبنی بر
 اختلاف اصطلاح است و لکل احدان یصطلم علی ما شاء مصنف رحمه الله در مابیت صحیح انتقای

حرف علت و همزه و تضعیف اعتبار کرده است پس مضاعف و هموز و معتل مقابل او باشد
و تخفیف این حاجب انتقای حرف علت فقط اعتبار کرده است پس مقابل او نباشد مگر معتل
و شاید چون در مضاعف و هموز تغییرات و تبدیلات واقع میشود چنانچه بیان او بسیار
الشارع تقاضای صرف اخراج این هر دو از معنی اصطلاحی صحیح که معنی لغوی او تندرست
و سالم است مناسب دید فاختر ما اختار بد آنکه صحیح و معتل مضاعف است و مضاعف و هموز
صحیح است اما صحیح آن بود که هیچ حرف از حروف اصلی او همزه و حرف علت نباشد
و عین و لام او از یک جنس نباشد چون ضرب و قتل و هموز آن باشد که
یک حرف اصلی او همزه بود چون اتم و سأل و قراء اما لفظ عربی است که برای
تفصیل باجل باشد و فارسیان نیز استعمال می کنند بد آنکه در تفسیر صحیح ندانست بعضی
گویند صحیح آنست که در همزه و حرف علت و تضعیف نباشد پس میان او و میان
بریکه از هموز و معتل و مضاعف مباینة کلیه باشد و مختار مصنف رح همین مذمت
و بعضی گویند صحیح آنست که در و تضعیف و حرف علت نباشد در قصار و نسخ قدیمه
صرف هوایی همین تفسیر مذکور است پس میان هموز و صحیح عموم و خصوص من وجه باشد
ماده افتراقی از جانب صحیح ضرب و از جانب هموز آن و جاء و ماده اجتماعی سأل بعضی
گویند صحیح آنست که در و حرف علت نباشد چنانچه مختار شیخ ابن حاجب فعلی بنا بر صحیح
چنانچه با هموز عموم و خصوص من وجه دارد با مضاعف نیز همین نسبت است و ماده افتراقی
از جانب مضاعف و و است و نحو یان گویند صحیح آنست که آخرش حرف علت نباشد
و انی صحیح چیست به نزدیک نحو یان به ما لایکون آخره حرف علت و نحو یان که انتقای حرف
علت از آخر شرط کرده اند مقصود ایشان لام کلمه نیست زیرا آنچه جمله و کلمه را ناقص
خوانند و مدعا را صحیح دانند و نیز باید دانست که سالم پیش اکثر علمای صرف مراد صحیح است و بعضی
فرق کرده اند بآنکه در صحیح انتقای امور ثلثه شرط است و در سالم انتقای حرف علت فقط بعضی
بعکس این قول بهیم بایای فارسی یعنی معدوم باشد و در یان فیه و سلب کلی است قول به همزه
و حرف علت اینجا ربط مقدم بر عطف است یعنی بهیم حرف اصلی او همزه نباشد و بهیم حرف اصلی او
حرف علت نباشد زیرا آنچه اگر عطف مقدم بر ربط کنیم معنی چنین باشد که بهیم حرف اصلی او
مجموع همزه و حرف علت نباشد و این تعریف صادق می آید بر افراد هموز و معتل کلا بخفی -

و تخفیف این حاجب انتقای حرف علت فقط اعتبار کرده است پس مقابل او نباشد مگر معتل و شاید چون در مضاعف و هموز تغییرات و تبدیلات واقع میشود چنانچه بیان او بسیار

الشارع تقاضای صرف اخراج این هر دو از معنی اصطلاحی صحیح که معنی لغوی او تندرست و سالم است مناسب دید فاختر ما اختار بد آنکه صحیح و معتل مضاعف است و مضاعف و هموز صحیح است اما صحیح آن بود که هیچ حرف از حروف اصلی او همزه و حرف علت نباشد

و عین و لام او از یک جنس نباشد چون ضرب و قتل و هموز آن باشد که یک حرف اصلی او همزه بود چون اتم و سأل و قراء اما لفظ عربی است که برای تفصیل باجل باشد و فارسیان نیز استعمال می کنند بد آنکه در تفسیر صحیح ندانست بعضی

گویند صحیح آنست که در همزه و حرف علت و تضعیف نباشد پس میان او و میان بریکه از هموز و معتل و مضاعف مباینة کلیه باشد و مختار مصنف رح همین مذمت و بعضی گویند صحیح آنست که در و تضعیف و حرف علت نباشد در قصار و نسخ قدیمه

صرف هوایی همین تفسیر مذکور است پس میان هموز و صحیح عموم و خصوص من وجه باشد ماده افتراقی از جانب صحیح ضرب و از جانب هموز آن و جاء و ماده اجتماعی سأل بعضی گویند صحیح آنست که در و حرف علت نباشد چنانچه مختار شیخ ابن حاجب فعلی بنا بر صحیح

چنانچه با هموز عموم و خصوص من وجه دارد با مضاعف نیز همین نسبت است و ماده افتراقی از جانب مضاعف و و است و نحو یان گویند صحیح آنست که آخرش حرف علت نباشد و انی صحیح چیست به نزدیک نحو یان به ما لایکون آخره حرف علت و نحو یان که انتقای حرف

قوله عین ولام اول الخ این عبارت بهتر است از آنچه در بعضی رسائل واقع شده است صحیح
 آنست که هیچ حرف اصلی او همزه و حرف علت و دو حرف از یکجنس نباشد زیرا آنچه مقصود
 یا آنست که هیچ یک از حروف اصلی او کذا و کذا نباشد یا آنکه مجموع حروف اصول او کذا و کذا
 نباشد و علی تقدیرین تعریف صحیح بر مضاعف صادق می آید چنانچه بتأمل ظاهر گردد
 قوله از یک جنس معنی این عبارت در صرف مضاعف گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی که در تعریف
 صحیح از دو وجه خدشه توان کرد چنانکه این تعریف صادق نمی باشد زیرا در آن
 نوعی از دو وجه الفرائی بنور جمیع دَدَن بفتحتین بازی دَدَن مراد به فائده - و شمشیر کند و لم یوم
 الفاء والعین فی کلمه من جنس واحد بلا فاصله بینها و بهما متحرکان الانی هاتین الکلمتین
 که فار و عین او از یکجنس است با آنکه این الفاظ را مضاعف میخوانند چنانچه بعضی محققان تصریح
 فرموده اند مگر آنکه گوئیم این قسم مضاعف در فعل مطلقا موجود نیست و در اسم اگر چه موجود است در
 غایت قلت است دوم آنکه صادق می آید بر مثل قلق و سلس جواب در شرح شافیه گفته است
 که این قسم کلمات را مضاعف نمیخوانند پس صدق تعریف صحیح بر آنها مضرت بلکه نافع است
 سیوم آنکه این تعریف صادق نمی آید بر مثل ههههه که بر وزن درم یاز برج یا جازب است
 زیرا آنچه عین و لام او از یکجنس است و اگر گوی که مقصود آنست که عین و لام ادبی فاصله از یکجنس
 نباشد یا آنکه مراد عین و لام اولی است گوئیم فعلی هذا تعریف صادق می آید بر مضاعف رباعی چون هههه
 و اگر گوی که هههه کلمه غیر فصیح است و کلام ما در کلمات فصیح است با آنکه بعضی در وجه هم رد است
 کرده اند و بعضی خفیع بدو عین ممله و دو خای مجمله گوئیم این مناقشه در مثال است میتوان برا
 نقض کلمه دیگر آورد و آن سلسل است که لام اولی او مقابل عین است و لام ثانی بمقابل لام
 چنانچه در شرح شافیه از بحث ذی الزیاده معلوم می شود مگر آنکه منع کنیم بطلان لوازم را
 بر اصطلاح مصنف رح یا اعتبار کنیم قیود نائده را بقدری که اشکالات برخیزد لیکن این
 برد و تعسف است قوله چون بمعنی چگون و چرا و اگر دگای و مانند آید و اینجا بمعنی اخیر است و چون
 لفظ هم بروی داخل شود متخص برای تشبیه باشد قوله ضرب و قتل یکی مصدر است دیگر منفی
 تا مثال اسم و فعل باشد و محتمل که هر دو مصدر باشد یا هر دو ماضی الضرب زدن و در فتن و باز
 و هشتن و شتاب کردن و آشکارا کردن و نمناک شدن زمین و رسیدن و ایستادن و القتل
 کشتن و هفت رام کردن و آمیختن شراب بآب و نهستن يقال قلت الحدیث ای علمته قوله

۵۱
علاء را از خندان
است در آنگاه
ابتداء با بک
شغراست

قائم از شیخ
و حقان

۱۷ - در این کتاب

مجلس و خزان

२

برج

مهموز در لغت بمعنی همزه داده شده و در اصطلاح عبارتست از آنچه مصنف هم ذکر کرده است و
معنی لغوی اعم است از اصطلاحی زیرا آنچه در واصلات همزه شرطست پس این تسمیه از قبیل
تسمیه خاصست با اسم عام قوله یک حرف اصلی او همزه بود خواه در آن کلمه حرف علت باشد
خواهد نه و خواه تضعیف باشد و خواه نه پس مثل آن و جائه مهموز باشد و خواه آن همزه
بقابل فاء باشد خواه عین خواه لام از بیخمت سه مثال آورده است قوله امر و سؤال
و قرء الامر فرمودن و بسیار شدن و بسیار کردن و سخت شدن السؤال بالغنم خواستن
و بالغنم پرسیدن من باب منع فت اکثر اهل کتب معتبر لغت سؤال را بهر دو معنی بغنم سیم
نوشته اند شاید آنچه شارح هم بالغنم خواستن و بالغنم پرسیدن نوشته مشهور در میان
عوام باشد تحقیق خواص **ط** و القراء جمع کردن و البستن کردن و حائض شدن زن
و پاک شدن از حیض و القراءه بالکسر خواندن و القرآن بالغنم خواندن و جمع کردن و معتل آن
شد که یک حرف اصلی او حرف علت باشد چون وَعَدَ وَقَالَ وَرُمَى و حروف علت سه اند
او و الف و یا که مجموع آن وای باشد و الف همیشه ساکن باشد بے ضغطه این سه حرف
ر ف علت از آن گویند که در بسیاری از مواضع بر یک حال باقی نمانند بلکه متغیر میشوند بقلب و
سکان و حذف و همزه اگر چه مشارک اینهاست درین معنی لیکن اصطلاح جمهور بر شمردن او
در حروف علت جاری نشده است و در اصطلاح مضایقه نیست و در بعض رسائل آورده
چون کسی را مرض فرا گیرد گویند وای دای پس از بیخمت اینها را حروف علت خوانند
سنا آنچه شاعری ازین معنی خبر میدهد **ح** حرف علت نام کردم و او و الف و یای رایه
را در دسه رسد ناچار گوید وای رایه **قوله** الف بکسر لام در اصل این نام برای همزه بود
ی را آنچه در سامی جمیع حروف مبانی جز اول نفس حرف مسعی می باشد چون مل و صاد و غیر
ک و چون آوردن الف در اول اسم ممکن نبود اتفاقاً چه آنکس که دعوی تعسر ابتداء است
ده اند در حروف ده یا آنانی که ابتداء ساکن را مستعذر شمرند هم مذمب اند ناچار همزه را برای می
ریت گرفتند بمناسبت قرب مخرج و ضدیت بختفت و ثقل علی وجه الکمال و برای همزه نامی
تر تراشیدند که همزه باشد و وجه تسمیه اش خواهد آمد و گاهی برای همزه بحسب عهده قدیم الف نام
و گاهی همزه را بر صورت الف می نویسند **ف** سید عبدالواسع هانوی هم در
له خود درین باب تقریر سه عده نوشته که ثبت کردن آن درینجمل از ضروریاتست و آن

ازع لان

اخف الحروف

الالف والباء

٤

البحر والاصول

پیشروان

داوود و...

سای و تارده

فانزلنا

12

درسم است

اینست که بدر آنکه حروف مفردة بمسوطه موضوعه برای غرض ترکیب کلمات عرب است و
 حرف است و هر یکی ازین حروف را اسمیست معین که سسی جز و اول واقع شده مگر الف که
 همیشه ساکن باشد و ابتدا ساکن متعذر است لهذا اسم او همزه مصدر کردند و همزه اسم
 متعذر در محل وضع امر بود بقیاس هاء حروف دیگر چون همزه را در رسم الحظ نزد
 عرب صورتی معین نیست گاهی بواو می نویسند چنانچه هَذَا جَزْؤُكَ و گاهی بآلف چنانچه
 رَأَيْتُ جَزْأَكَ و گاهی بیای چنانچه نَظَرْتُ إِلَى جَزْئِكَ و نزد فارسیان او را وجود متعذر
 نه قَدْ بجبجت اشعار بر این نکته بنگام تعداد حروف لای نافی را در کتابت بجای او گذارند
 لام الف او را خواندن خطاست و آنچه خط باریک مخفی ^۱ که بصورت همزه در میان جمهور
 است اختراع متأخرین است و بعضی بر آنند که خط مستقیم متحرک که آنرا در عوف همزه گویند
 ابتدای تعداد حروف با او است و ساکن که بآلف شهرت دارد و در شمار اسماء بعد از در معرفت
 واقع شده چون ابتدا ساکن متعذر است لهذا لام را که اتحاد قلبی بدو دارد با وی ضم کردند
 لآشد اگر چه این وجه در بادی النظر و جیه می نماید لیکن بتعمیق فکر معلوم میشود که ابتدا همزه
 کردن در تعداد بمسمیات از حروف تهجی خلاف مشهور و مخالف جمهور است ^۲
 ای در ویش الف ضعیف درستی چون تیر بود و چون سر و از دور می نمود لیکن نامی نداشت
 ازین سبب همه حروف را به پای خود میگذاشت چون خار طبع و انگیر او شد بگدایی پیش همزه
 که سه نهاده نامی بدست آورد و در ناموس بینامی خود شکست آورد و هر چند بالامی نشت
 پست افتاد و در تلفظ جز بیکه حرف دیگر پا بر زبان ننهاد و در مشق مرکبات از منصب
 صدارتش معزول گردید ^۳ طبع راسه حرف است هر سه تهی از این نیست مرطبان را بهی
 و همزه مسکین جز نام چیزی دیگر نداشت چون الف سوالش کرد هر چه داشت پیش گذاشت
 باینست خویش گاهی لباس الف می پوشد و گاهی فلعت و او در بر می کشد و گاهی ابریشم یا و را
 بسته میکند که الین از جمیع حروف اند قطعه بر تو خوانم ز دفتر احلاص ^۴ آیتی در وفا و در
 بخشش ^۵ هر که بخراشت جگر بچنا ^۶ بچو کان کریم ز بخشش ^۷ از صدق یادگیر نکته ^۸ علم هر که
 بر دست گهر بخشش ^۹ کم مباش از درخت میوه ^{۱۰} فکن ^{۱۱} هر که سنگت زند ^{۱۲} ثمر بخشش ^{۱۳}
 و الف بسکون لام بمعنی هزار بود قال الله تعا خیر من الف شهر و در قول مصنف رد مجموع
 آن وای باشد شاید است آنکه حروف علت و او و یا و الف را میگویند بلکه مسمیات اینها را

می گویند که عبارت از حروف بسیطه باشد و وای بمعنی درین باشد که در وقت عروض عارضه
 الیمه سر بر میزند پس ایما بوجه تسمیه حروف علت باشد و محتمل که وای در اصل وای
 بسکون همزه باشد بمعنی وعده کردن بعده همزه را بالف بدل کردند برای تحصیل کلمه که جامع
 جمیع حروف علت باشد قوله بی ضغطه و ازین جهت او را الینه خوانند و ضغطه بفتح ضاد و
 کسر فین معجمه بروزن سرقه تمکین افشردن یعنی شبیلیدن و تنگ گرفتن و چون تار
 برود داخل کنند برای مره باشد و ضغطه بالضم بمعنی رنج و سختی و تنگی و فشارش و اینجا بر سه
 احتمال جائزست و هر چه متحرک باشد بر صورت الف یا ساکن منضغطه بود آنرا همزه
 گویند بر کلمه الیت موضوع برای افاده عموم چنانچه لفظ کل در عربی و تنها مستعمل نشود
 چون برگاه و برگس و برشب و گاهی زائده برای تاکید باشد چنانچه هر چه که و لفظ چه برای
 استغناء آید و نیز مفترقه باشد و بمعنی بسیار هم آید و نیز لاحق میشود در آخر زبان تا
 زیر آنچه می گویند و همچنین در آخر چنان تا چنانچه میشود و همچنین است اگر چه و هر چه
 که زانی شامل بدانکه درین مقام از چند وجوه خدشه توان کرد یکی آنکه همزه بر منضغطه
 نام نهادن از اصطلاحات مذکوره در شافیه نیست و دومین این اشکال اظهر من الشمس است
 زیرا که صاحب شافیه احاطه جمیع اصطلاحات نکرده است بلکه اکتفا کرده است بر ذکر
 اصطلاحات مشهوره چنانچه علامه جاربودی در شرح او تصریح کرده است و نیز می توان
 گفت که اطلاق منضغطه بطریق تسمیه و بقیه نیست بلکه بطریق وصفیت است و اطلاق لفظ
 بطریق وصفیت چه جای بیچاره همزه که در باری عز اسم که اسمای او را توقیفیه گفته اند نیز
 جائزست چنانچه امام حجه الاسلام تصریح فرموده است دوم آنکه الف مشارک همزه است
 در آنکه هر دو از مخارج خلق اند و در آنکه هر دو از اقصای خلق بری آیند چنانچه در محل خود
 مبین شده است پس چگونه همزه منضغطه باشد و الف بی ضغطه جواب قول ایشان
 که این هر دو از یک مخرج اند قول تقریبی است و الا تحقیق آنست که هر حرفی را مخرج است
 معین مخالف مخارج جمیع حروف دیگر چه اگر مخرج حرفین یکی میشود امتیاز بین الحرفین نمی بود
 زیرا آنچه امتیاز حروف نیست مگر مخرج پس بر تقدیر اتحاد مخرج تغایر حرفین محال است چنانچه
 شیخ ابن حاجب در شافیه ایما بی باین تحقیق کرده است مخارج الحروف سسته عشر تقریباً
 و الا فکل مخرج پس ظاهر شد که الف و همزه را یک مخرج نیست بلکه مخرج همزه از اسفل حلق است

تا بطبق صدر و لهذا در اخراج او از مخرج خویش ثقلی و کلفتی است زیرا آنچه متباعد از خم است
 و یستر از همزه است و بعد از الف است علی ما یوزن سبب سیبویه و ابوالحسن اخفش
 گفته که مخرج الف همان مخرج است نه پیش از د و نه پس از د و جار بردی در رد او
 فرموده است لو اتحد فی المخرج لم یتمیز احدهما عن الآخر و علی التقديرین در اخراج همزه
 صعوبتی است که در اخراج الف نیست چنانچه عند الرجوع الی الوجدان نیک ظاهر شود
 و ایضا غلیل که استاد سیبویه است و حضرت میر سید شریف در اعلی کعبا من سیبویه
 شمرده است فرموده است الالف لینة و الاو و الیا برهوائیه یعنی این سه حرف مده
 از هوای دهن برآیند و واقع نشوند بر هیچ درجه از مدار ج و طلق و مدار ج زبان و مدار ج لها
 الکهامة کام گذاشتی الصراح و در کتبه اللغات آورده است گوشت پاره که مشرف است بر جلق
 و در اندرون می باشد و نزدیک بقبول بهین مذنب است زیرا آنچه حروف حلق را از ثقل
 حروف شمرده اند و الف از اخف حروف است و علی هذا الضغاط همزه و عدم انضغاط
 الف ظاهر تر باشد و از لطایف اتفاقات آنست که همزه در لغت بمعنی افشردن است
 خدشه سیوم آنکه بعضی همزه ها هستند که نه متحرک اند بر صورت الف و نه ساکن منضغط چون
 قائل و حرار و کلام مصنف دلالته بر حصر میکند جواب مقصود مصنف تعیین همزه است که
 مشارکت دارند با الف در صورت تا امتیاز حاصل آید میان همزات و میان الف و همزه که بر
 صورت الف نیست احتیاج با امتیاز او از الف نیست و ایضا قول مصنف هر چه متحرک باشد
 الخ موضوع است و قول او که او را همزه گویند محمول است و این قضیه موجب کلیه است و صدق جواب
 کلیه موقوف بر تساوی موضوع و محمول نیست بلکه بر تقدیر عموم محمول نیز صادق باشد چون
 کل انسان حیوان و اینجا محمول اعم است که همزه باشد فلا اشکال بلی اگر چنین میگفتی هر همزه یا
 متحرک است بر صورت الف یا ساکن منضغط چنانچه از عبارت جامع المسایل مفهوم میشود
 اشکال وارد می شدی پس معترض مشتبه شده است فرق بین العبارتین فلا تغفل بدانکه اینجا
 دو دقیقه است که در استق آن هر دو لازم است یکی آنکه در مثل قر و قائل الای صورت الف و
 یا خطی خمیده مینویسند بر صورت سرعین که عوام او را همزه خوانند و آن صورت همزه نیست
 بلکه علامتی است برای دلالت کردن بر آنکه این صورت الف حقیقه الف نیست بلکه الف است
 صورت و همزه است لفظا و همچنین صورت یا حقیقه یا نیست بلکه یا است کتابت و همزه است قراة

در بیان نثر
در کتبه

در بیان نثر
در کتبه

در بیان نثر
در کتبه

در بیان نثر
در کتبه

در بیان نثر
در کتبه

در بیان نثر
در کتبه

از مؤلفات مصنف رح است کذا سمع و تقدم بقية دال است و بحقی که مکرر دال باشد ما خود از
تقديم معنی تقدم چنانچه در حاشی مطلق مذکور شده است بدانکه لفظ گذشتہ از بعض
استاده جزایم الله خير الجزاء بذال مجرمة و مهمله مسووعست و انظر آنست که بدال باشد زیرا پنج
ذال مجرمة در زبان فارسی واقع نمیشود چنانچه اهل لغت تصریح فرموده اند الا آنکه دال محله
در آخر کلمه بعد از واقع شود که چنانچه ابدال او بمجرمة درست است چون بغداد علی بافی التال
ف درین باب اوستادی فرموده **ه** آنانکه بفارسی سخن میرانند در معرض

دال را بنشانند با قبل وی ارساکن جزوای بود ذ دال است و گرنه ذال مع خود
اما صرف هموز با صرف صمیم برابر باشد مگر چند جای که ذکر کرده شود یعنی صرف
هموز ازین رو که هموز است با صرف صمیم مساویت و اما صرف هموز ازین جهت که
مضاعف باشد چون آ آئی یا معقل باشد چون تاء با صرف صمیم برابر نیست و در شرح
زنجانی آورده است که متباد از هموز آنست که مشتمل بر حرف علت و تضعیف نباشد
زیرا که اگر مشتمل بر تضعیف بود او را هموز مضاعف خوانند و اگر مشتمل بر حرف علت
باشد او را هموز معقل گویند و مؤید این معنی است که مصنف رح هموز معقل را در صرف
ذکر کرده است و مخفی نماند متباد از کلام مهم به حصرات تغییرات هموز است در موضع

مذکور به آنکه درین مختصر نیست چنانچه بطلان بعضی مسموعات ظاهر میشود و لفظ چند بمعنی چه
قدر و شمار اندک و عددی که کم از ده باشد در شمار و شمار غیر معین می آید و لفظ مگر بکاف فارسی
بفحشین برای استثناء می آید و بمعنی شک استعمال میکنند و بمعنی یقین و تمنی هم آمده است -

فائده چون همزه اقل حرف است اکثر ابدال جاز خصوصاً از میان ایشان قریش تخفیفش
بسیار میکنند و بنوعیم تخفیف را بدو راه نهند و آنانکه تخفیف کنند یکی ازین سه طریق کنند
اول بین و آن دو قسم است یکی بین بین مشهور که او را بین بین قریب گویند و آن آنست

که همزه را از صرف خود کشیده میان همزه و حرفی که موافق حرکت او باشد خواه شود چنانچه
سئل که بین الهمزة والیا خوانده شود دیگر بین بین غیر مشهور که او را بین بین بعید گویند
و آن آنست که میان همزه و حرفی که موافق حرکت با قبل او است خوانده شود چنانچه در
مثال مذکور همزه را بین الهمزة والوا خوانده شود و دوم ابدال سیوم حذف و هر یکی را
مواضعی است معینه که در مسموعات مبین گشته است و مصنف رح بحث بین بین را با همزه

۱۱
تفحیص لفظ
تکرار
بدال
و از جناس
که فائده
تدیس
در بعضی
زنجانی
فحشین
ست
و ب
از فائده
تضعیف
و بنوعیم

تفحیص لفظ
تکرار
بدال
و از جناس
که فائده
تدیس
در بعضی
زنجانی
فحشین
ست
و ب
از فائده
تضعیف
و بنوعیم
بین بین
بین بین
بین بین

ترک کرده است و اکثر مسائل ابدال و حذف ذکر کرده است سوال مصنف رحمه الله را
می بایست که بحث ابدال را بر حذف مقدم داشتی زیرا آنچه ابدال اصل است که اذ ناب بعض
بخلات حذف که اذ ناب بی عوض است و مصنف هم بحث حذف را در اثباتی بحث ابدال ذکر
کرده است جواب مصنف هم مباحث همزه ساکن را مقدم داشته است بر مباحث همزه
متحرک زیرا که سکون اصل است نسبت بحرکت چنانچه در موضع خود بیان شده است و در
مباحث سکون تغییرات جائزه را بر واجب مقدم داشته است و همچنین در مباحث متحرک نیز
جواز که اسقاط فی الجملة است اولی است از وجوب که اسقاط علی الدوام است ازین رهگذر بحث
حذف در اثباتی بحث ابدال واقع شده بدانکه در مباحث همزه ساکنه تقریباً بعض احوال همزه
متحرک را مندرج و مندرج فرموده است برای اختصار و ضبط انتشاری در ویش چون همزه در
دشواری و اگر اجنبی بعد افراط رسیده بود دیدی که بر سرش چه کرده اند امیر المؤمنین علی کرم
وجه در شان او فرمودند لا آن جزئیل نزل بالهمزة ما همزناه و حروف علت که در سبکی و نری
پا از حد بیرون زده اند در بحث محصل خواهی شنید که بر سر اینها چه خواهد شد تا توانی کسب منر
کن و از افراط و تفریط حذر کن که سر در عالم فرموده صلے الله علیه و سلم خیر الامور وسطها
در کشتی و نری بهم در پیست به چو رگ زن که جزل و مرهم نه است به و شاعری تلیم طبع با نچند
کرده است خیر میخوای کنی جاز درون جان من به جان من نشنیده لا خیر الا فی
الوسط به قانون اول آنکه هر همزه که ساکن باشد و اقبل و مفتوح را باشد که او را بالغ
بدل کنند چنانچه یامن خواه در یک کلمه باشد چون مثال مذکور خواه در دو کلمه چون الی الله اثبتنا
که در اصل اثبتنا بود همزه ساکن بیاض چون بدی را بد و اتصال افتاد همزه اولی که همزه وصل
است افتاد و همزه که بیاض شده بود عود کرد و التقای ساکنین شد میان الف بدی و همزه
عائده اول را حذف کردند الی الله ای اثبتنا شد و در و اثبات همزه و ابدال بالغه جائز است
و روا بعضی جائز و روا گفته آید و اینجا معنی اول است و یامن صیغه مضارع معلوم است بر
وزن یعلم از این آفتاد اما نا و آمانه و آمنه بفتحتین این شدن یعنی بی ترس شدن باید
دانست که مصنف همزه و قید ترک کرده است بر اعتماد و سیاقی نمی آید که اقبل ساکن همزه و دیگر
نباشد زیرا آنچه علی بلا ابدال همزه ساکنه بالغ واجب خواهد شد و همزه آنکه فته اقبل حاصل
از نقل حرکت همزه نباشد چنانچه در قرآن که در وقت تخفیف لقل حرکت همزه با قبل کنند

قال علی کرم الله وجهه لا تزلزله

از او
در اصل

روا بعضی
جائز

رابعه که همزه ساکن باشد و ما قبل او و او مده زائده موجود نیست زیرا که التقاء ساکنین لازم نمی آید
 و این حکم نیز در و صادق نمی آید زیرا که صدق این حکم فرع وجود است پس ظاهر شد که محمول این
 قضیه کلیه صادقی بر جمیع اصداقات موضوعش نیست و برای صدق موجه کلیه صدق محمول
 بر جمیع افراد موضوع شرط است پس لفظ هر که سور ایجاب کلی است بر موقع خود نباشد جواب صوره
 رابعه موجود است و حکم نیز بر و صادق می آید چون ثرو در حالتی که بر و وقف بسكون کنند
 زیرا پنجه التقاء ساکنین در حالت وقف منقصر است چنانچه در محل خود مبتین شده است و برای
 انصاف پوشیده نماند که هم خدشه دوم جواب منظور فیه است اما خدشه برای آنکه قضیه بر دو قسم است
 حقیقه و خارجی در قضیه حقیقه حکم بر افراد محققه الوجود دوم مقدرة الوجود باشد و در قضیه خارجی
 حکم نباشد مگر بر افراد موجوده در خارج و اکثر قضایا این فن خارجی اند زیرا پنجه مقصود ایشان
 بیان تغییر است که در کلام عربی واقع شده است پس بحث که این قضیه خارجی باشد و حکم بر
 افراد موجوده بود و افراد موجوده این موضوع همان سه صورت است چنانچه معترض اعتراض نموده
 است علی اگر نقض مثل قالوا اذن آوردی قضیه خارجی و واقع این نقض نمیشد بلکه احتیاج
 افتادی با شرط واحد کلمه و اما جواب برای آنکه در کتب صرف مذکور شده است که چون
 خواهند که بر همزه متطرفه وقف کنند اولاً تخفیف کنند در همزه بوجهی که مقتضای قواعد
 تخفیف است بعده وقف کنند بمقتضای قوانین وقف نه آنکه وقف را بر تخفیف مقدم
 دارند چنانچه مجیب گمان برده است فی الشافیه و اذا وقف علی الهمزة المتطرفة و وقف
 بمقتضی الوقف بعد التخفیف خدشه دوم آنکه همزه متحرک که بعد از او مده زائده واقع
 شود انقلاب آن بواجب است خواه مضموم باشد خواه مکسور خواه مفتوح چون مقروء و مقروء
 و مقروء پس بر مصنف واجب است که بجای مفتوح متحرک گفتی تا این صورت گانه را شامل
 شدی جواب قید مفتوح برای آن کرده است که همزه متحرک که ماقبلش مضموم باشد بواجب
 نشود مگر آنکه مفتوح باشد چنانچه مذکور شد پس اگر متحرک گفتی کلامش دلالت بر خلاف نفس الامر
 کردی چون مفتوح گفت مطابق نفس الامر گشت غایب تانی الباب آنکه حال همزه که مکسور یا
 مضموم باشد و ما قبل او و او مده زائده بود در متن مبتین نشده است و لافیه فتاقل
 سیوم آنکه در مثل دعوا اینک همزه مفتوحه است و ما قبل او و او مده زائده است تبدیل
 کردن این همزه بواجب نیست جواب این ضابطه مشروط است بوحده کلمه در مثال نقض

سه صورت اولی را متعرض شده است و ثلثه اخیر را ترک کرده است و اگر بخواهی مفتوح
 متحرک گفتی پنج صورت را شامل شدی لیکن صادق می آید بر هزهای که طریق تخفیف
 اینها قلب بیانست چنانچه هززه مسوره که ماقبل او هم مسوره باشد چون ستهزین که طریق
 تخفیف او بین بین است و هززه مضموکه که ماقبل او مسوره است چون ستهزون که طریق
 تخفیف او نزد جمهور بین بین است و نزد یک اخش قلب بواو و درین قاعده نیز همان سه
 خدشه است که در قاعده سابقه گذشت فتهز که با آنکه بین نصیغه آلت است و خطیئه یعنی
 گناه و گناه کردن باشد فائده هززه منفرد که متحرک و ماقبلش نیز متحرک بود بر سه صورت
 می آید که حاصل میشود از ضرب حالات ثلثه هززه در حرکات سنگانه ماقبل او از میان این صور
 که گانه مثل بواو اخذ طریق تخفیف قلب بواو است و در مثل باو و قلب باو و در بواو و باقی طریقی
 تخفیف مشهور بین بین است بر اختیار جمهور که در ویش هززه از گزافی خود چندان
 سبکساری کشیده است که هم در حالت حرکت و هم در حالت سکون قرار و سکون از و برده
 اند لیکن چون عمری در بانی لفظ الله و احد پیش گرفته بود بین این دولت عظمی چون در ابتلی
 کلام واقع شود هیچ تغییر را بسوی او راه نماند عمر را سلامت گذرانند فی الشافیه و شرط
 تخفیف الهززه آن لایکون مبتدا یا آری بزرگان فرموده اند ریاضی دو با مدادگر آید
 کسی بخدمت شاه + سوم بر آینه در وی کند بطع نگاه + امید هست پرستندگان
 مخلص را + که تا امید نگرند ز استان آله + داین تخفیف خاص بلغة عرب هست که انصح
 هو الکن و اخف لغات است و ازین است که کلام الله باین لغت وارد شده است و
 حبیب الطلین صلی الله علیه و سلم از میان ابواب این لغت میبوش گشته لی حبیب عربی مدنی قرشی
 که بود در دو غمش یا شادی و خوشی + فهم رازش چکنم من عجمی او عربی + لاف عشقش چه
 ز نهم او قرشی من حبشی + قانون هر هززه که ساکن باشد و ماقبل او هززه دیگر متحرک هززه
 ساکن را واجب است که بدل کنند بحرف علت و بر وفق حرکت هززه ماقبل چنانچه امن و او جود
 و الیسیر بدانکه این مضابطه مشروط است بوحث کلمه زیرا که اگر دو کلمه باشد چون یا قاری دُر
 که در اصل از دُر بود هززه ثانیه بیا شد چون با قاسمی متصل شد هززه وصل بیفتاد و هززه
 مبطل باز عود کرد اکنون درست است که آن هززه را بدل بواو کند یا ثابت گذارند بدانکه
 چون ثانیه را بدل کنند بحرف علت هززه اولی هززه وصل باشد و در ج کلام بیفتد آن هززه

سینه
 سینه

واحد

ازه
 در ابتدا کلام
 و از خود

میکند

این
 سینه
 سینه

منقلب به باز بصورت خود عود کند خواه با قبلیش مفتوح باشد خواه مضموم خواه کسور چون الی
 الندی اُنْتَا و یَقُولُ اَذْنُ و الذی اُنْثَن و تعلیلات اینها در سابق مذکور شد و از کلام
 فاضل زنجانی مفوم میشود که این عود مقتضیست بفتح ماقبل زیرا آنچه گفته است الهیستان اِذَا
 التقتا فی کلمة واحدة و ثانیهما ساکنه و جَب قلبها بحرف یناسب حرکت ماقبلها فان
 کانت الاولی همزة و وصل بعد الثانیة همزة عند الوصل اِذَا الفتح ماقبلها و علامه تقفان فی
 در شرح زنجانی فرموده است که تفسیر بفتح ماقبل و هم فاسد بدانکه در این چند احتمال است
 یکی آنکه صیغه مستکمل واحد باشد از اَمِنْ یَأْمَنْ علی وزن علم یعلم و معنیش در سابق تحریر
 یافت دوم آنکه صیغه افعال التفضیل باشد از همین باب سیوم آنکه صیغه ماضی معلوم از اینان
 و معنیش نیز گذشته است چهارم آنکه امر باشد از همین باب و بر تفسیر الفش
 بدل از همزة ساکنه است و اگر اسم فاعل گردانیم از ما نحن فیه خارج باشد و همچنین در
 مثل اَوْجَر تیز چند احتمال است یکی آنکه صیغه ماضی مجهول است از اَوْجَرُوا اَوْجَرُوا اَجْرًا بکرایه
 دادن ستور را یا مثل او را که در اصل و اَوْجَرُوا بقاءة و اَوْجَرُوا و اولی بدل بجهز کردن
 لیکن این لغت عوام است و مناسب به ما نحن فیه نیست دوم آنکه صیغه ماضی مجهول باشد از
 اَجْرُوا اَوْجَرُوا اَجْرًا بمعنی پاداش دادن کسی و بکرایه دادن ستور یا مثل او مرکبی را بمعنی قول
 مستعدی بیک مفعول باشد چون اَجْرْتُ الْاَجْرَ یعنی بزد دادم مزدور را بمعنی ثانی مستعدی
 بد و مفعول باشد چون اَجْرْتُک الذی را یعنی بکرایه دادم ترا خانه سیوم آنکه صیغه مستکمل واحد باشد
 از مضارع معلوم یا مجهول این باب برین برد و احتمال و او بدل از همزة ساکنه باشد چهارم
 آنکه ماضی مجهول از اَجْرُوا اَوْجَرُوا اَجْرًا علی وزن فاعل لفاعل و مُعَا لَمَعْنی اجرت و بکرایه دادن
 ستور یا مثل او کسی را و در اساس اللغة استعمال موجه بمعنی ثانی را خطا و قبیح شمرده است
 و شیخ رضی فرموده است که حق بجانب اوست و درین احتمال از ما نحن فیه نباشد بدانکه
 در اختیار این مثال اشاره است بر و شیخ این حاجب مزی را آنچه در شافیه دعوی کرده است
 که اَجْرُ فاعل است اَفْعَل نیست و سه دلیل برین مدعا اقامه نموده است لیکن اهل تحقیق
 این کلام را از بهفوات شیخ شمرده اند و ثابت کرده اند که هم مدعای او فی نفسه فاسد است
 و هم دلایل او و تفصیل این سخن از شرح شافیه طلب باید کرد و الیه صیغه امر است از
 اَسْرِ بِاسْرِ علی وزن ضرب یضرب اَسْرًا یعنی اسیر کردن و آفریدن و ستوار کردن و بدوال

در این
 احتمال
 سستی

و اخطا را به این اشاره کرده اند

بستن پالان شتر را که انی کنز اللغات در اصل از سر بود و هر همره که متحرک باشد و قبل
 از پالان روا بود که حرکت همره با قبل دهند و همره را حذف کنند چنانچه کیل و قد افلح یعنی
 مجموع این تغییرین جائز نیست نه آنکه هر واحدی ازین دو جائز است زیرا آنچه بعد از نقل حرکت همره
 حذف او واجب است مگر بر سبیل شد و با اختیار کوفیلان کما تر لیکم جواز مجموع تغییرین مشروط
 است بآنکه مدغم نباشد چون سأل و دأب و بالتی تصغیر هم نباشد چون أقیاس و واد و یا بدین
 زانندین در یک کلمه نباشد چنانچه گذشت و الف هم نباشد چون سأل بدانکه حرکت همره خواه فحاشه
 ضمه خواه کسره چون بحرف عله که قبل اوست منقول گردد و آن حرکت بر و دشوار نمی پندارند
 چون قائلو خشک و اجلی ملک در اصل قائلو خشک و اجلی ملک بود قال سیبویه و بعض العرب یقل
 فتحة الهزرة آخره اعلی الواو و الیا و قبلها کما هو القیاس تحولن یحسبک و لن یسودک و اذا کانت مضمة
 او کسورة حذفت الهزرة من غیر نقل الحركة لاستقلال الضمة و الکسرة علی الواو و الیا و فتقول بیه یحسبک
 و یسودک فعلی هذا تقول فی الجزم و الوقف لم یج و لم یس و وجه و سیه فیقع الجزم و الوقف علی
 العین و یسلفتم یاء و بضم او در اصل یسأل بود و بر وزن یمنع و معنیش بیان شده است و قد
 افلح در اصل قد افلح حرکت همره با قبل داده همره را حذف کردند نه در کتابه چنانچه در حاشی میضای
 آورده است و این قراءت و ریش است و دیگران ثبوت همره میخوانند و اقلیم صیغه ماضی معلوم
 یا مجهول است علی اختلاف القارئین و افلاح رستن از مکرده و را نیدن و بقایا فتن و پیروزی
 یا فتن و پیروزی یا باد و یا و او هر سه فارسی بمعنی ظفر است فی تفسیر القاضی روی انه علیه
 السلام کان یصلی رافعا بصره الی السماء فنزلت هذه الآية قد افلح المؤمنون الذین انهم فی صلواتهم
 خاشعون ای قد فاز بامانیتهم الذین خاشعون فی صلواتهم من الله تعالی متذللون له لمزنون
 البصار هم مساجد هم فرمی علیه السلام ببصره نحو مسجدی ای موضع سجوده و لزوم این اعلال
 در باب یری شاذ است یعنی نفس این اعلال شاذ نیست زیرا آنچه موافق قیاس و استعمال
 است اما لزوم و وجوب او مخالف قیاس است زیرا آنچه مقتضای قیاس چنانچه معلوم شد
 جواز این اعلال است نه وجوب و اختیار این خلاف قیاس برای کثرة استعمال است
 درین کلام از دو وجه مناقشه کرده اند یکی آنکه اعلال در اصطلاح صرفیان بمعنی تغییر حرف عله
 است و اینجا تغییر حرف نیست جواب یکن که اینجا بمعنی لغوی مراد باشد یعنی بیمار ساختن
 و کنایت بود از حذف همره دوم آنکه لزوم این اعلال چنانچه در باب یری مفتحین شاذ است

در اصل

در اصل

در اصل

بسیار

در باب آری ییری نیز شاذ است و کلام مصنف به دلالت بر تخصیص میکند جواب لانسلم که
 کلام مصنف به دلالت بر تخصیص و حصر کرده باشد و اگر تسلیم کنیم گوئیم مراد از باب معنی نوع
 است و عبارت است از هر کلمه مشتق است از رؤ یا یعنی خواب دیدن یا رؤیای یعنی دیدن و
 دانستن یا رأی یعنی اندیشه کردن و لازم باشد حذف همزه در و علی هذا باب ییری شامل باشد
 باب آری ییری را نیز یا گوئیم مراد از ییری آنست که هر چه برین صورت باشد پس شامل شود هم
 ییری و هم ییری و امثال این تصرف در شروح کافیه بسیارست بدانکه در مصدر و ماضی و
 اسم فاعل ییری مجز و حذف همزه کنند و در مضارع و نفی و جحد و نهی و امر بلام حذف همزه
 واجب است و در اسم مفعول و ظرف و امر بلام و اسم الت حذف همزه جائزست
 و در باب آری ییری حذف همزه در همه صیغها واجبست بدانکه لزوم بمعنی لازم شدن
 و در عجب انداختن می آید اینجا مراد معنی اول است لیکن اراده معنی اول بر دو وجه است یکی به
 مصطلح ارباب حکمت و منطق چنانچه گویند الکتابه لازمه للانسان یعنی هر جا که انسان بود کتابه
 نیز باشد دوم بر وفق استعمال ارباب لغت چنانچه گویند الباء لازمه للحرفه و فلان یلازم بینه
 لای یعارقانهما و در عبارت متن مراد مصطلح ارباب حکمتست کما لایخفی و شد و ذلهم
 شین و رلغه بر آمدن و تنها شدن و اندک یافته شدن باشد و در اصطلاح بمعنی مخالف
 قیاس استعمال یابرد و باشد لیکن اکثر عبارات علماء بمعنی مخالف قیاس باشد و در اینجا نیز
 بهین معنیست و هر جا که دو همزه متحرک در یک کلمه بهم آیند اگر یکی از ایشان مکسور بود دوم
 را بیابدل کنند چنانچه انتمه و جاز علی احد القولین کلمه بهم گاه بمعنی یکجا باشد چنانچه بیت
 روی تو گهی غارت جان کرد گهی زلف و یک روم و حبش بین که بهم ناخسته بودند
 و گاه بمعنی غصه باشد چنانچه فلانی بهم بر آید و گاه بمعنی ترکیبیست مثل میشود چنانچه گویند
 فلان بهم و غم گذران میکند و جامع این استعالمینست آنچه شاعری گفته بیت عرض
 حال خویش چون کردم بهم شد دلبرم زین سبب مقرون بهم گشته ز یا با تا سرم و گاه
 زانند باشد چنانچه گویند فلان چیز بهم رسید و در ناخن فیه مراد معنی اولست و کلمه
 ایشان مخصوص بشاره ذوی العقولست علی ما هو السمیع من الاساتذه الکرام لیکن بسا
 جا ارباب تصانیف در نظم و نثر در غیر ذوی العقول نیز استعمال میکنند چنانچه در کلام امیر
 خسرو قدس سره واقع شده است مصرع ثالث ایشان گاتن رابع ایشان کذا بدانکه

علماء

نخبر

مصنف رح در بیان این ضابطه اقطاعی آثار جمهور نخاع کرده است و الا محققان چنین
فرموده اند که چون دو همزه متحرک در یک کلمه بهم آیند اگر همزه ثانیه مقابل لام کلمه است و حجت
قلب او بیا و اگر ثانیه کسوره است و ماقبل او مفتوح یا کسور است نیز بدل بیا باید کرد و اگر
ما قبلش مضموم است پیش سیویه بدل بیا باید کرد و پیش اخش بواو و اگر ثانیه مضموم
ما قبل او مضموم یا مفتوح بواو بدل کنند و اگر ما قبلش کسور است نزدیک سیویه بدل
بواو باید کرد و نزدیک اخش بیا و اگر همزه ثانیه مفتوح است و ما قبلش مضموم بدل بواو
باید کرد و اگر کسور است بیا و اگر مفتوح است بواو پیش غیر مازنی و قید و حدت کلمه برای آن
کرده است که اگر در دو کلمه باشد این حکم مذکور در دو جاری نشود بلکه در دو تفصیلی است که این
شرکتاب بیان اندارد بد آنکه آنهمه جمع امام است بمعنی پیشوا و راه روشن و قرآن امیر
المؤمنین عثمان رن و لوح محفوظ و گوشه از زمین و چوبی که در دو در گران بنا را بد آن
راست کنند در اصل آنهمه بود چون حمار و آخره حرکت میم اولی را بماقبل داده
در میم ثانی ادغام کردند و همزه ثانیه را بیا بدل کردند سوال چهارم همزه ثانیه را از اویمه
بالت بدل نکرد جواب در اویمه دو اعلال ممکن است یکی قلب همزه بالت دوم ادغام
بعد از نقل حرکت و اختیار کرده شد اعلال ثانی را بچند وجه یکی آنکه اعلال ثانی در آخر کلمه
بود و آخر کلمه انقل است از طرف اول زیرا پنجمه مندرج میشود ثقل کلمه بتراید حروف و لائق
بحکمت ابتدا تخفیف الثقل است و از اینجا است که در لیف مقرون اعلال در لام کلمه کنند
نه در عین مگر بر سبیل شد و ذکا سیاقی و در او زده که اصلش او ز زده بود ادغام را
مقدم داشتند بر قلب و او ساکنه زیرا پنجمه بطرف آخر است **ف** او زده بالکسر و تشدید
از او بط و مرغابی او زون جمع بالواو والنون کجمع عقلاء **ط** دوم برای مناسبت او ز
بن جمع که از مضاعف آمده اند چون **اعنة** و **أشعة** و مثل او سیوم آنکه چون همزه را
لغ بدل کردند لاجرم در میم نیز ادغام واقع شد ی پس مشته گشتی باسم فاعل
تم یا تم سوال یای آیمه را چرا بدل بالت نکنند جواب از جهت خوف التباس
سم فاعل ام یا تم و نیز در شرح شافیه آورده است که انقلاب داد و یا بالت مشروط
نکو مقابله فای کلمه نباشد و در اینجا مقابله فای کلمه است و شیم ابن حاجب فرموده
ست انما لم تقلب یا آیمه الفاعل عوض الحركة علیها و شیم رضی در رد او گفته و لفاعل

بیا پیش ما از این کاران بگریز

مساکنه

البرقي. كتاب القوافي وجزأته ٢٢ غايه البياض

ان ساعدنی توفیق الله الملك العلام والادوم را بواو بدل کنند بذا اگر چون لای نافیة بفعل مضارع دخل شود هائز است حذف آن فعل در دو جا علی سبیل القیاس یکی آنکه بعد از آن شرطیه واقع شود و آن فعل محذوف در ماقبل مذکور شده باشد چنانچه در کافیة واقع شده و حذف المفعول ان استغنی عنه والا فظهرای دان لم یستغن عنه دوم آنکه بعد از او عاطفه مذکور شود و معطوف علیه همان فعل باشد چنانچه در ابتدا ای کافیة آورده است لا بنا لانا ان تدل علی معنی فی نفسها اولاً ای لا تدل و ما نحن فیه از قسم اول است ای ان لا یکنسرحا من الغزنین و مقصود ازین عبارت سلب کلی است نه سلب جزئی زیرا چنانچه قول یکسر در مبحث که یکی از ایشان مکور بود موجب جزئی است و نقیض موجب جزئی سالبه کلیه است و بجزئیة زیر آنچه شرط تحقق تناقض چنانچه اختلاف کیفیت است بحدی اختلاف کیفیت نیز از جمله شرائط آنست کما تقرر فی علم المنطق و مخفی نماند که این حکم منقض میشود بمشکل اگریم که در اصل اگریم بود مگر آنکه حکم کنیم بشد و ذوا چنانچه علامه جابر بردی کرده است و همچنین منقض میشود بمشکل اذا اخذ بر وزن ادخیریم فی شرح الممالکی لم تقلب واوا مع اجتماع الغزنین لکراهتهم وقوع الواو اولاً فی الامر لزوال حرف المضارعة و بر دانا پوشیده نخواهد بود که این حذر بدتر از گناه است چنانچه آوادم و اویدیم که در اصل آوادم و اویدیم بود اول جمع آدم و ثانی تصغیر است سوال اگر آوادم اسم ابو البشر است علی بنینا و نسبه الصلوة والسلام پس بر وزن فاعل است چون آزر و عالج و لفظ عجی است و الف او بدل از همزه نیست پس داو و اوادم و اویدیم بدل از همزه نباشد بلکه بدل از الف است چون خاتم و خونیتم و اگر آدم افعل صفة است بمعنی گندم گون جمعش بر وزن آدم باشد نه آوادم چون آخر محر جواب اگر اختیار شق اول کنیم گوئیم لانسلم که آدم لفظ عجی است و بر وزن فاعل است بلکه لفظ عربی است بر وزن افعل و الفش بدل از همزه است چنانکه در مفصل تصریح کرده است لیکن این ظالم نیست بآنچه مشهور است و در کتب تواریخ مذکور است که لغت عربی بعد از زمان حمزة اسمعیل علی بنینا و علیه السلام بهم رسیده است و الله تعالی علم و اگر اختیار شق ثانی کنیم گوئیم که آدم افعل صفة است لیکن بعد از گردانیدن او علم برای شخص معین جمعش برین وزن آورده ایم زیرا چنانچه در متوسط آورده است که چون افعل صفت را بعد از ملکیت جمع کنند درست است که رعایت وصفیت اصلیه نموده جمعش بر وزن فاعل آورند و درست است که

یکسر

ادباو

و بجزئیة زیر آنچه شرط تحقق تناقض چنانچه اختلاف کیفیت است بحدی اختلاف کیفیت نیز از جمله شرائط آنست کما تقرر فی علم المنطق و مخفی نماند که این حکم منقض میشود بمشکل اگریم که در اصل اگریم بود مگر آنکه حکم کنیم بشد و ذوا چنانچه علامه جابر بردی کرده است و همچنین منقض میشود بمشکل اذا اخذ بر وزن ادخیریم فی شرح الممالکی لم تقلب واوا مع اجتماع الغزنین لکراهتهم وقوع الواو اولاً فی الامر لزوال حرف المضارعة و بر دانا پوشیده نخواهد بود که این حذر بدتر از گناه است چنانچه آوادم و اویدیم که در اصل آوادم و اویدیم بود اول جمع آدم و ثانی تصغیر است سوال اگر آوادم اسم ابو البشر است علی بنینا و نسبه الصلوة والسلام پس بر وزن فاعل است چون آزر و عالج و لفظ عجی است و الف او بدل از همزه نیست پس داو و اوادم و اویدیم بدل از همزه نباشد بلکه بدل از الف است چون خاتم و خونیتم و اگر آدم افعل صفة است بمعنی گندم گون جمعش بر وزن آدم باشد نه آوادم چون آخر محر جواب اگر اختیار شق اول کنیم گوئیم لانسلم که آدم لفظ عجی است و بر وزن فاعل است بلکه لفظ عربی است بر وزن افعل و الفش بدل از همزه است چنانکه در مفصل تصریح کرده است لیکن این ظالم نیست بآنچه مشهور است و در کتب تواریخ مذکور است که لغت عربی بعد از زمان حمزة اسمعیل علی بنینا و علیه السلام بهم رسیده است و الله تعالی علم و اگر اختیار شق ثانی کنیم گوئیم که آدم افعل صفة است لیکن بعد از گردانیدن او علم برای شخص معین جمعش برین وزن آورده ایم زیرا چنانچه در متوسط آورده است که چون افعل صفت را بعد از ملکیت جمع کنند درست است که رعایت وصفیت اصلیه نموده جمعش بر وزن فاعل آورند و درست است که

رعایت علمیت حالیه کرده و ارجاع بر وزن آفایل کنند چون آخوص که در مثل افضل صفة بود اکنون علم شخص شده جمعی هم بر وزن آحاوص و بهم بر وزن خوص کنند چنانچه شاعری گفته است شعر آمانی و عید الخوص من آل جعفر فیما بعد عمرو لونیست الا حواصداً
و مکن که آدم صیغه اسم تفضیل باشد ماخوذ از آدم و اذمه بضم هزه و سکون دال بمعنی الفت ومع ذلك مناقشه در مثال از داب محصلین نیست آدم مرد گندم گون آدمان
بالضم جمع - و پذیر آد میان و هو ابوالبشر علیه الصلوة والسلام واصله بهزین لانه فعل
الا انهم لیتواللثانیة فاذا حركتها جعلتها واداً وقلت آوادم فی الجمله لان الغالب علیها
الواو و لیس لما اصل فی الیاء معروف عن الاخشاط فائده هر جا که دو هزه در یک کلمه
بهم آیند یا هر دو متحرک باشند و یا اول ساکن و ثانی متحرک یا بالعکس و سکونها لایحوز اگر هر
دو متحرک باشند حکمش آنست که مصنف علیه الرحمة ذکر کرده است چنانچه مختار جمهو حجة
ست یا آنست که بعضی محققان نقل کرده ایم و اگر اول ساکن باشد پس آن کلمه اگر موضوع
بالتضعیف است اقام واجب گرد چون سأل صیغه مبالغه و سأل جمع سائل والا
قلب هزه بیا واجب است چون قرآنی که در اصل قرأ بود بر وزن قنظر و اگر ثانی ساکن
بود واجب است قلب او بحرف علت بروفتی حرکت هزه اولی چنانچه گذشت آنست
در ویش هزه بدو ستمیزه چون تنها باشد اعلال در و جائز باشد چنانکه گذشت
مگر بر سبیل شنود چون باب یزیری و لفظ مشیه که در اول حذف هزه بعد از نقل
حرکت و در ثانی قلب هزه بیا لازم گرفته اند و چون دو هزه در یکجا آیند کارخانه تغییر گرم تر
گردد و رفته رفته بحد وجوب رسد و مناسب این حال است آنچه بلبل گلستان عشقاری
شیخ مصلح الدین شیرازی فرموده ز خود بهتری جو و فرصت شمار که با چون خود
کم کنی روزگار و در جای دیگر فرموده است دو صاحب دل بجهاد ارند موی
همیدون سرکش و از رم جوئی و اگر از هر دو جانب جا بمانند اگر زنجیر باشد بگسلانند
تو هم ای درویش صحبت ابرار را از دست بگذار و خدمت اختیار را غنیمت شمار
نشیده که گفته اند صحبت بدکار تبه میکند و دیگ سیه جامه سیه میکند
اعلم انه لما توهم من بیان هذه القاعدة ان هذا الاعلال واجب فی کل هزین متحرکین
التقتانی کلمة استدرک بقوله الا ان الاعلال جائز فی نحو النية لا واجب فانه قد صح

احمد
عوض داری
سردن
آوردن
در خیز
روغن
آحواص
بن جعفر
بن احمد
ساز
سؤال
ب
تند
ب
مشتبه

من القراء جعل الهززة الثانية في الائمة بين بين المشهور وقد صم تحقيق الهززين ايضا فيه و
لم يقلب الهززة فيه يا اصرحيا الا عند بعض القراء بل ذكر في شرح الشافية لم يجز في القراءة
قلب الهززة الثانية في الائمة يا اصرحيا وقد تسامح المصنف ههنا من وجوب الاول انه
اطلق الاعلال على تخفيف الهززة وهو مختص بتغيير حروف العلة للتخفيف ولعل به الاطلاق على
سبيل الاستعارة والتشبيه مع ان بعضهم عد الهززة من حروف العلة والثاني انه اقم لفظ نحو
اذ ليس جواز هذا الاعلال الا في الائمة فقط لا في كل ما يكون نحو ما يدل على ذلك كلام شرح الشافية
حيث قال القياس يقتضي وجوب الاعلال لكن الائمة شاذ لا يقاس عليه ورايت في بعض
الرسائل الموثوق بها بهذا واما قراءة ابن عامر والكوفيين الائمة بالتحقيق فما يوقف عنده
ولا يتجاوز اللهم الا ان يراى نحو الائمة ما كان نحوه في الشذوذ ويكون اشارة الى ما نقل عن بعض
العرب الموثوق بعبريتهم اللهم اغفر لي خطأ ربي بتحقيق الهززين لكن في شرح الشافية
ان خطأ ربي على لغة من ليس بتحقيق الهززين عنده مختصا بالائمة بل جاريا في كل هزتين متحركتين
فلو وجه كلام المصنف رحمه بالحمل على تلك اللغة فيسقط قوله ولازم في غيره كما لا يخفى ثم لا يخفى
على المتأمل فيما سبق انه لو قال الا ان الاعلال جائز في الائمة ومتنع في نحو اكرم وءءء اخذ و
لازم في غيره بما كان اصوب كما لا يخفى واما اعلال كل وحذ لزوما واعلال مزجوازا شاذ
ست يعني مقتضى قياس ان بود كه اؤكل واؤخذ واؤمر فكتدى ليكن برأى كثر استعمال
همزة را بواو بدل نكرند حذف كردند تا تخفيف بر وجه اتم حاصل آيد الا انكه اين اعلال
شاذ لازم ست در كل وحذ زير انچه بر دو هرگز بر مقتضائى قياس مستعمل نميشوند و شاذ جائز
ست در زير انچه گاه او را بر اصل خود نيز استعمال ميكنند واؤمر خوانند و بعضى طلبه گمان
برده اند كه شذوذ در ان ست كه كل وحذ را لازم الاعلال و مزرا جائز الاعلال گردانیده
اند قياس آن ست كه لازم الاعلال يا جائز الاعلال باشند و اين گمان با آنكه فاسد ست
في نفسه كما لا يخفى خلاف ظاهر عبارت متن ست زير انچه مصنف هم شاذ را بنفس اعلال
محمول ساخته است و برأى تكثر فائده و دفع توهم مساوات اين هر سه در جوازا يا
در لزوم جواز لزوم در بيان ذكر كرده است ثلثين تفاوت از كثر استعمال برخاسته
است بآنكه در مقام نيز دو خدشه كرده اند يكي آنكه اطلاق اعلال بر تخفيف همزة كرده
است مگر آنكه گوئيم اين از قبيل اطلاق مقيد ست بر مطلق يعنى اعلال تغيير حروف علة را گویند

و اینجام را در تغییر مطلق است یا در توجیه سابق کنیم دوم آنکه مناسب آنست که این کلام در قاعده
 آمن و اذجر آوردی و اعتذار است که طلبه می آید از یکدیگر بار و رتراند و اگر گوئیم که درین
 هر سه صیغه حذف بعد از قلب همزه بواو بوده است هر دو خدشه مندرج می شود اندفاع
 اولی خود ظاهر است و اندفاع ثانیه برای آنکه علی هذا از مباحث مهور نخواهد بود و اندر نشانای
 مباحث او ذکر کرده می شد پس بلکه او را ادنی مناسبتی است با مهور این جهت که آن
 و او محذوف و بدل از همزه است لیکن این احتمال عقلی است نه نقلی آری دانشور هوشمند
 از برای تشجیح خاطر تو بحث مهور را بچند فائده ختم میکنم یکی آنکه تصغیر قائم گوئیم همزه و قوییم
 بیای می شده هر دو جائز است نه چنانچه همزه را لازم گرفته اند زیرا نچه قلب همزه که بعد از یای تصغیر
 واقع شود بیا قیاس مطردست چنانچه در شرح شافیه از بحث تصغیر آورده است و نه چنانچه
 بعضی دیگر یای می شده را لازم گرفته اند زیرا که در اکثر کتب این فن تصریح بجواز ثبوت همزه واقع
 شده است دوم آنکه میگویم واحد از یو و ب هم او و ب هم او و ب جائز است نه چنانچه بعضی
 گمان برده اند که اثبات همزه واجب است فی شرح الشافیه تقول فی حکایة النفس من
 یو و ب او و ب بواو و خالصه و نه چنانچه بعضی دیگر و همیده اند که قلب همزه بواو واجب است
 لما فی بعض الرسائل الموثوق بها دان كانت الهمزة الاوولی من المتحرکتین همزة مضارعة جاز
 فی الشافیه التحقيق تشبیه الهمزة المتکلم له لا لتها علی معنی همزة الاستفهام نحو اندر تهم
 و همانا که بسبب قلت تتبع از طلبه چه خطا که سر بر نیزند اعوذ بالله من شرور الفسنا و من
 سیات اعمالنا سیوم آنکه در لفظ اثبات همزه نیز جائز است نه چنانچه بعضی گمان برده اند
 که ابدال همزه بیا واجب است لما فی شرح الشافیه قد ثبت النبی مهورا فی القراءات السبع
 و اما آنکه سیمویه حکم برداوة اثبات همزه کرده است شاید قراءات سبعه پیش او متواتره
 نیست و الا حکم برداوة نمیکرد و تعالی الله الکرم منها سوال چون اعرابی بخدمت حضرت
 رسالت پناه صلوات الله علیه و سلم گفت یا نبی الله همزه فرمودند لا تبزوا باسمی فانما انا نبی الله و
 النبیه همزه کردن کذا فی السلاج ف تبز برداشتن و منه المنبر (ع ف اک ۲) و همزه
 کردن حرف را تبز و همزه و آواز برداشتن سرود گوی - تبز بالکسر کرمی که پوست شتر بر فتن
 وی درم کند بنار ابنار ج - و جای غله ریختن آبنار ج - مثل نفس و القاس - انبار ایضا نام شهری
 و يقال انبترت یده ای تقطعت - صرح جواب در جامع المسائل گفته است لعنه الله علی

ناجی
 زین
 بعضی

فهم من الاعرابی انه جعل من نبات من الارض ای خرجت منها الی الاخری کما فی الصحاح فرد علیہ
 نهی عن جعل اسم مهورا لانه یوهم منه نوع ایذا حیث اخرجه علیه الصلوة والسلام ابل کلمه منها
 چهارم آنکه چون بر رأیت همزه استفهام در آید جائزست که عین کلمه را حذف کنند
 و رأیت گویند نه چنانچه بعضی گمان می برند که حذف غیر جائزست زیرا انچه علتش موجودیت
 لما فی شرح الشافیه و اذا دخلت علی رأیت همزه الاستفهام سهبت بهمزه الافعال فحذف
 الهمزة جواز او را بماند حذف مع بل ایضا تشبیها لما بهمزه الاستفهام و الله اعلم بالصواب والیه
 المرجع والمآب **ف** بدانکه تصرفات لفظ که سبب وداعی آن تخفیف لفظ و یا غرضی از اغراض
 دیگرست بر نه وجه است اول ابدال و آن آوردن حرف یا حرکت است بجای حرف یا حرکت
 دوم اسکان و آن ازاله حرکت او بطریق نقل یا اسقاط سیوم تحریک یعنی حرکت دادن یکی
 از دو حرف ساکن را چهارم ادغام و آن آوردن دو حرف متجانس است بیک بار و تلفظ
 بجمع حذف و آن انگندن حرف بود ششم رد و آن آوردن محذوف است بهفتم زیادت
 و آن افزودن حرف است هشتم قلب و آن بردن حرفی بود از جای دیگر و تسهیل
 و آنرا بین بین نیز گویند و آن خواندن همزه بود مثلاً میان همزه و میان یکی از حروف علت
 و آن بردن قسم است قریب و آن خواندن همزه بود میان همزه و میان حرف علت که وفق حرکت
 همزه است و بعید و آن خواندن همزه بود میان همزه و میان حرف علت که وفق حرکت ماقبل همزه
 است **ف** **صرف المعتل** ای حرف المعتل بنا و بنا و ناصرت المعتل او یقرامو قوا فیکون
 بمنزلة الفصل و الباب بدانکه تعریف معتل در مابقی بیان شده اکنون مقصود تقسیم است
 پس میگوید معتل بر دو نوع است بلکه بر سه نوع است و اعتدال عدم ذکر قسم ثالث مهم است بعد از
 تقسیم خود ذکر خواهد کرد فانتظر معتل بیک حرف و معتل به دو حرف بدانکه تعریف معتل در مابقی
 چنین کرده است که یک حرف اصلی او حرف علت باشد و این صادق نمی آید بر معتل به دو حرف و
 صدق مقسم بر اقسام ضروریست پس لفظ یک برای لغی را اندیشیت بلکه برای تعیین اقل مراتبست
 چون مقترن با حد لازمه الثلاثة و در اکثر نسخ لفظ یک مذکور نیست می باید دانست که معتل صغیر
 اسم فاعل است از اعتلال بمعنی بیمار شدن پس معتل بمعنی بیمار شونده باشد و اعتلال و بیمار
 در اجزای معتل است چنانچه از اسامی اقسام او ظاهر میشود چون معتل الفاء ای معتل فاؤه
 و معتل العین ای معتل عینه لیکن اعتلال جزء مستلزم اعتلال کل است زیرا انچه اعتلال کل عبارتست

از عدم صحت جمیع اجزاء من حیث الجمع و عدم صحت جمیع اجزاء متحقق شود در صورت عدم
جزء واحد نیز و این چنان است که اگر دست یا پای زید مجروح و معلول باشد زید را مجروح و
معلول خوانند و از یخبیت اقسام او را گاه معتل بالفاء و بالعین و باللام گویند یعنی لفظی که
اعتلال او بسبب اعتکال جزء او است که فاء یا عین یا لام باشد اما معتل بیک حرف بر سه نوع است
یکه معتل الفاء که فای کلمه حرف علت باشد فقط و آزا مثال نیز خوانند زیرا که در ماضی معلوم
که اصل صیغ افعال است ممانی با صیغ است یا آنکه در بنای امر ماضی جوف است چون عذ و
ضَع و یَح و حَف و مثال بکسر میم در لغت بمعنی مانند و فرمان بادشاه و پسر آید که زانی کنز
اللفات **ف** مثال بکسر مانند - و کالبد و بستر مثلاً جمع مثال الیضا فرمان امثلة جمع مرآ
و نوع دوم سنل العین که مقابل عین کلمه حرف علت باشد فقط لیکن بشرط
آن حرف مبدل از حرف صیغ نباشد تا مثل بیرون خارج شود زیرا که یای او مبدل از
همزه است و در اصل بیرون بود **هـ** و او را جوف نیز خوانند مشتق از جوف بالتحریک یعنی
از اندرون کاواک شدن و اجوف چیزی را گویند که درونه او کاواک باشد و چون در
اجوف اصطلاحی اکثر عین کلمه محذوف باشد از یخبیت او را جوف خوانند و کاواک یا کاف
عربی آنچه میانه اش تهی باشد و قیل باکاف فارسی و او را ذوالثلاثه نیز خوانند زیرا پنج
در ماضی متکلم واحد چون عین کلمه محذوف گردد صاحب سه حرف باشد چون قُلْتُ قُلْتُ قُلْتُ
و در ناقص یا وجود حرف علت متکلم واحد و بر چهار حرف می آید ازین سبب او را ذوالاربع
میخوانند و شرح الشافیه انما سُمی ذالثلثه اعتباراً باول الفاظ الماضی لان الغالب عند
الصریفین اذا صرفوا الماضی او المضارع ان یبتدوا بحکایة النقص لان نفس المتکلم اقرب الی
الیه لیکن در زبان ما بدیاد اغلب آنست که شروع از جانب غائب کنند زیرا پنج حالی از
زوائدست پس در زبان لغت شروع از اقرب میگردند که متکلم باشد و اتمام با تبعید
می نمودند که غائب باشد و در زبان ما بکسر است و مخاطب علی تقدیرین متوسط است زیرا
در قرب و بعد مرتبه توسط دارد و ششم این حاجب در بعض مواضع ابتدا از مخاطب کرده
است از جهت اشارت با آنکه ترتیب معین ضروری نیست و نوع سیوم از انواع ثلثه
معتل اللام است که مقابله لام کلمه او فقط حرف علت باشد که منقلب از حرف صیغ نباشد
و او را ناقص نیز خوانند و منقوص نیز گویند زیرا پنج مشتق از نقص است و نقص هم معنی کم شدن
و اصول الفقه و جران - در آخر سبک پالند و فقلاً متولد شده در آنجا که شریعت کوچک از مضامین معمر

مال کبیر الواو و فی النصب مثله و فی الرفع ذُو و ذُو مَال و بسوۀ ذوات مال فی الحاکم الثالث و سَل
 ذُو ذُو ی مثل عَصَوِید علی ذلک قولنا ذَوَاتَا أَفْئَانِ فی التشبیه و سَوی ان الالف
 منقلبه من واد ثم حذف من ذوین الفعل لکراستهم اجتماع الواوین فی التشبیه لانه کان
 یلزم جِنْدُ ذُو و ان مثل عَصَوَانِ فبقی ذَا مَنَوَاتَا ثم ذهب التنوین منه للاضافه کما تقول
 رأیت رجلاً ذَا مَالٍ و لو سمیت رجلاً ذُو لقلت هذا ذُوّاً قد اقبل فترّد ما ذهب لانه لا یكون
 اسم علی حرفین احدهما حرف لین لان التنوین ینسب فیبقى علی حرف واحد و لو نسبت الیه
 قلت ذُو و ی و کذلک النسبة الی ذات لان التاء تتخذ فی النسبة و لو جمعت ذُو مَالٍ
 قلت هؤلاء ذوون و فی الاضافه ذُو و مال صراح ^ط و محتل بدو حرف بر دو گونه است
 گون یعنی صفت و رنگ و نوع باشد و گونه بمعنی رنگ و نوع و طریق آید با کاف فارسی
 و واد عربی سمو عست و در اداء الفضلا گفته که الواو فارسی است یکی آنکه دو حرف علت
 یکجا بهم آیند کلمه بهم زائده برای تاکید است مگر آنکه یکجا بمعنی یک کلمه باشد لیکن اجد است
 خواه در اول کلمه باشند چنانچه یوم که بمعنی روز است و جمع ادایام می آید و خواه در آخر
 کلمه باشند چنانچه حیّی نزدیک بعضی در اصل حیو بود بدلیل حیوة و حیوان و جمهور بر آنند
 که بر اصل خود است و واد حیوة و حیوان منقلب است از یاء و الله اعلم الحیوة زنده شدن
 من باب علم و او را الفیف مقرون گویند لفیف در لغت بمعنی بهم در پیچیده و جماعت آمدن
 که از جماعتی مختلفه بهم جمع شد بهم آمیخته باشند و مناسبت معنی لغوی با معنی اصطلاحی
 ظاهر است و القرن و القران یکدیگر پیوستن و نزویک شدن و دو خوا را بهم خوردن من باب
 فیکم دوم آنکه دو حرف علت ^ط فصلی متفرق باشند التفرق از بهم جدا شدن و پراکنده گشتن
 چنانچه وقتی الوقایه بکسر الواو نگه داشتن و لازم شدن من باب ضرب و وحی الوحی
 بالحاء و المجهه میان رفتن یعنی نه آهسته نه شتاب و الوحی بالهمز سوده شدن ثم سوره یا غیره او
 الوحی بالحاء الملهه سخن خدایتعالی برسانیدن و پیام در دل افکندن و کاغذ نوشتن و پنهان
 سخن گفتن و اشارت کردن و او را الفیف مقرون گویند و التفرق و الفرقان جدا کردن من باب
 نصر و ایا اجماع سه حرف علت در یک کلمه که آنرا محتل ^ط گویند چنانچه و او یا و او که هر دو اسم
 انسی فی شرح الزخانی و لم یجئ فی الکلام الا بذان المثالان چون یسبحت یاء و و قیت
 فاذا ای کتبت یا و و او اقال ابوعلی اصل و او و ی و و اذ اشتق منه الفعل یقال و یکتب

ما یکن قانون

ما یکن قانون

بالغات سائر المعربات فی کونا منقلبة فاعبروا انقلاب الاوّلی اما من الواو او من الیا
 علی ما من الاختلاف والانقلاب الثانیة من الیا فحسب واما قبل الاعراب والترکیب
 فلا اصل للغات اما لکونسا غیر متکتمة کالف ما ولا قلیل است چنانچه از شرح زنجانی
 معلوم شده از بخت در اقسام معتدل در اکثر رسائل مذکور شده است قلیل فعل است
 بمعنی اندک مشتق از قلت بالکسر بمعنی کم شدن من باب ضرب جمعش بر وزن قلیلون
 وقل بضمین می آید چون سیر و سُر و گاه گاه قلیل بجای جمع مستعمل شود چنانچه
 قَدْ کُذِّبَ اِذَا اَنْتَه قَلِيلٌ **صرف مثال** سوال چرا صرف مثال را بر
 اقسام دیگر مقدم آورد جواب زیرا بجهت یک مقدم است بر اثنین و فاء مقدم است بر لام و
 عین و عَدَّ یَعْدُ بر وزن ضرب یضرب و عَدَّ اَنزید دادن نیک یا بد چون مقابل و عید
 مستعمل شود مختص به نیک باشد و همچنین عَدَّ بکسر عین که در اصل و عَدَّ یا و عَدَّة بود
 کما سیجی و مِنْعَادًا وعده جا و وعده گاه و وعده دادن و کذا الموعِد بکسر العین بدانکه
 وزن مفعال را در کتب مشهوره از اوزان مصادر شمرده اند فیه و اَعِدَّ بدانکه در اسفند
 و سائر صفات ضمیر غائب و مخاطب و متکلم ستر گرددن غیر فرق چون هو ضارب و انت
 ضارب و اما ضارب بخلاف فعل که حالش بخلاف این است و وعده قلب و او بهر جا هست بقاعده
 یَعْدُ و عَدَّ و مِنْعَادًا و اید اگر مصدر دال است بر حدث و حدث چون متعدی باشد نسبتش
 بهم بفاعل و بهم مفعول بود چون حدث را من حیث الانتساب الی الفاعل اعتبار کنند آن مصدر
 را مصدر معلوم و مبنی للفاعل خوانند و اگر من حیث التعلق بالمفعول ملاحظ نمایند آن مصدر
 مجهول و مبنی للمفعول گویند چون ضرب که بمعنی ضاربیه و مضروبیه مستعمل میشود ازین جهت
 در تصریف دوبار مصدر را ذکر میکنند تارة با صیغهای معلوم و اخری با مجهول لیکن می باید که
 در فعل لازم مکرر ذکر نکنند اما چون صرفیانه ملاحظه تعدی و لزوم نیست چنانچه در معنی گفته
 در تصریف هر باب مکرر ذکر مصدر را لازم گرفته اند تسهیل علی التعلیلین فهو مَوْعُودٌ و الامر بالصیفة
 منه عَدَّ و الامر باللام منه یَعْدُ و التثنی منه لا یَعْدُ النبی بسکون العین باز داشتن از کار و گفت
 و جز آن من باب منع و در اصطلاح صرفیان عبارت است از صیغهای مخصوصه صرف مثال
 ازین جهت که مثال است با صرف صحیح برابر باشد و ازین جهت او را مثال میخوانند مگر چند
 جا که یاد کرده شود بهر چه باین بابها تعلق دارد و نیز یاد کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی اول

آنکه بر او سه تخصیص و او برای اخراج میسر است زیرا پنجه یا راحه حذف نمیکنند مگر بر خلاف قیاس که میان بکر سیم و سطره کنار و کرگاه و نیام را نیز گویند یا و کسره باشد و قید توسط یا و کسره برای اخراج اذعه است که امر است از ایقاد و برای اخراج یو جل است و حرکت یا مخالفت و او بود یعنی ضمه نباشد و این قید برای اخراج یو عه است و در بعضی نسخ قید کسره لازم نیز واقع شده است برای اخراج نحو اللم یوم الدین زیرا پنجه کسره یوم عارضی است گاه مرتفع میشود چنانچه آیات یوم الدین و اگر برای اخراج یو عید بر وزن یقظین قید فعل نیز کردی بهتر بود و احتیاج باخراج یوم الدین نقید لازم بهم نماندی و او را بیفتند زیرا پنجه و او از جنس ضمه است و تقدیر کنند او را بمنزله دو ضمه و یایی که قبل اوست از جنس کسره است و وقوع شی میان دو ضمه خود مستقل است از این جهت و او را حذف میکنند و افکنند و فکندن بمعنی انداختن باشد بد آنکه چون فتح یا و کسره عین تبدیل شود و او باز آید چون یو عه مجهول یعد و همچنین اگر تنها فتح یا متغیر شود چون یو عه ایقاد و اگر تنها کسره عین کسره یعد و او باز نگردد و تغیر کسره برای است چیز باشد گوی آنکه عین یا لام کلمه حرف حلق باشد چون یهت و یقع دوم برائے متابعت اخوات چون یذکر که در اصل یذر بود برای مشابهت یذع مفتوح العین گشت و مشابهت اینها هم از جهت لفظ است زیرا پنجه ماضی هر دو در کلام عرب مستعمل نشده است فی الزنجانی و آما لوماضی یذر و یذع و هم از جهت معنی زیرا که معنی هر دو گذاشتن است سیوم برای التقای ساکنین چون لم یلده که در اصل لم یلده بود برای مناسبت کشف لام را ساکن کردند التقای ساکنین شد میان لام و دال دال را حرکت فتح دادند لم یلده شد پس ظاهر شد که لزوم کسره چنانچه در بعضی نسخ واقع شده است عبارت است از عدم تغیر برای دخول عوامل نه عدم تغیر مطلقا و الا این امثال خارج میشوند چنانچه یعد که در اصل یو عه بوده بر وزن وزن یفعل و او را بیفتند یعنی بینداختند یعد شد بر وزن یفعل و در یو جل و او نیفتاد زیرا پنجه و او مسان یا و کسره نیست بلکه میان یا و فتح است الیو جل بفتحین تر رسیدن باب علم و کذا الموجل بفتح جمیم آما و جل بکر جمیم بمعنی تر سنده است اما یهت الیه و الموبه بنحشیدن جواب دخل مقدر است تقریر دخل آنست که برای حذف و او توسط میان یا و کسره شرط کرده اند و در یهت و یقع و امثال او با وجود فقدان کسره حذف او کرده اند تقریر جواب آنست که کسره عام است از آنکه ظاهر باشد چون یعد یا سنویه مقدره

چون یَئِبُّ وجرآن که در اصل یُؤئِبُّ بکسر با بوده است و اوبقاعده یُعْدُ بیفتا و یُئِبُّ بکسر
 شد بجهده یعنی پس از حذف و اوصین فعل را که با باشد از کسره نقل کرده بفقه بردند
 عبارت مساحت است و مقصود آنست که کسره عین فعل را حذف کرده فقه دادند
 برای رعایت و ملاحظه نقل کسره و دشواری حرف حلق را درین مقام از دو وجه خدشه کرده
 اند یکی آنکه و یَئِبُّ اگر از باب منع یمنع است فاسد میشود قول مصنف رحمه گفته است
 یَئِبُّ در اصل یُؤئِبُّ بکسر العین بوده است و اگر از باب ضرب یضرب است فاسد میشود
 قول اکثر علما که او را از باب منع یمنع شمرده اند جواب آنکه اختیار میکنیم شق اول را و اینکه در
 اصل مکسور العین بوده است منافی و مضر او نیست زیرا که اگر منافی بودی باب منع یمنع
 را چه آگاهانه شمر دندی بنا بر آنکه او همیشه در اصل مکسور العین باشد یا مضموم العین فی شرح
 الشافیه جمیع باب فَعَلَ یَفْعَلُ یَفْعَمُ العین فیما لا تفاعل یَفْعَلُ یَفْعَمُ العین فی المضارع و فعل
 بکسر عینه دوم آنکه کلمه را در زبان فارسی برای تعلیل باشد چون خدا را بپیرشتا قان نگاش
 پیایی گزینا شد گاه گاهی و تلفظ برای نیز برای علت باشد پس در قول مصرع برای رعایت
 حرف حلق را تکرار داده تعلیل است جواب کلمه را چنانچه برای علت باشد با باشد که بر
 مفعول به نیز در آید چون زدم زید را و شتم بکر را و اینجا همچنین است زیرا آنچه حرف حلق
 مفعول به رعایت است یعنی بواسطه رعایت کردن مر حرف حلق را یعنی ثقل و دشواری
 او را و در بعضی نسخ تا مذکور شده است و در یُعْدُ کسره عین کلمه را با وجود ثقل حرف
 حلق بر اصل بدشتند و نقل بفتح نکردند تا دلیل کند یعنی دلالت کند بر اصل باب بدانکه
 بر فعل مضارع از مثال که خلقی العین او اللام باشد و فای کلمه او محذوف شده باشد
 البته مکسور العین خواهد بود الا آنکه چندی را برای ملاحظه ثقل حرف حلق مفتوح العین ساخته
 اند چون یَضَعُ و یَدْعُ و یَئِبُّ و مثل آن و برخی را بر اصل خود گذشته اند چون یُعْدُ
 و یَأْدُ و مثل او تا دلالت بر اصل کنند و همگی از اصل خود معدول نشوند چنانچه جمیع
 موصولات را مبنی میخوانند و آنچه را از میان اینها معرب گذشته اند تا دلالت
 کند بر اصلت اعراب در همه موصولات لما تقران الاصل فی الاسم الاعراب و نعم ما
 قال العارف الجامی قدس سره العزیز تانرو و اصل بیکبارگی و ورنه قد کار
 به بیچارگی و مثل مشهور ما لایدرک کلمه لم یتبرک کلمه مناسب این مقام است سوال

روح
سوی

م لفظ

ادایه

برای دلالت کردن بر اصل باب و تجرید و وثقی یقی و امثال او کافیست جواب
مقصود آنست که از میان فعل مضارع طلق العین و اللام محذوف الفاء یعود راجع
خود گذشته برای دلالت بر اصل این باب یعنی فعل مضارع موصوف باین صفات
سوال چرا یضغ را بر حال گذاشتند وجه ترجیح یعود و امثال او چیست جواب این مختصر
بمجرد وضع دافع و جعل جاعل است قیاس را در مدخل نیست یا آنکه مناسبات خفیه می توان
اعتبار نمود مثلاً در یعود گوئیم چون تغیر و در گونی در می آید او تحسن نبود در یعود نیز تغیر کسر
بفتح نکردند تطبیقاً لاسم مع الهم و همچنین در و آئی یائی که مراد و قد یعود است و
در یاء گوئیم چون آنکه زنده در گور کردن است مستثقل است نزد طبائع سلیمه و متکره است
پیش ایشان کسره او را نیز بانی گذاشتند تا مستثقل باشد و موافق شود لفظ مرعنی را
و علی هذا القیاس و التایید بذال مجمله محمول است بر یدع از جهت مشارکت در انات
ماضی و اتحاد معنی بدانکه ایجاد فائده دلستنی است یحیی آنکه حل عبارت است از شریک
ساختن لفظ بالفظی دیگر در حکمی از احکام بعد از آنکه میان آن دو لفظ مناسبت باشد
بوجه الوجهه چنانچه در ما نحن فیه یذکر را شریک ساختند بایضع در تغیر کسره بفتح بعد از
آنکه میان ایشان مناسبتی یافته اند لفظاً و معنی چنانچه بیان کردیم یذکر را محمول گویند
و یدع را محمول علیه و تغیر کسره را محمول فیه گویند و مناسبت سابقه را وجه حل نامند سوال
گاه باشد که حل نقیض بر نقیض کنند جواب هر یک از نقیضین مناسبت دارد با نقیض دیگر
در نقاضت و تضاد پس حل نقیض بر نقیض در حقیقت حل نظیر بر نظیر باشد دوم آنکه
حل لفظ بر لفظ سماعی است قیاسی نیست تا آنکه برد و لفظ را که مناسب یا بیم در امری مشارک
گردانیم در احکام و این فائده را نگهدار که بسیاری از طلبه ازین دقیقه غافل اند و در یوجب
و انیقتاد با آنکه در میان یاء و کسره لازمی افتاده بود زیرا چنانچه حرکت یا کسره باشد
موافق و اوست و ایضاً در اصل یا واجب بود پس داد در اصل میان یاء و کسره نبوده است
الایجاب واجب گردانیدن و یقال أوجب الرجل إذا عمل عملاً یوجب له الجنة أو النار
و چون داد از یعود بمقتضای قاعده سابقه بیفتاد از اخوات او که یعود و اعود و یعود
باشد نیز و انیقتاد بر چند علت حذف که توسط بین الیاء و الکسره باشد موجود نبود
از جهت حل کردن بر یعود تا حکم باب مختلف نگردد چنانکه یکریم و یکریم و یکریم را در حذف نیز

نسخه

محمول بر اگر م کرده تا اختلاف حکم باب لازم نیاید بدانکه چنانچه محل قلیل بر شیر جائز است
 محل شیر بر قلیل و محل مساوی بر مساوی نیز جائز است چنانچه بتتبع مواد محل ظاهر گردد -
 بدانکه تا ترجمه حتی است و گاه برای تطیل باشد چنانچه در ماخن فیه است و گاه برای
 انتهای قایت باشد چنانچه شاعری گوید **س** این گریه خونی اثر سوز درونی است
 تا صید بر آتش نهند اشک تری نیست بهو قمنداد شخوار پسند اینهمه دکان آرائی و بنگاه
 سازیت و الاحقیقت این مقام آنست که علماء علیهم الرحمة بتتبع کلام عرب معلوم
 کرده اند که فاعل مضارع معلوم ثلاثی مجرد را از مثال واوی حذف میکنند در کسور العین مطلقا
 خواه ماضی مفتوح العین باشد چون **وَعَدَ لَعْدُ** و **وَجَدَ يَجِدُ** و خواه مکسور العین چون **دَرَمَ يَرُمُ**
 و **وَمَقَّ يَمُقُّ** و در مضارع مفتوح العین نیز و او را حذف میکنند اگر ماضی مفتوح العین باشد
 چون **وَضَعَ يَضَعُ** و **وَمَبَّ يَمَبُّ** یا بر گز ماضی او نبوده باشد چون **يَذُرُ يَذِرُ** و اگر ماضی
 مکسور العین باشد حذف میکنند چون **يُؤْجِلُ** و **يُؤْجِلُ** و مثل آن مکرر دو کلمه **يَسْبُحُ** و
يُطْلِي يَطْلِي و اگر مضارع مضموم العین باشد حذف مطلقا نباشد چون **وَجَدَ يَجِدُ** و **وَسَمَّ**
يُسَمِّ مکرر و **وَجَدَ يَجِدُ** که لغت بنی عامرست و شاذست پس اگر ضابطه حذف و او را بکسر
 خاص میکنند مفتوح العین که واجب الحذف است از ضابطه بر میزد و اگر تعمیم میکنند
 کسر و فتحه داخل میشود در ضابطه مفتوح العینی که مستثنی الحذف است لهذا علمای کوفه و بصرو
 در تقریر این ضابطه مختلف اند کما فی گفته اند بر چندین روش باید کرد چون **يَعْدُ** و **يَجِدُ** و **يَضَعُ** و **يَسْبُحُ**
 و آنچه لازم است حذف و او ش جائز نیست چون **يُؤْجِلُ** و **يُسَمِّ** و مثل او این ضابطه صحیح
 نیست زیرا چنانچه با جاد فعل لازم نیز حذف کرده اند چون **وَجَدَ يَجِدُ** که بمعنی اند و بگشایان
 است و **وَلَفَّ يَلْفُ** که بمعنی چکیدن آب از سقف خانه و بمعنی آکنه شدن است و
 و **وَمَّ يَمَّ** که بمعنی رییدن گس است و امثال او بصریان گفته اند اگر مفتوح العین یا مضموم العین
 است حذف و او نباید کرد و اگر مکسور العین است حذف و او واجب است و هر چه
 از مفتوح العین محذوف الواو یافته اند برای محافظت ضابطه خود دعوی کرده اند
 که در اصل مکسور العین بوده است که از جهت رعایت ثقل حروف خلق مفتوح العین
 شده است و از اتفاقات حسنه آنکه هر چه مفتوح العین محذوف الواو است به
 خلقی العین او اللام بوده است **الَّذِي** که محمول بر پیش است متحقق بر بانی سیوطی

۲ قلیل

و نیز در
 کسور
 و نیز در
 فتحه
 کسور

ارشاد مقاصد و معانی مفتاح بیان معانی علامه تفتازانی در شرح نهجانی اشارتی باین تحقیق ارزانی فرموده است و بر هر که محتجب از اعتساف و متصفت با نصاف است مخفی و محتجب نخواهد بود که اگر ضابطه را چنین بیان کنند هر مضارع که مرسوم العین یا مفتوح العین که یلیقه العین او الا لام باشد و او ش را حذف باید کرد در اول برای ثقل کسره در ثانی برای ثقل حرف طوق ازین تکلف فارغ میشوند لیکن از جهت حسن ظن با سلاط علیهم الرحمة و الا لطاف میدانم که ترک اختیار این طریقه البته برای مصلحتی خواهد بود و الله اعلم بالصواب

نه در هر سخن بحث کردن رواست به خطای بزرگان گرفتن خطاست به قانون حکم کلی که منطبق باشد بر جزئیات کثیره چون قول که هر دو و یا که متحرک و مفتوح باشد یا قبل او منقلب میگردد بالغ که منطبق است بر اعلال قال و باع و باب و ثاب و مثل او آرا قانون و قاعده و مسند راصل و ضابطه گویند و بعضی او را عقد نیز خوانند و قانون در لغت بمعنی اصل هر چیز در رسم قدیم و سطر آمده است و نیز نام کتابی است در علم طب از تصانیف ابوعلی سینا و نام سازیت معروف که بغدادیانش نوازند تارهای بسیار دارد قاعده در لغت بمعنی بنیاد و پایه تخت و قواعد الهودج چوبهای که در پهنائی هودج باشد و وزن نشیننده **ف** قاعده غلی که دست بوی رسد و زنی که از حیض وزه باز ایستاده باشد قواعد جمع قوله ثلثا و القواعد من النساء اللاتی لایرجون نکاحا و گرومی از خوارج - صراح **ط** و معنی لغوی اصل را صدر الشریعة در کتاب تنقیح الاصول بمایبته علیها الشیء تفسیر کرده است اعم از آنکه ابتداء حسی باشد چون ابتناى درخت بر بیخ یا عقیقه چون ابتناء بدلول بر دلیل و عقد در لغت بمعنی گره بستن است و مناسبت معنی لغوی با معنی اصطلاحی چون تامل صاحب کنی امید است که بیابی و دیگر با کاف فارسی ترجمه آخر است و بسا باشد که یا را حذف می کنند چنانچه **د** دگر کردند خوبان شیوه حسن به حسن را هم سخن طرز دگر شد

بر و اوی که بجای فای کلمه در مصدر احتراز است از غیر مصدر چه اسم مصدر و چه غیر آن و اسم مصدر اگر چه بمعنی مصدر باشد علی ما قبل لیکن مشتق منه افعال نباشد بر وزن فاعل بکسر فاء و سکون عین مخفی نماند که این صفت مصدر است نه صفت واو و الا معنی فاسد میشود افتد و در و عده که اسم مصدر است بسلامت ماند زیرا چنانچه در مصدر است و نه بر وزن فاعل و در وصال و وعدا اعلال نکردند زیرا که اگر چه مصدر اند بر وزن فاعل نیستند و در و قتر

در لغت بمعنی اصل هر چیز در رسم قدیم و سطر آمده است و نیز نام کتابی است در علم طب از تصانیف ابوعلی سینا و نام سازیت معروف که بغدادیانش نوازند تارهای بسیار دارد قاعده در لغت بمعنی بنیاد و پایه تخت و قواعد الهودج چوبهای که در پهنائی هودج باشد و وزن نشیننده **ف** قاعده غلی که دست بوی رسد و زنی که از حیض وزه باز ایستاده باشد قواعد جمع قوله ثلثا و القواعد من النساء اللاتی لایرجون نکاحا و گرومی از خوارج - صراح **ط** و معنی لغوی اصل را صدر الشریعة در کتاب تنقیح الاصول بمایبته علیها الشیء تفسیر کرده است اعم از آنکه ابتداء حسی باشد چون ابتناى درخت بر بیخ یا عقیقه چون ابتناء بدلول بر دلیل و عقد در لغت بمعنی گره بستن است و مناسبت معنی لغوی با معنی اصطلاحی چون تامل صاحب کنی امید است که بیابی و دیگر با کاف فارسی ترجمه آخر است و بسا باشد که یا را حذف می کنند چنانچه **د** دگر کردند خوبان شیوه حسن به حسن را هم سخن طرز دگر شد

سلامت ماند زیرا آنچه اگر چه بر وزن فعل است مصدر نیست و در مستقبل اول یعنی مستقبل
 که ما خود است از او و مستقبل بفتح باء مشهور شده است لیکن بعضی اند صحیح کسر است و فتح
 غلط عام است و بردنای طریق توجیه و سبیل تاویل پوشیده نخواهد بود که حکم بعد م صحت فتح
 مخفی الصحوة است زیرا آنچه کوی توجیه را میدان فراخت تحلیل بحذف واو کرده باشند
 بدانکه فعل فرع اسم است از جهت لفظ چنانچه از راه معنی نیز فرع اوست زیرا آنچه حاصل
 میشود بسبب تغییر حركات حروف مصدر پس مصدر بمنزله ماده است و فعل بمنزله مرکب از
 ماده و صورت و همچنین اسم فاعل و اسم مفعول و ظرف و آلت و جز آن و عادت عرب
 جاریست تخفیف فروع چنانچه در اسم غیر منصرف که فرع منصرف است تخفیف بحذف تنوین
 و کسره کنند و در اسم عجمی که فرع عربی است بطرق مختلفه تخفیف میکنند و میگویند بنحیثی قاص
 به باشند و حکمت درین آنست که چون فروع محتاج اند باصول محل ثقل معنوی باشند
 پس تخفیف کنند درینها تا تنبیه باشد بر ثقل معنوی و در فعل ثقل از وجه بسیار است
 یکی آنکه فرع مصدر است دوم آنکه فعل ثلاثی که کثیر الاستعمال است ساکن العین نیامده است
 سیوم آنکه کثیر الحیال است و ابستهابسیار دارد چون فاعل و مفعول و حال و تمیز و غیر آن
 چهارم آنکه متصل میشود با چیزی که کالجز از او باشد یعنی ضمیر بازمر فروع متصل بهم آنکه
 دلالت میکند بر زمان و نسبت و حدث بلکه بر تفتید حدث بزمان نیز چنانچه بعضی مدققان
 فرموده اند و لهذا فعل اصل است در اعلال و مصدر و سایر اسمای متصله بفعل چون اسم فاعل
 و اسم مفعول فرع اویند این نکته در بسیاری از مواضع بکار خواهد آمد و مندرج میشود با
 آنچه در او نام خلیجان میکند که مصدر با وجود اصالت در اشتقاق چگونه در اعلال فرع باشد
 آن و او را حذف کنند برای موافقت فعل مستقبل و گاه باشد که مصدر ثقل بفعل بضمتین را
 چون حلیقه اللام باشد نازل بمنزله یسع گردانند چون و دُع یَدْعُو دَعَا و طَو یَطْوِي طَوَّاهُ
 و طَاة فی شرح الشافیه و ذلک للتنبیه علی ان حق و او مضارع ان کیون محذوفه الانتقال
 و قوعا بین یا مفتوحة و ضمه بدانکه چون و او را حذف کنند اکثر علما بر آنند که کسره او را نقل
 کرده بهابعد دهند تا ابتداء بساکن نشود و اعلال فرع بر اعلال اصل افزون نگردد زیرا آنچه
 در اصل که فعل باشد حذف و او ساکنه شده است و در مصدر که فرع است اگر بغیر از نقل
 حرکت و او حذف میکردند لازم می آید حذف و او حرکت او و شیخ محقق می فرماید

که نقل حرکت با بعد نباید کرد زیرا آنچه معتاد نقل حرکت با قبل است بلکه و او را با حرکت حذف باید کرد و بعد عین کلمه را حرکت کسره باید داد زیرا آنچه اصل در تحریک ساکن کسره است و تا موافق شود عین مصدر عین مضارع را و از اینجا است که چون فعل مضارع برای حرف حلق مفتوح العین گردد در مصدر نیز فتح عین جائز است چون سَعَةً وَسَعَةً اگر چه مطرد نیست زیرا آنچه در پیته فتح باء درست نیست و اما آنکه در صیغه کسره و منته میخوانند محققان حکم بشذوذ ضم کرده اند و عوض آن و او محذوفه تائید در آخر آن مصدر در آورند زیرا آنچه بر حرفی که در مصدر بغیر التقای تونین ساقط میشود تائید بعوضش می آرند کما سیجی مع ما يتعلق به و گاه باشد که بسبیل شد و ذنای عِدَّةً را حذف میکنند چنانچه در شرح مراح الارواح مذکور است بدانکه بعض علماء رحم میگویند که اصل عِدَّةٌ و عِدَّةٌ بود چون و او را افکنند تا عوض او در آخرش در آورند و مصنف رحم اختیار همین مذہب کرده و اکثر بر آنند که اصل او و عِدَّةٌ بود و او را انداختند و تا را عوض او کردند و این خالی از اشکال نیست زیرا آنچه عوضش در وقت وجود آن شیء نباشد این تا در وقت وجود او نیز بود است علامه جابر بردی ظاہراً برای دفع این مناقشه فرموده است ولزوم التاء کالعين من المحذوف و این شرح تصریف ابن مالک مفهوم میشود که اعتبار وصف عوضیت در تا بعد از حذف و اوست و در وقت وجود او اعتبار وصف عوضیت نگردیده بودند

ف ابو عبد الله جمال الدين بن محمد بن عبد الله بن مالك طائفي نحوي در نحو و لغت و اشعار عرب یگانه وقت بود در سال ششصد و هفتاد و وفات کرد در دمشق در علم نحو و غریب لغات و جز آن تصانیف بسیار دارد - خاتمه

البیان و این است معنی آنچه میگویند که عوض جعیل است حقیقی نیست و این تا دلیل را مستبعد نباید انگاشت و مهت را بر رد و قدح نباید نگاشت زیرا آنچه علمای عربیه و ائمه ادبیه بر ایشان با د از باری بریه لطف و عطیة بانمازه طیب طویة و حسن نیت امثال این اعتبار را در بسا جا بکار برده اند چنانچه جواب کیولا را در مثل لولا زید لبلک عمر و قائم مقام خبر گفته با آنکه در وقت وجود خبر نیز موجود بود و مفعول مطلق را که فعل او واجب الحذف باشد بدل از فعل گویند و قائم مقام او دانند چنانچه سیبویه در کتاب خود مره بعد مره تصریح باین معنی فرموده اند و صاحب منهل عبارات آنرا را بعینها نقل نموده است و همچنین در مثل زید فی الدار

ظرف را قائم مقام عامل دانند و در مثل ضربی زیناً قائماً حال را قائم مقام خبر گفته اند و مثال
 این بسیارست چنانچه عِدَّةٌ بکسر عین معنیش مذکور شده است و عِدَّةٌ بکسر سیم یا بفتح آن
 فراخ شدن و گنجیدن و همه را فرا رسیدن و توانگر شدن و توانا شدن من باب علم اما نحو
 و جهة قليل است نحو معنی مثل و آهنگ کردن و برگردانیدن و جانب و مقدار آید و اینجا مراد
 معنی اول است **ف** شاعری معنی خود بر یک مصراع چه عیده بیان کرده است **س**
 بفت معنی در میان سخوی جانم بجوی بقصد و مقدار و قبیل صرف و نوع و شبه و سویی
 پوشیده نماند که اگر مقصود مصنف هم آنست که در وجهه قیاس عدم ذکر تا آید زیرا که ذکر تا
 وقتی باشد که او را حذف کند و در اینجا با وجود او تا را عوض آوردند گوئیم لانسلم که این تا
 عوض است از او اما اجتماع عوض و معوض عنه لازم آید چه میتواند که وجهه از اصل وضع
 بر این وزن آمده باشد چون وَلَدَةٌ که جم والدست و فَنَنَةٌ و نَشْدَةٌ و غیر آن و اگر مقصود
 آنست که در وجهه جمیع شرائط اعلال موجود است و اعلال نکرده اند زیرا که در اینجا
 گذشته اند گوئیم که وجهه مصدر نیست بلکه اسم است مر بر جیتی را که توجیه کرده شود با و اگر تسلیم
 کنیم مصدریت او را چنانکه بعضی گفته اند گوئیم بر وزن فعل نیست بلکه بر وزن فَعْلَةٍ است و در استقبال
 نیز تعلیل نکرده اند **ف** وجه روی و وجه جمع و یقلب الواو همزة فيقال أوجه و سویی وجهه
 مشد و الهماء عوض من الواو و بذو وجه الرأي ای نفسه و الاسم الوجهة بالضم و الکسر - صراح
 و در بعض نسخ وجهه بغیر او مذکور شده است و او جیتی دارد باعتبار آنکه با وجود انشای شرط
 مصدریت در و اعلال کرده اند و مراد از قلت قلت اضافی است تا مخالف نشود با آنچه در جامع
 المسائل گفته است و یحذف الواو و الکسورة جوازاً فی الاسم الذی علی وزن فَعْلَةٍ حذفاً اکثر ثانیاً
 مثل جهة بمعنى الطرف الذی یتوجه الیه و مثل لَدَةُ الرجل معنی من وَلَدَ عند میلاده **قانون**
 دیگر از قوانین مثال بر و اوی اصلی باشد خواه زائده مبدل باشد خواه غیر مبدل که ساکن احترام
 است از عوض مظهر باشد یعنی در غم نبود این قید برای اخراج اِجْلُوا اذ است **ف** که معنیش
 عنقریب نوشته خواهد شد و ماقبل او مرسوم باشد خواه در یک کلمه باشد خواه نه و کسره خواه اصلی باشد
 خواه عارضی آن و او را بیای ساکنه بدل کنند برای مناسبت ماقبل بر آنکه او مبدل بر بیاید چون
 ماقبل او مضموم گردد باز آید در لفظ نه در کتابت چون یا زید انجل و بعضی عرب در لفظ نیز یا
 خوانند و نیز باید دانست که لاوَرَّةٌ در اصل لاوَرَّةٌ بود و مقتضای این قانون آنست که او را

بیابدل میکردند لیکن چون ادغام را مقدم و او بسبب نقل حرکت ز او با و متحرک گشت و متقلب
بیان شد پس برای اخراج مثل او قیدی ضروریست چنانچه میخاد که در اصل موقوفه بود
معنیش در ماسبق مرقوم شده است و نیز آن که در اصل موقوفه بود بمعنی تر از و ماخوذست از
وزن بمعنی بخیدن من باب ضرب و در اجلیه از هر دو غم و مدغم فیه سلامت ماند و بدل بیا
نشد زیرا آنچه او ثانیه ساکن نیست و او اولی اگر چه ساکن است اما مدغمست منظر نیست
و گاه باشد که بر سبیل شد و این و او را بیابدل کنند و اجلیه از خوانند علی مافی شرح الشافیه
الاجلیه از نیک رفتن شتر و جلیذی برودن گریبی از و ماخوذست بمعنی اشتراستوار در
رفتار و سبک و نیز قانون دیگر از قوانین مثال اینست بر پای خواه اصلی خواه زائده
که ساکن باشد برای اخراج غیب و بیض که جمع عصبه و بیضه است و گاه باشد که یای بیض را
ساکن گردانند و او بدل نکنند از جهت اعتبار حرکت اصلیه و ماقبل او مضموم باشد برای
اخراج بیع و بیع است آن یاء را و او کنند یعنی بجای آن یاء و او ساکنه آرند برای مناسبت
ما قبل و اگر درین ضابطه نیز قید نظریه کردی برای اخراج نین و بین بهتر بودی و ظاهر
بر اعتماد قیاس ماسبق ترک کرده است همانکه چون یاء ساکنه ماقبل او مضموم بود و رویکی از
دو طریق تخفیف کنند یکی آنکه ضم را بدل کنند بکسر چنانچه در فعل صفتی چون ضئیر
که در اصل ضئیری بود و در فعل و فعلان که جمع افعالند چون بیض و بیضان و غیر آن دوم
آنکه یاء را با و بدل کنند چون امثله مذکوره در متن پس اگر مصرع در بیان ضابطه برای
اخراج کلماتی که تخفیف آنها بطریق اولست قیود ذکر کردی بهتر بودی و سیاقی تفصیل
ان شاء الله تعالی چنانچه اینقرن بر وزن اگر تم یوقرن در اصل یوقرن بود و اینها تا بیگانه شدن
من الیقین و استیقان مراحت الیقان است فهو یوقرن اصلش ییقن بود الامم من الیقین
ماخوذ است از یوقن لیکن بعد از رد باصل او که تا یوقن باشد والنهی عنه لا یوقن والظ
منه یوقن بفتح قاف قانون دیگر از قوانین مثال اینست هر وادی تخصیص و او
برای اخراج یسر است مضموم برای اخراج و او مفتوح و کمسور است که حکم اینها در ما بعد بیا
که بجای فای کلمه باشد برای اخراج تَقُول و یَئَاذُلُکَ است لیکن میباید دانست که چون و
مخففه مخصوصه بمنه لازم در حشو کلمه واقع شود در غیر فعل مضارع قلب و بهمه جائزست جواز
مطر و لا ینکسر چون آذو و آو و و اگر و امثله باشد یا ضم لازم نباشد بدل بهمزه کنند

چون دو مثال مذکور و همچنین در فعل مضارع چون یقول که در اصل یقول و بعده یعنی
در عقب آن واو مضمومه و او ی دیگر متحرک نباشد بدانکه چون گویند در خانم مرد فاضل
نیست صدق این کلام بدو وجه باشد یکی آنکه در خانه مطلقا مرد نباشد دوم آنکه مرد جا
باشد بگذارد ما نحن فیه نفی و او متحرک صادق می آید بر صورت انتقای و او چون وقت
بر صورت انتقای متحرک و او چون و ویری را بود بالاتفاق که آن واو مضمومه را بهمه
بدل کنند سوال در آذنی که اصلش و ذلی بود و او نخستین واجب القلب است بهمه با
آنکه بعد از او متحرک نیست جواب شاذ است با آنکه درو اختلاف بسیار است کما سیاقی
چنانچه اَوْتِيتَ وَوَقِيتَ التَّوْقِيتَ وقت پیدا کردن یقال وَقْتُهَ لیوم کذا مثل اَجَلْتَهُ
و اَوْرِی وَوَوْرِی المواراة پوشیدن چیزی را و تَوَارِی پوشیده شدن کذا فی الصراح اما
در قلب و او کسوره که بجای فای کلمه افتاده باشد بهمه چنانچه و سَادَةُ الوسادة و
الوساد بالکسر بالین و ساء و وسد لضمین جماعه و بالین آنچه زیر سر نهندش هنگام غلطیدن
و او را بالش نیز گویند اختلاف است الّا اختلاف بایک دیگر خلاف کردن و بنزدیک کسی شد آمد
کردن و التثانی یَعْدِی بالی و الاول یغنی و بهم در رفتن و اینجا مراد معنی اول است بعضی گفته اند
یعنی ابو عثمان مازنی که قلب و او کسوره بهمه را بود پس در و سَادَةُ و وصال و سَادَةُ و
احوال جائز باشد و اما یای کسوره را بدل بهمه کنند اتفاقا چون یسار بکسر که لغتی است
یسار و بعضی دیگر گفته اند که قلب و او کسوره بهمه را نیست مقتضای بعضی لغی جواز
قلب علی سبیل الاطلاق نیست بلکه غرض ایشان آنست که بر طریق قیاس و اطراد جائز نیست
چنانچه مازنی نگان برده بود بلکه موقوفست بر سماع چون اِشَاح و اِعْاَدَ که در اصل و شَاح
و و عَادَ بود اما در او مفتوح که بجای فای کلمه افتاده باشد و ما بعد از او و او متحرک نباشد قلب بهمه
بر طریق قیاس و اطراد را نیست بالاتفاق من المازنی و غیره اما اگر گوی که در بعضی کلمات و او متحرک
را بهمه بدل کرده اند چنانچه اَحَدَ یعنی یکی و یکی و یکم و روز یکشنبه که در اصل و عَدَ بود و اَنَاءَ
بر وزن قَنَاءَ که در اصل و نَاءَ بود یعنی در رنگ و آهسته که وزن آهسته کار و گویند که بگرانی
از جای برخیزد جواب گوئیم که این شاذ است و شواذ در اطراد قوانین ضرر نمیکند زیرا چنانچه بمنزله
مستثناة اند کذا فی شرح الشافیه اما اگر دو و او متحرک در یک کلمه بهم آیند بلکه در اول کلمه بهم
آیند تا مثل طودی خارج شود واجب است که داد اول را بهمه بدل کنند اگرچه آن داد اول

شواذ در اطراد قوانین ضرر نمیکند

مفتوح بود بدانکه معصوم در ذکر این قانون اقتضای آثار شیخ ابن حاجب نموده است و الا
 محققان چنین فرموده اند که اگر واو ثانیه مده منقلب از حرف زائد باشد قلب و او اولی بهمه
 جائز است چون و وری که واو ثانیه او منقلب از الف و اری است و اگر واو ثانیه مده نباشد
 چون او اصل یا منقلب نباشد چون او عاده که در اصل و عاده بود بر وزن طومار یا قلب
 از حرف اصل باشد چون اولی که اصلش و وری بود بهمه بیاید بعده و او نخستین را
 بهمه بدل کردند درین همه صورتهای قلب و او بهمه واجب است و در تصریف ماکلی آورده است
 که اگر واو ثانیه مده زائده یا مبدل از حرف باشد قلب و او اولی بهمه جائز است و الا واجب
 و فرق در مذنب محققان و ابن مالک باین تامل ظاهر گرد چنانچه او اصل که در اصل
 و او اصل بود که جمع تکمیل از آن و اصل است و او ثانیش منقلب از الف و اصل است
 زیرا که هر جا که الف زائده دوم جا واقع شود چون جمع اقصی کنند منقلب بود اگر در چون
 ضواریب و نحو آیم و در بعض نسخ و اصل بغیر تاء واقع شده است و ظاهر از سهو کاتب است
 زیرا که اگر چه فاعل اسمی جمع بر وزن فاعل کنند چون کابل و کواهل اما فاعل صفتی را برین
 وزن جمع نمیکنند مگر بر سبیل شد و چون فواریس و اگر واصل را فاعل اسمی اعتبار
 کنیم مناقشه بر میخیزد و این بر سه وجه است یکی آنکه بسبب غلبه اسمیت حکم فاعل اسمی گرفته
 باشد و غلبه اسمیت آنست که صفت خاص گردد بعضی افراد مدلول خود بجمیشتی که در دلالت
 کردن بر آن بعضی محتاج بقرنیه نباشد چون عامل و نحو این که بعضی افراد مدلول خود که مآذیه
 آخر الکلمه علی وجه مخصوص باشد مختص شده است و در ما نحن فیه نیز و اصل بعضی افراد
 مدلول خود اختصاص گرفته باشد چنانچه در عرف عمالان محصول بادشاهی را که بر کار رسید
 باشد و اصل خوانند دوم آنکه واصل علم شخصی کرده باشند چنانچه در صراح آمده
 و اصل نام مروه و او اصل جمع پس معنی او اصل جماعت است و باین اسم باشد
 یا واصل و اولاد او چنانچه از آقا و ص مراد آخوص و قبیله اش میدارند سیوم آنکه
 موصوف واصل مذکر لایعقل اعتبار کرده شود فی شرح المفصل بجوز فی فاعل اذا کان صفة
 لما لایعقل ان یجمع علی فاعل قیاساً مطرداً تقول فی خیل ذکور و افس من الفرس و هو الضرب
 بالرجل الوصل و الوصال پیوستن و الوصول رسیدن من باب ضرب و اولی که در اصل
 و و لید بود و واو ثانیه او بدل از الف است زیرا که تصغیر واعدت و هر مده زائده که در تکمیل

نسخه
راصل
و وری

نسخه
راصل
و وری

نسخه
راصل
و وری

نسخه
راصل
و وری

دویم ها واقع شده باشد در تصغیر او و بدل میگرد چون ضویرک در ضاریک و مضیریک
 در مضرایک بد آنکه چون اسم جاد را تصغیر کنند چون رَجُلٌ و عُثْمَرٌ مقصود اخبار بحقارت
 باشد بی بیان موجب حقارت و چون صفت را تصغیر کنند چون عَوِیْلٌ و زَوْهیدٌ مقصود
 اخبار بحقارت بسبب قلت علم و زهد باشد و لذلک تقول اُخْتِیرُ و اُصْنِفُ و تریذیضعت
 حمرة و صفرته **قانون** دیگر از قوانین مثال هر واو و یاکه در باب اِفْعَال یا در باب اَفْعَل
 یا در باب تفاعل علی مافی المرام بجای فای کلمه افتد و آن واو و یابدل از همزه نباشد در لغت
 اکثر حجازین واجبست که آن واو و یاء را بتابدل کنند **ف** حجاز بالکسر و لاد
 عرب لانساختن ت بین نَجِد و العَوْر **هـ** زیرا که اگر بدل نکنند لازم می آید تخالف در
 تصاریف چون اِئْتَعِدْ یُوْتَعِدُ اِئْتَعِدْ اَفُوْ مُوْتَعِدْ اِئْتَعِدْ و کذلک اِئْتَسِرْ یُئْتَسِرُ اِئْتَسِرْ
 فُوْ مُوْتَسِرْ و اُوْتَسِرْ یُوْتَسِرُ اِئْتَسِرْ پس تخالف تصریف را مستکبره دهشته و او را بتقلب کردند
 زیرا نچه و او را بتا بعد قدیمست بسا جا با و منقلب میگرد چون تَقْوٰی و تَوٰث **ف**
 زیرا که تا این هر دو مبدل از و است تقوی بالفتم پر میزد و الو او مبدل من الیاء لانه
 من الوئی تَوٰث مالم که از مرده رسد کسی و اصل التاء فیه و او از صرام **هـ** و یاء را نیز بتا
 بدل کردند از جهت متابعت و او و این دلیل اگر چه در واو و یاء که مبدل از همزه هست هم جاری میشود
 زیرا نچه در و نیز تخالف تصاریف لازم می آید چون اِئْتِمِرْ یَأْتِمِرُ اِئْتِمِرْ اِئْتِمِرْ اِئْتِمِرْ چون در قوت
 وصل همزه وصل حذف میشود همزه مبدله باز عود میکند چون قَاتِمِرٌ و اِیَّار عارضی اعتبار کرده
 بدل میا میکنند و بعضی بقاوده ملاحظه تخالف تصاریف کرده در هموز الفاء نیز ابدال
 بتا میکنند **ف** از بعد ادین حکایت کرده اند که ایشان جائز دهشته اند ابدال یای عارضی
 بتا و از دست این چند الفاظ اِشْزَرَ و اِشْمَنَ و اِشْجَلَ و اِشْهَلَ از از و
 امن و اکل و اهل سواشی دستور المبدی **هـ** و بعضی از حجازین که التفات بتخالف تصار
 ندارند در معتل الفاء نیز قلب بتا میکنند و میگویند اِئْتَعِدْ یَأْتَعِدُ و اِئْتَسِرْ یَأْتَسِرُ و در مضارع
 یُوْتَعِدُ و یُئْتَسِرُ نخوانند برای جفت فی شرح الشافیه و به کان یتکلم الشافعی هم بعد مالم
 را بطریق وجوب در تاء مدغم کنند چنانچه در مثال واوی اِئْتَعِدْ یَتَعِدُ اِئْتَعِدْ
 افروخته شدن آتش و تو قد مرادت اوست فهو متعِدٌ الامر منه اِئْتَعِدْ و النبی عنه
 لَا تَعِدْ و کذلک یعنی همچنینست حکم مثال یایی چنانچه اِئْتَسِرْ یُئْتَسِرُ اِئْتَسِرْ

بفادرت
 و او را نیز بتا
 بدل کردند
 از جهت متابعت
 و او و این دلیل
 اگر چه در واو و
 یاء که مبدل از
 همزه هست هم
 جاری میشود
 زیرا نچه در و
 نیز تخالف
 تصاریف لازم
 می آید چون
 اِئْتِمِرْ یَأْتِمِرُ
 اِئْتِمِرْ اِئْتِمِرْ
 اِئْتِمِرْ چون در
 قوت وصل
 همزه وصل
 حذف میشود
 همزه مبدله
 باز عود
 میکند چون
 قَاتِمِرٌ و
 اِیَّار عارضی
 اعتبار کرده
 بدل میا
 میکنند و
 بعضی
 بقاوده
 ملاحظه
 تخالف
 تصاریف
 کرده در
 هموز
 الفاء
 نیز
 ابدال
 بتا
 میکنند
 ف از بعد
 ادین
 حکایت
 کرده
 اند که
 ایشان
 جائز
 دهشته
 اند
 ابدال
 یای
 عارضی
 بتا
 و از
 دست
 این
 چند
 الفاظ
 اِشْزَرَ
 و
 اِشْمَنَ
 و
 اِشْجَلَ
 و
 اِشْهَلَ
 از
 از
 و
 امن
 و
 اکل
 و
 اهل
 سواشی
 دستور
 المبدی
 ه و
 بعضی
 از
 حجازین
 که
 التفات
 بتخالف
 تصار
 ندارند
 در
 معتل
 الفاء
 نیز
 قلب
 بتا
 میکنند
 و
 میگویند
 اِئْتَعِدْ
 یَأْتَعِدُ
 و
 اِئْتَسِرْ
 یَأْتَسِرُ
 و
 در
 مضارع
 یُوْتَعِدُ
 و
 یُئْتَسِرُ
 نخوانند
 برای
 جفت
 فی
 شرح
 الشافیه
 و
 به
 کان
 یتکلم
 الشافعی
 هم
 بعد
 مالم
 را
 بطریق
 وجوب
 در
 تاء
 مدغم
 کنند
 چنانچه
 در
 مثال
 واوی
 اِئْتَعِدْ
 یَتَعِدُ
 اِئْتَعِدْ
 افروخته
 شدن
 آتش
 و
 تو
 قد
 مرادت
 اوست
 فهو
 متعِدٌ
 الامر
 منه
 اِئْتَعِدْ
 و
 النبی
 عنه
 لَا
 تَعِدْ
 و
 کذلک
 یعنی
 همچنینست
 حکم
 مثال
 یایی
 چنانچه
 اِئْتَسِرْ
 یُئْتَسِرُ
 اِئْتَسِرْ

قمار باختن و شتر گشتن و اعضای آن بخش کردن و قمار با کسبه بگردن باختن نزد و جز آن و در بعضی نسخ این عبارت نیز واقع شده و در ایتم و اینک بتا بدل نکردند زیرا آنچه بدل است از آن آلتا بتا و فریان برداری نمودن و باید گردشورت نمودن و کار سازی کردن و آلتا بتا خوردن شدن دندان اما **اتخذ** یعنی **شاذست** **الاتخاذ** و **الاتخاذ** ذفر گرفتن در اصل **اتخذ** بود همزه ثانیه میا شد و یا بتا شد و تا در تا بدغم شد و **یتخذ** در اصل یا **یتخذ** بود همزه رابتا بدل کردند زیرا آنچه در ماضی که یا رابتا بدل کرده اند اگر چه شاذ است برای رفع مخالفت تصریف است چنانچه مذکور شد پس اگر در مضارع بتا بدل نمیکنند غرض فوت می شود و بعضی جواب داده اند که **اتخذ** مأخوذ است از **تخذ** که مراد است و در صراح آورده است **الاتخاذ** **افتعال** من **الاخذ** **اغم** بعد تلین همزه دابدال الیاء تا و غم تا کثر استعمالا علی لفظ **افتعال** تو تموان التاء اصلیه فبنوا منه **فعل** یفعل و قالوا **اتخذ** **یتخذ** و بعضی گفته اند اتخاذ مشتق از اخذ است و اخذ در اصل و خذ بوده است و او را بر خلاف قیاس علی سبیل اللزوم همزه بدل کردند و الله اعلم بالصواب **ف** ابن هشام در شرح خلاصه تنخالی علی فارسی میگوید که قول جوهری که **اتخذ** **افتعل** از اخذ است و هم است بلکه **اتخذ** از **تخذ** بمعنی اخذ است و درین نظام حاجت بجواب شد و ذخو اید افتاد زیرا که از ما نحن فیه خارج است که اخذ حق مولوجی انور علی **ط صرف اجوف** وجه تقدیم او بر اقسام دیگر روشن است و تعریف اجوف و وجه تسمیه اش در سابق نگارش یافت **قال یقول قولاً القول** المقالة والمقال گفتن **یقال** قال یعنی روایت کرد از و **قال** به معنی حکم کرد با و **قال** علیه یعنی افر کرد بر او و **قال** فیه یعنی اجتماعا کرد در و نگاه باشد که لام بعد از قول بمعنی عن بود فهو قائل و قيل **یقال** قولاً فهو مقول **الامر** منه قل و النهی لا **تقل** صرف ماضی معلوم **قال** قالوا **قال** قالت **قال** قلن **یضم** قاف و یجوز قلت قلتما قلت قلت قلتما قلتن قلت قلنا **بعض** اصحاب تصریف قلتما را یکجا ذکر می کنند بحسب زیرا که نظر اهل تصریف بلفظ است نه بتعدد معنی و **الاکت** صیغه واحد متکلم را نیز دو بار می باید ذکر کرد مره برای تذکیر و مره برای تانیث و قلنا را چهار بار با همسته ذکر کرد کما لا یخفى علی الواقف مجهول ای مجهول الماضی **قيل** **قیلاً** **قیلوا** **قیلت** **قیلتما** **قلن** **کسر** قاف تا بمعلوم التباس نگردد و سیجی تحقیق قلت قلنا صرف مستقبل معروف **یقول** **یقولان** **الم** درین تصریف **یقول** دو بار مذکور میشود و **تقولان** سه بار و اگر بر یک کثرت اکتفا کنند رجعی دارد چنانچه در

فی جامع المسائل لا اعتبار للسكون العارضی فی التصویر نزل باع وکذا وزنها فعل بالتحریک وانهما
وزن قال قال گفته اند و استدلال بعبارت شافیه گرفته اند انکان فی الموزون قلب قلب
الزئنه مشکه ظاهر ابر مراد صاحب شافیه اطلاع نیافته اند زیرا بنحو مراد از قلب که در عبارت او
واقع شده است قلب مکانی است چنانچه از ایراد امثله و مطالعه شروع او ظاهر میشود قانون
بر آنکه هر وادی و یایی که متحرک باشد بحرکت لازمی و ماقبل او از کلمه او مفتوح باشد از ابدل
کنند بالف بشرط آنکه آن وادی صحیح ضروری نباشد و محمول بر وادی صحیح ضروری هم
نباشد و اگر با وجود این شرائط مبدل بالف نشود شاذ خواهد بود چون قود و حونه و تحرك بر
آن قید کردیم که اگر وادی ساکن باشد از ابدل نمیکند چون قول و بیع و در لغت بعض
عرب بر حرف علت ساکنه که ماقبل او مفتوح باشد بدل میگردد بالف بر سبیل جواز چنانچه
لان بذان السحران که در اصل ان بذان علی بعض الوجوه و رأیت الزیدین و مررت بالزیدین
که در اصل زیدین بود و ثبت الیک فتقبل تابتی و صحت ربی فتقبل صامتی ای توبتی و
صومتی و در قول و بیع قال و باع گویند و در لغت بعض عرب هر دو ساکنه که در میان یک
مفتوحه و فتحه افتد درست است که بالف بدل شود قیاسا مگر در آنچه چون یا قبل که در اصل یوحل
بود و در لغت بعض حجازین هر وادی و یایی ساکنه که بجای فای فعل از مضارع افتعال افتد
واجب است قلب او بالف چون یا تخذ و یا تکر و در لغت بعضی تمیم هر دو ساکنه که بجای طه
کلمه اند جمع افتد جائز است انقلاب او بالف قیاسا چون آلاذ و آتاکذ که در اصل اولاد و اوتاد
بود و حرکت لازمی قید کردیم از جهت احتراز حرکت عارضی و تفسیر او چنانچه مصرع خواهد آورد
آنست که حرفی مستحق سکون بوده باشد و برای ضرورتی متحرک ساخته باشند چون جیس
که در اصل جیسال بود بسبب نقل حرکت همزه با قبل یا متحرک شد و همچنین در کو استقطعنا که
اصلش کو استقطعنا بود همزه وصل در درج کلام میفتاد و او ساکنه بسبب التقای ساکنین
متحرک بحرکت کسره شد کما هو الاصل فی مثله و همچنین در سو وشی که در اصل سو وشی بود
و همچنین در یصات پیش بنی تمیم در جمع بیضه که بموافق قمر آت مفتوح الیا ساخته اند و همچنین
در ائمه چنانچه شیخ ابن حابط فرموده است و قد تراهیم و همچنین در لندعون و تدهیق و قید
کردیم که ماقبل او مفتوح باشد زیرا بنحو اگر کسور یا مضموم باشد بدل بالف نشود چون عید
و حوض و در لغت طی برای متحرک بفتح غیر اعرابی که در آخر فعل افتد و ماقبل او کسور باشد

بدل کنند و را بالف و ما قبل او را مفتوح گردانند قیاساً مگر در آنچه یقی در یقی و اما آنانکه در جمعی
 ناصه و در واجیه و اعاة گویند غیر مگردست و در بعض حواشی فوائد ضیائی آورده است که
 جواز یا علاناً در یا علانی مبنی بر همین لغت است و قید کردیم که آن ما قبل از کلمه او باشد زیرا آنچه
 اگر از کلمه منفصله باشد بدل بالف نشود چون مات و مل و قید کردیم که هیچ ضروری نباشد زیرا آنچه
 اگر هیچ ضروری باشد بدل بالف نشود و هیچ ضروری آنرا گویند که برای ضرورتی مانده از اعلال
 او را هیچ و سالم گذشته باشند و تغییر را بدو راه نداده باشند چنانچه و او و یائی که بعد از و
 ضمیر باشد چون دعوا و یحییان و اخشیاء زیرا آنچه اگر بدل بالف نشود چنانچه بلسبب التقای یحییان
 خواهد افتاد پس مشتبه خواهد شد بصیغه مفرد اما التباس دعوا خود ظاهر است و التباس یحییان
 در حاله دخول ناصب یا جازم است و التباس اخشیاء در وقت اتصال با کن است چون اخشیاء
 القوم و همچنین و او و یائی که بعد از و الف تشبیه باشد چون عصوان و ریحان زیرا آنچه اگر بدل بالف
 شود و یک الف بیفتد در وقت اضافت بمفرد متبسی گردد و همچنین در جمع مؤنث سالم چون دعویات
 که اگر الف شده بیفتد هر یک مفرد گردد و همچنین در رجوی زیرا آنچه ما قبل بای نسبت همیشه مکور
 باشد و همچنین و او و یائی که در عین کلمه افتد و لام کلمه او را تعلیل کرده باشند بدل بالف نشود
 نحو زاعن توالی الاعلین چون قوی که در اصل قو و بود و طوی که در اصل طوی بود و حی که
 نزدیک مازنی حیو بود بدلیل حیوان و همچنین هر اسمی که بر وزن فعلی یا فعلان باشد و او و یائی
 او هیچ و سالم ماند چون حیوان و حیدری بجای مبهله زیرا آنچه این اعلال اصل است در فعل و در اسم
 واقع نمیشود مگر بسبب موازنه فعل و فعلان و فعلی بسبب زیادت الف و نون در اول و الف تنها
 در ثانی از موازنه فعل بد آمده اند پس این اعلال در اینها واقع نشود و این قول سیبویه است و
 مبرز الف و نون را مانع اعتبار نگرفته است و حیوان را شاید گفته و اخشل الف تانیث را حکم
 مای تانیث داده در عدم مانع اعلال حکم بشد و حیدری کرده است فی شرح الشافیه و الاذلی قول
 سیبویه و همچنین هر دو و یاء که ابعاد و ساکنی باشد که لازم بود تحقق او و سکون او بدل بالف نشود
 چون سواد و بیاض و طویل و غیور و غیر ذلک و قید لزوم تحقق برای اخراج ساکنی است که تحقق
 او عارضی بود چون و اوجع و یائی او مثل مصطفون و مصطفین که در اصل مصطفیون و مصطفین
 بود و و ضمیر و یائی ضمیر چون یحییون و یحییین که در اصل یحییون و یحییین بود و تانیث
 چون دعوت که در اصل دعوت بود زیرا آنچه اینهمه سوکن عارضی از فصل اینها جازم است و اما الف

بعد
 معدت
 نه
 حیدری
 سبب

۱۳۵

تشبیه و الف ضمیر و الف جمع مؤنث و یای نسبت اگر چه سوکن عارضی اند لیکن واد و یاء که ماقبل
 اینها افتد بدل بالف نشود از برای وجهی که گذشت و قید لزوم سکون برای اخراج ساکنی است
 که سکون او عارضی باشد اگر چه تحقق او لازمی بود چون قال و باع در حاله وقت سکون و چون
 اخترن که در اصل اخترین است زیرا پنج سکون را در عارضی است برای اتصال ضمیر باز آمده است
 چنانچه در محل خود بیان شده است و همچنین در لم یختر و اختر که این سکون بسبب وقف یا جزم است
 و قید کردیم که محمول بر صیغ ضروری نباشد از جهت احتراز از مثل اخترین که محمول است بر خشیان
 چنانچه باید انشاء الله تعالی و از مثل طوی و حی نزدیک جمهور که اگر چه اجتماع اهلین لازم نمی آید
 صین کلمه را تعلیل نمیکند از جهت حمل کردن بر مفتوح العین مثل طوی زیرا پنج اصل است فی شرح
 الشافیه و ذلک لان فعل بفتح العین فی الافعال اکثر من اغویه و الحفّه مطلوبه فی الفعل و هو
 اکثر تصرفا لان مضارع یاتی علی تشبیه او بر دون مضارعها و همچنین از مثل حور و اخنور که محمول اند
 بر اخنور و تخاور و کاسیانی و از مثل عصون و رختین در حاله لغبی و جری که با وجود عدم التباس
 واد و یای اینها را بالف بدل کنند زیرا پنج محمول است بر عصوان و رختیان در حاله رفعی که اصل است
 چون اینهمه بنظر اعزّه گذشت و بر صغره فاطمه منتقل گشت اکنون تحقیق عبارت تن و انظار را دبا
 برگشت بر وادی و یائی که بجای فای کلمه نباشد تا ائمه خارج شود چنانکه گذشت متحرک باشد و در
 لغت بعض اقوام ساکن را نیز بدل بالف کنند تفصیله که نگارش یافت بحرکت لازمی یعنی حرکتی
 که از افراد لازم است پس این نسبت از قبیل نسبت خاص است بعام چون شخص انسانی و فعلا و بسی
 و جز آن و بعده ای هر یک از واد و یاء الف تشبیه و الف ضمیر الفی که در فعل باشد الف ضمیر است
 و الف اسم را چون اذ ایمان الف تشبیه خوانند زیرا پنج ضمیر متغیر شود و بتغیر عامل خود چنانچه الف
 تغیر بان که باختلاف عامل تغیر بان مختلف نشود و بمولات الف ضاربان که بتغیر عامل ضاربان بدل
 میشود و چون رایت ضاربین و مررت بضاربین بدانکه الف ضمیر در لغت بعض مردم گاه
 باشد که محض علامت تشبیه فاعل باشد و تحقیق این سخن در علم نحوست و بر اخراج مرقعات اگر
 انتقای الف جمع مؤنث سالم نیز اعتبار کردی بهترودی و آنکه مراد از تشبیه تعدد باشد پس الف
 تشبیه شامل میشود و الف جمع را نیز تکلف است بعید پیش از باب تمیز و حروف ساکن که لازم تحقیق او
 یعنی ثبوت او و وقوع او و سکون او فائده این قید در سبق ظاهر شد نباشد و ماقبل او یعنی
 واد و یاء از کلمه او مضروح باشد یعنی کلمه که در واد و یاء متحرک است نه کلمه منفصله و محمول بر واد

و یای صحیح العتبه تندست شدن من باب ضرب ضروری یعنی صحت او مبتنی بر ضرورتی باشد
نباشد بودن کلمه بمعنی کلمه دیگر که در وی علت اعلال موجود نیست مانع تعلیل است چون عو
 و صید که در معنی اخو و واضع است یا در معنی اخو و واضع است و درین هر دو باب شرط
 تعلیل مفقود است از آنکه بر لغتی که از آن و ان و عیوب است حق باب افعال و افعیال است زیرا
 وضع این هر دو باب برای الوان و عیوب است پس این هر دو باب باعتبار اصل وضع بمن
 عو و صید شدن پس اگر در غیر این هر دو باب بیاید گفته شود که در معنی این هر دو باب است چنین
 از دو جو و اخو و واضع است از آنکه در ایشان معنی مشارکت است
 زیرا که معنی از دو اج با یکدیگر جفت شدن است چنانچه تیر آوچ و معنی اجو را با یکدیگر میسایگی
 کردن است و بهت چنانچه معنی تجاور و باب افعال موضوع برای مشارکت است پس در معنی باب
 تفاعل باشد که موضوع برای مشارکت است کذا فی دستور البندی و مصدر بر وزن فعل
 بفتحین و فعلان بفتحین نباشد قید مصدریت تا جائز است زیرا که در فعلی و فعلان تعلیل
 مطلقا نکنند خواه مصدر باشد خواه غیر مصدر برای وجهی که گذشت و عجب تر آنکه امثله که مهم
 آورده است ظاهر از کتب لغت است که مصادر نیستند **د** دلالت کلمه بر معنی اضطرار
 حرکت مانع تعلیل است تا حرکت لفظی دلالت کند بر حرکت معنوی و این در کلمه ایست که بر وزن
 فعلان و فعلی باشد بفتح هین چون حو لآن و دو رآن و حیوان و سیمان و صورتی و حیدری
 و تصحیح می تان با وجود علت اعلال از آنست که محمول است بر حیوان که نقیض است **ه** و لام
 کلمه او را بوجه من الوجوه تغیر نیفتاده باشد یعنی تعلیل نکرده باشد **ف** تعلیل لام کلمه مانع
 تعلیل عین کلمه است تا توالی اعلالین در آن کلمه لازم نیاید و این نزد صرفین ممنوع و محظور است از آنکه
 موجب اختلال بنای کلمه است و تشخیص رضی در شرح شافیه میگوید که شاید مراد صرفین از منع اجتماع
 تعلیلین در ثنائی مجرد است زیرا که در غیر ثنائی مجرد الفاظ کثیره آمده است که در اینجا اجتماع تعلیل بود
 چنانچه از رجوع بباب ترمین اینجمله بخوبی ظاهر میشود و کلام آنکه صرف درین باب مضطرب است تیرانی
 گوید اعلالیکه از جمعش منع کرده ایم دو شرط دارد یکی آنکه در موضع هین و لام باشد دوم آنکه
 سکون مین و لام هر دو از جهت این اعلال لازم آید و آنچه علی گفته که کرده اجتماع آن دو تعلیل است که
 بی در پی نباشد نه مطلقا کذا فی دستور البندی و در کلمه **ه** آن و او و یا را بطریق وجوب بالغ
 بدل کنند زیرا که هر دو از او و یا و مقدر است بدو حرکت و چون خم کنیم باین دو حرکت حرکت

و یا با حرکت ماقبل پس در تقدیر اجتماع چار حرکت میشود و اجتماع حرکات اربعه در کلام عرب مستحکمه است فی شرح الشافیه بها وان کا ننا اخفت من سائر الحروف الصحیحہ مکن کثیرۃ یون حروف العلة و بها انقلبوا جزیت قلبها الی ما هو اخف من حروف العلة و هی الالف و لا یستماع تنافها بالحرکه و تہیو سبب تخفیفها بقلبها الف و ذلك لانفتاح ما قبلها لكون الفتم مناسبه للالف و لو بین هذه العلة لم تقلبا الف اذا كانا قائین چنانچه قل نظر اجوت وادی از فعل و باع نظیر اجوت یا فی از فعل البیسم فروختن و خریدن من الاضداد و همچنین شرای لیکن در عرف فقہایکے یکس خاص بود دیگری بد دیگری و باب در اصل یون بود بمعنی در ابواب و ان یون یجمع باب السماء راه کہکشان کہ در آسمان بسبب پدید آید و باب بمعنی نوع نیز مستعمل میشود و نایک چهار دندان تیز و رکیچہ دندان پیشین کہ در فارسی اورالیشک بالفتم گویند و این مؤنث سماعی است و جمع او بروزن اثیب و اثیب و یونب آید و بمعنی مہتر و کشفہ و نافہ و نکلان سال نیز مستعمل شود و فی شرح الشافیه و الشانی یا لکسان المتقدمه اثنتان من فوق و اثنتان من تحت و الارباعیات بلغث الراد و تخفیف الباء الارباع خلفها و الالباب اربع اخرى خلفت الارباعیات و عصا جوبکہ کہ بدین گیرند در اصل عصو بود بدلیل عصوان و این نیز مؤنث سماعی است قول تعالی ہی قصائی ائو کا علیہا و ائش بہا علی غنی و نیز نام اسپ است و بمعنی زدن شمشیر ہم آمده است و رحی سنگ آسیا بقال لفظت الریحی الذقیق و زمین بلند و دندان بزرگ و سینہ شتر و نام جائے در اصل ریحی بود بدلیل ریحان سوال حرکت عصا و رخی عارضی است زیرا آنچہ اعرابی است جواب اگر چه نوع حرکت عارضی است جنس لازم است زیرا آنچہ اچار است در ہر معرب بحرکت از بحرکت رخی یا نصب یا جر اگر چه خصوص حرکت لازم نیست سوال لزوم جنس حرکت بعد از ترکیب است و قلب و او بالف پیش از ترکیب بود بمقتضای قرار داد ایشان کہ اعلال مقدم است جواب تحقیق دین مقام آنست کہ در بعض شروع کافیہ آورده است التواضع غیر فی الکلمات الحلات التي تصقی الاعلال فیہا بحسب کل ترکیب و اعلمنا قبل الوقوع فی ترکیب لیسهل علی المتکلم ترکیبہ و لا یتوقف لرمثلا علم ان عصوا اذا وقع فی ترکیب یتحرک و اوہ بحرکہ تا ینقلب الفاقضہا متحرک و قلبها الف و کذا علمنا قاضیا اذا وقع فی ترکیب یتحرک بالفتم ینکا و بالکسر یرا و یلزم النقل محرکہ بالفتم و بالکسر تم حذفها انتہی و این دقیقه جلیلہ در مواضع کثیرہ بکار آمدنی است محافظت او ضروری است سوال چرا واضع حالت ترکیبی را اعتبار کرده است

جواب زیرا آنچه مقصد اصلی از وضع الفاظ حالت ترکیبی است و ذلک لانه لا افادة الا
 بالترکیب بناد علی افته من تقریر الدور فی افادة المفردات و تحقیق این کلام از شرح رساله
 وضعیه باید نخست **سوال** چرا در عصا الف را بصورت خود نوشته اند و در رخى بصورت یا
جواب بهر آنکه در چهارم جافصا عدا واقع شود در اسم و فعل بصورت یا نویسد چون
 یخیزد و یخیزد مگر آنکه پیش از الف یا باشد نچیند بصورت خودش نویسد چون آخیا و صد یا مگر
 یخی و ریخی در حالتیکه علم باشند فی شرح الشافیه و ذلک للفرق بینها علیین و بینها فعلا و صفه
 ولم یکسوا الاستیغال الصفه و الفعل و فقه الالف و اگر سیوم جالف باشد نزدیک بعضی همیشه بر
 صورت خودش نویسد و مشهور آنست که اگر بدل از او است بر صورت خود باشد و اگر بدل
 از یا است بر صورت یا بکار نرند چون العضا و الرخی فی الشافیه و علی تقدیر الکتابه بالیا و ان
 کان منو کما فاختار ان تکتب بالیا و ایضا و هو قیاس المبر و قیاس الما زنی بالالف و قیاس
 سیوی المنصوب بالف و ما سواه بیا و در یخیزد در اصل یخیزد بود مخفی بجعفر است و یار در و
 زانده است چون عصا بر علم جنس گفتار است و کوا استطعنا کسر و او بعد از حرف همزه در
 درج کلام بسبب التقار ساکنین حاصل شده است نه از نقل حرکت همزه با و کما تو تم الاستطاعة
 توانستن و کمری لوب استطعنا بضم الواو و الشیه با و او اشتروا الضلالة ثلاثی مجرد از و طوع و طاعة
 است یعنی فرمان برداری کردن من باب نصر آورده اند که چون مومنان محمدی بجزوه
 تبوک حاضر شدند موسم فحط و فطر حرارت بود و سفر و ورود لشکر عدو بے شمار مینمودند و دیدگان
 صادق و دل اندست دادگان عاشق جان شیرین را برکت نهاده مگر بر حرب کفار بر بستند
 و چرا که نابکار که دل ایشان باز بان موافق نبود و متاع حیات دنیا را مطلق نظر خود ساخته است
 بر خلف گماشتند و یک گام بمیدان حرب برنداشتند آری از سر فامتاع الحیوة الدنیا
 الاقلیل خیرنداشتند و خنجر و شمشیر خود بر جگر آنکه زبانش در و دل گره و چون
 لشکر اسلام از حرب بازگشت منافقان سیه دل و روی و مکاران دروغ گوی در مقام
 معذرت قسم بنام خدا خورده میگفتند که ما از سبب عدم استعداد یا فقدان صحت بدن همراه
 شما بر نیامدیم و اگر ما را استطاعت می بود بهمراهی شما اقدام در معارک میکردیم
 باری تعالی پیش از آنکه رسول صلی الله علیه و سلم بحرب رود از حال منافقان خبر داده است
 در جائی که فرموده است یحلفون باشد انما استطعنا ان نخرجنا معکم فینزلون انفسهم والله تعلم

 ای
 روی

انهم لكانوا بون **ع** تیغ برکش هاشقان را برشکان پ تا که خامان را نباشد جای لاف و
 سلامت ماند و بالغ بدل نشد زیر آنچه حرکت و او و یا و دزین دو مثال عارضی است بسبب نقل
 حرکت یا التقای ساکنین حاصل شده است لازمی نیست و حرکت عارضی حکم سکون دارد که سببی
 و در لیکو لکن بفتح لام مؤکد بنون ثقیله چنانچه گوئی و الله لیکو لکن زید و سبب جمع مؤنث
 از باب تفعیل باشد و التوقیل سخن بر کسی بستن بقال قولتینی مالم اقل یا الف تمکنت بر چند
 حرکتش لازمی است زیرا آنچه ماقبل او که لام باشد از کلمه او مفتوح نیست بلکه کلمه الیت منفصله که
 برای تاکید و تخصیص فعل مضارع بر زمان حال در آرد و بیان فی علم النحو در خصوص آن و حیثان و او و یا را
 اعلال نکردند زیرا آنچه بعد از ایشان یعنی بعد از او و یا الف ثنیه است و در دعوا و یدعیان سکون
 دال یا تشدید دال مفتوح من الادهاء بمعنی دعوی کردن و آرزو نمودن و اعتراف کردن و خشیان
 من خشیه بمعنی ترسیدن از باب علم اعلال نکردند زیرا آنچه بعد از ایشان الف ضمیر است و وجه منع الف ضمیر
 از اعلال مذکور شده است اما در خشیان اعلال نکردند زیرا آنچه محمول است بر خشیان برابر باب بصایه
 مخفی نخواهد بود و که مصنف به را احتیاج باین عذریست زیرا آنچه حرکت او عارضی است بدلیل آنکه در بیاتی
 برای اعاده او قولت عذر کرده است بآنکه محمول است بر قول او اگر لازمی بودی برای اعاده او و صیغه
 باعتبار حمل نماندی جواب بفرق است میان قولت و یا خشیان بآنکه لام قولت مستحق سکون بود
 برای وقف که بسبب بنون ثقیله مفتوح شده است پس حرکتش عارضی باشد لصدق تعریفها علیها و یا
 خشیان مستحق حذف بود از جهت وقف و برای بنون تاکید اعاده کرده متحرک ساخته اند پس حرکت
 عارضی نباشد بنا بر عمل تفسیر المصنف للمحرک العارضیه كما ذکرنا و سببی اگر چه حق است که نه لام قولت
 مستحق سکون است و نه یای خشیان مستحق حذف زیرا آنچه شیخ رضی فرموده است الفعل مع بنون التکید
 لیس مجزوما و لا موقوفا المشابهة بینهما یعنی آن وجه حمل خشیان علی خشیان وجود المناسبه بینهما و همی
 ای المشابهة فی بعض النسخ و هو التذکیر باعتبار الجذر و هو قوله وجوب الفتح الوجوب لازم شدن
 و منزاع او ارشدن و افتادن و مردن و فرو شدن آفتاب مقرر شدن بیع من باب ضرب قبل ما
 لحقهما اللحق بضم اللام بدینا چیزی پیوستن و لاغر شدن من باب علم و المارد منه المعنی الاذل
 و ذلك لانه قد لحق لا خشیان الف الضمیر و یجب الافتتاح باقبل الالف و لحق خشیان النون الثقيله
 او الخفیفه و ماقبل نون التکید فی المفرد یجب ان یكون مفتوحا فاشترک فی وجوب الفتح قبل المحتهما
 و انما قیدنا بصیغه المفرد اذ لم یجب افتتاح باقبل نون التکید فی خفیصه المفرد كما لا یخفی و حیثان یرا

۹۰
برخی از
الف و لام

حضرت و لاف
نصار

خشیان

شرح

نقد

و جوب فتح ما قبل اخشین فی غیر اخشین و الا لکان مصادره علی المطلوب ثم لا یجوز انی قول جمعها
من السامح اذ لم یجز اخشین و اخشیانی لکن المقصود واضح و بذل المقصود ما یقتضی
و در سواد و بیاض السواد سیاهی و عدد بسیار و غرض و شهر و ده و یقال لفلان سواد کثیر ای مال و
موارش و سواد الناس عوامهم و سواد العلب دانه دل و البیاض سفیدی و سفید شدن بتقریب کلمه
سواد و بیاض و تقدیم سواد بر بیاض بینی از بیاضت خواجہ جویو یاد آمد **س** گویند پس از سیاه
بودن پس ریش سیاه من چرا گشت سفید به سلامت ماند زیرا پنج بعد از ایشان یعنی بعد از واد
سواد و یای بیاض حرف ساکن است لازم الوقوع یعنی ساکنی است که لازم است وقوع آن ساکن
بوصف سکون پس وارد نشد آخرین زیرا پنج بر چند را ی ساکن لازم الوقوع است لیکن بوصف سکون
لازم الوقوع نیست **ف** چرا که سکون او عارضی است بسبب اتصال صمیم بر فوخ متصل که آن زن
است و اما کان سکون لازم لان الالف لا یقبل الحركه و النکتة فی عدم ابدال الواو والیا و الفا
انه لو تبدل الواو والیا الفایخذ الالف لا یقبل الساکنین فیلبتسان بفعل الماضي مثل قال و
یخ **ط** حاصل آنکه اگر چه تحقق او لازم است سکون او لازم نیست بخلاف دعوت و رست که در
اصل دعوت و رست بود و او یار بالف بدل کردند و الف را حذف کردند و سکون تا را نهیم
اعلان ندانستند زیرا پنج تحقق تا لازمی نیست دلیل مخالفت دعوت و رست است با سواد و بیاض
که فصل او جائز است **ف** زیرا که وضع تالیث بر زوال است چنانچه در فوائد ضایعه در بحث ماده
مریم تصریح کرده و نیز سکون او غیر لازم است بدلیل دعوت القوم **ط** الفصل جدات بن و جدات بن
من باب ضرب و اینجا بهر دو معنی صحیح است و در نحو بر وزن یلم من الغور یفتحین بمعنی کور شدن
و کور کردن و گذشتن حق و بیرون رفتن و نحو بر وزن یلم من الخور یفتحین بمعنی سیاه شدن
در غایت سیاهی بودن و سفید شدن در غایت سفیدی بودن و منه حور الجنته و عین بر وزن یلم
من العین یفتحین بمعنی فراخ چشم شدن و اجتوروا الاجتوار بیکدیگر بمسائلی کردن اعلان کردند
بدانکه در فعل یفعل که بمعنی عیب باشد گاه تعلیل میکنند چون **ع** اعارت حیثه آنم که تعارای
و در کلام نه **ع** نیز اشارتی باین احتمال خواهد آمد انشاء الله تعالی زیرا پنج محمول اند بر اجور و اجورا
کور شدن و اجور بمعنی جور و اجین بمعنی عین و مجاوروا بمعنی اجتوروا لا شاد المعنی ای
معنی کل اینین من الالفاظ المذكورة كما عرفت و فی بعض الرسائل الموثوق بها اذا كانت الواو والیا
عینا للفعل الذی الوصف فیه أقبل نحو یفعل فهو آتیف و غیره فهو آخور او عینا لمفسد به الفعل

کالسيف والعور او كانت الواو عينا لا تفعل الدال على معنى التفاعل نحو اجتورا واوشورا
 لا تقبلان الفاء والياء الواقعة عينا لا تفعل الدال على التفاعل فتقلب الفاء نحو استافوا مع
 ان معناه تساقفوا اي تضاربوا بالسيف انتهى وبما سمعت من عدم قياس المحل في بحث المثال
 لم يرد ان وجه المحل وهو اتحاد المعنى حاصل بين استافوا وتساقفوا مع عدم المحل فان قلت لم
 لم يعمل تلك الكلمات المحمول عليها قلت اما تجاوروا فلو قوع الالف قبلها واما اعور فلانه لو قلب
 عينه الفا فلا جرم يسقط همزة الوصل ايضا **ف** فيصير عاروا **ف** فيلتبس بمضاعف المقاطعة
ف اي بما ضيه نحو حاب **ف** فان قلت حمل المجرد على المزيد يقتضي تقدم وجود المزيد على وجود
 المجرد مع ان الامر بالعكس قلت هذا ممنوع فان غاية ما لزم من ذلك تقدم ملاحظة عدم اعلال المزيد
 لا على وجود المجرد ولا فساد في ذلك على ان تقدم المجرد على المزيد اعتباري لازمني كيف لا وقد جعلوا
 المصدر محمولا على الفعل مع القول بشتاقته منه **ف** الگروي که محل مجرور بزمزيد مستقيم نيست زیرا
 که اصل حمل کرده نشود بر فرع گویم که اینجا جائز است زیرا که درین نوعی اصالت است از مجرور
 و آن این است که باب افعلال اصل اند در الوان و عیوب و دیگر ابواب فرع این برد
 در این معنی پس عور فرع اعور میگردد باین اعتبار پس حمل کرده میشود بر آن و کذا بغيره من الامثلة
ف و در حیوان بفتح یا جسم زنده و زندگانی و فارسیان بسکون استعمال میکنند و حیوانان
 بفتحین آنچه غیر حیوان باشد نیز در دست که چون در آدمی پیدا شود فی الحال بمیرد سلامت اند
 زیرا آنچه مصدر بر وزن فعلان است صاحب کسر اللغات و مذهب این برد و در غیر مصادر ذکر کرده
 است لیکن در تفسیر مارک گفته است که حیوان مصدر است گویا که مشترک باشد و الله اعلم و در حیوانی
 سلامت اند زیرا آنچه مصدر بر وزن فعیل است يقال حمار حیوانی بالحاء المهملة اذا كان كثير الجهد
 عن ظله لئلا يشاطه كذا في شرح الشافية والحميد والحميد ودة ميل کردن من باب ضرب يقال جاد عنه
 ای مال عنه و در بعضی حواشی این کتاب نوشته دیده ام که حیوانی مراد است حیدست و بنای کلام
 بر همین است و الا بر تفسیر شرح شافیه حکم بر مصدریت حیوانی جائز نیست کما لا يخفى **ف** و اینکه
 فی عدم ابدالها الفاء حیث انه انما يعمل به الا اعلال فی فعل واسم کون مواز ناله نحو دار و بهایست این
 له و اخر جاعل موازته بسبب زیاده الالف والنون فی الاول والالف و حد في الثاني وقيل انه لا یعمل
 فی حیوان لان فی معناه حركه فاقبلت الحركه فی لفظه البضال بدل الحركه اللفظية علی الحركه المعنوية و
 اما الموان فمحمول علیها لانه لقیضه ولا یعمل فی حیوانی لانه یلتبس بـ الفاعلة اذا كان ناقصا کذا فی الشرح

قیاسیه

علیهما

فی الاعلال

والمجید و الحقیقین در ذری ذری در ذری

و در قوی بروزن علم من القوة بمعنی تواناشدن و زور آوردن غالب شدن و باز نهادن
 باران و طوی بروزن رئی من الطی بمعنی نور دیدن و پناشتن من باب ضرب بسلامت مانند زیر کج
 لام کله را علل شده است و در قوی بیابان شده است ف زیر آنچه در اصل قوی بود و او در طرف
 واقع شد بعد کسره آن و او را یا کردند قوی شد اکنون اگر او بش را بلف بدل کنیم توالی اعلا لین لازم
 می آید ف و در طوی بلف چون یای طوی را بسبب تحرش و انفتاح ما قبلش بلف بدل کرد
 پس اگر او را نیز بهین قاعده بلف بدل کنیم توالی اعلا لین لازم می آید سوال در طوی و قوی چرا صلی
 تعلیل نکردند و لام کله را سلامت ندانند تا توالی اعلا لین لازم نیامدی جواب آخر کله محل تغییر می باشد
 و لهذا اعراب در آخر کله میفرشوند و در اوسط گذاشتن مستور المبتدی و حوشیه ف اما تصحیح قوی
 بفتحین قصاص کردن یعنی کشنده را باز کشتن و دراز شدن و غوغه جمع خائن است من الخون و
 النجاسة دغلی و نارسستی کردن من باب نصر شاذ است بد آنکه اگر چه یای تانیث چون زیادتی فعلی و
 تعلیل مخرج اسم است از موازنه فعل لیکن چون وضع تا بر عرض است اعتداد بوجود او ناکرده مانع
 از اعلا لین گردانند چون صاعه و غابة و غارة و قالة و باعثة پس جوکه و غوغه و مثل او شاذ باشد
 چنانچه اعلا لین طای لزوم بد آنکه چون یای نسبت مشدده بر طوی مهموز اللام بروزن سید که هم
 پدر قبیله است از من داخل کنند یای مدغمه که مقابله عین کلمه است حذف میکنند و این حذف بر
 وفق قیاس است چنانچه در قوانین نسبت مذکور شده است بعده یای مدغم که ساکن است بر اخیست
 بر خلاف قیاس بطریق لزوم بدل بلف کنند پس طائی میشود و اگر مدغم را حذف کنند و مدغمه را
 بلف بدل کنند حذف بر خلاف قیاس باشد و قلب بر وفق او لیکن این کتاب شذوذ قلب ایون
 است زیرا آنچه در کلام عرب مثل این قلب بسیار است بلکه در لغت بعضی قیاسی است چنانچه نگارش
 یافت و همچنین یای نسبت را بر طوی که نام قبیله است داخل کنند و یای مدغمه را که مقابله لام کله است
 بر خلاف قیاس بدل بهره کنند و یای مدغم را بلف و طائی خوانند و منه قولهم ذ و الطائیه و بر هر دو
 تقدیر اعلا لین طائی که قلب یاء بلف باشد شاذ است و یا جل من الوجل بمعنی ترسیدن جواز افتاد
 است بد آنکه در فعل مضارع علم یعلم از مثال او ی چهار وجه جائز است یکی یوجل که اصل آن ترویم
 دوم یاجل بقلب و او بلف سیوم یوجل بقلب و او بیای چهارم یوجل بقلب و او بیای و قلب فیم حرف
 مضارع بکسره و این قیاس مطرد است مختص بلفظ یاجل نیست پس مصدور علم بشذوذ کرده است
 غیر جید است گذاشتن شریک الشافیه و فیه ایضا بعض العرب یقلب الواو الواقعة فی المضارع بمن الیاء

و یبقی بعضی تا نیز مانع اعلا لین است پس صاعه و غابة و غارة و قالة و باعثة و غوغه و مثل او شاذ باشد

المفتوحة والفتحة الفاشحويَّاسُ وَيَأَسُ وليس ذلك بمطر دكما في الواو قلن بدانکه ابواب اجوف
 چهار رانديکي ضرب يضرب چون ياع يبيع و آن جز يائي نباشد دوم نصر ينصر چون قال بقول و
 او جز داوي نبود سيم علم يعلم دکان هم داوي باشد چون خاف يخاف خوفان هم يائي باشد چون
 تاب يهاب بَيَّةٌ چهارم شرف يثرف و آن هم داوي باشد چون طال يطول فهو طويل و يائي
 نيامده است الايك كلمه هَيَّوْ هَيَّوْ و در ماضي معلوم اجوف که مجرد از ضمير مرفوع متحرک باشد
 در جمیع ابواب عين کلمه منقلب ميشود الّا هَيَّوْ و کيس و صيد که شواذ اند و چون ضمير مرفوع متحرک لاحق
 شود عين کلمه محذوف گردد و ما قبل او در مضموم العين مضموم ميشود چون طَلَن و در کسور العين کسور
 چون ضَن و هَبْن مگر آنکه شاذ باشد چون لَسَن و مفتوح العين اگر داويت يا قبلش مضموم گردد
 چون قَلَن و اگر يائي است کسور چون بعن و مذنب جمهور نحاة و ظاهر قول سيمويه آنست که در
 مضموم العين و کسور العين حرکت عين تا کرده يا قبل داده شود بعد عين يا بر تاء کرده شود
 تا دلالت کند بر آنکه عين کلمه او راضم داده نقل حرکت يا قبل کند و اگر يائي باشد عين کلمه را کسر
 داده نقل حرکت يا قبل کرده شود و اين جز انتقال براي آنست که تا کسر و ضمه يا قبل عين دلالت
 کند بر آنکه محذوف داويت يا ياء و اين مذنب ضعيف است زيرا آنچه بيم ضرورتی در نقل مفتوح
 العين بمضموم العين يا کسور العين نيست نه معنی چنانچه ظاهر است و نه لفظا زيرا آنچه دلالت بر داويت
 و يائت عين کلمه موقوف بر نقل فعل بسوی فعل و فعل نيست چنانچه در مذنب اهل تحقيق خواهد آمد
 و نیز نقل حرکت عين کلمه يا قبل بر خلاف قاعده قال است زيرا آنچه جمیع شرائط قلب حرف علت يا
 موجود است مگر آنکه بر آخراج اين صورت در ضابطه قال قیدی بيغزائيم و مذنب محققان آنست که در همه
 ابواب عين کلمه را بالفت بدل کرده حذف بايد کرد تا مخالفات قاعده قال لازم نيابد بعد فاکلمه
 را در مضموم العين مضموم بايد ساخت تا دلالت بر ضم عين کندي في شرح الشافية ضمه طَلَن لبيان
 البَيَّة لالبيان الواو و در کسور العين خواه واو باشد خواه يائي کسور بايد کرد تا دلالت کند بر
 بَيَّة ياب يعني که کسور العين است زيرا و دلالت بر داويت و يائت عين نکتانيدند زيرا آنچه دلالت
 بر بَيَّة ايم است از بيان داويت و يائت لتعلق الاول بالمعنى والثاني باللفظ و در مفتوح
 العين بعد از حذف الفت در داوي فارا مضموم کنند و در يائي کسور تا دلالت بر داويت و يائت
 عين کلمه کند و در ايجاد دلالت بر بَيَّة اختيار نکردند لما في شرح الشافية لما لم يمكنهم الدلالة على
 البَيَّة في قلت واجت اذ لو فتحو فيها ما دل على حركة العين لان حرکتی الفاء والعين فيها متماثلان

م عين کلمه دوم است يا کسور در در مفتوح العين اگر داوي باشد

در کسور العين کسور

ترکوا بهنا التنبيه على البنية ولم تركوا ايضا التنبيه على اثبات الواو والياء والفرق بينهما حذراً
من فوات المقصود اجمع انتهى و مثل مشهور ان لم يكن خرف فل و خذ من اللص ما تجد و ما لم يدركك كلمة
لم يترك كلمة مناسب این قضیه است لیکن این کلام خالی از اشکال نیست زیرا که هرگاه در کسور العین و
مضموم العین فاء را کسور و مضموم ساختند و در مفتوح العین اگر فاء را مفتوح میگذشتند دلالت
میکرد بر آنکه عین کلمه مفتوح است زیرا که اگر عین کلمه مفتوح نمی بود فاء نیز مفتوح نمی بود بلکه فای کلمه مفتوح
ناگذاشتن موجب التباس اینیه است و آنکه گوئیم که بمضارع و صفت مشبه و تعدی و لزوم رفع
التباس خواهد شد حدیث دیگرست و مذنب بعض علماء آنست که قال یقول از باب شرف یثرف
و فسادش ظاهرست زیرا پنج این باب همیشه لازمی باشد و قول تعدیت و این مذنب را علما جایز
نسبت بکسانی کرده است چون اینهمه بخاطر غلطی و دستان جا گرفت اکنون شرح عبارت متن کنیم
در اصل قولن بود بغتم و او نقل کرده از قولن یقولن آوردند یعنی فتح و او بغتمه بدل کردند و
این سخن مبنی بر مذنب جمهورست و الا بر مذنب کسانی احتیاج بنقل نیست کما لا یخفی سؤال
در نقل تحقق امور را بر چه ناچارست ناقل و منقول و منقول عنه و منقول الیه و در ما نحن فیه این
مخفیست جواب قولن و قولن شک نیست که در صیغه و صورت ممتاز اند و در ماده و جوهر
حروف متحد اند پس ماده منقول است و صورت اولی که فتح باشد منقول عنه و صورت ثانیه
که ضمه است کما منقول الیه است و واضع ناقل است بذاتش ما ذکره بعض المحققین فی شرح قولهم
العدل خروج الهم عن صیغه الاصلیه ای خروج ماده الهم عن صورته الاصلیه و او حرف علت
ضعیف بود فرموده اند که حروف علت اخذ از جمیع حروف است و بمنزه اقل جمیع حروفست
خفت حرف مقضی ضعف اوست پس قول ضعیف صفت کاشفه حرف علت است قوی باید
دانست که حروف علت اگر چه از مساوی خود اضعف اند اما در میان خود با تفاوت دارند و این
اضعف از همه است و یا میان است و حرکت ضمه بر قوی زیرا که بحر شفتین حاصل میشود
چنانچه در محل خود مبین شده است دشوار بضم اول یعنی ثقیل و گاهی بجای واو خاء آرند و خود
گویند و شتند یا قبل دادند اگر این بدل جمیع مقدماته تمام باشد لازم می آید که لجال که هاش
طول بود نیز نقل حرکت با قبل میکردند فتا مل فیه ای در ویش دل ریش بنده مسکین که با هوای نفس
اماره خو گرفته است و در سلاسل عوالم دنیوی مقیدست اگر در تجمل امانت الهی که عبارت از مثال
او امر دنوایی باشد قصوری که در عجب نیست زیرا پنجه از ضعفاء احتمال این مشتاق شاقه و محن دآقه

جواب

بحث

ضعف

خیلی دور می نماید بزرگ میگفت بجهاد انسان چه کند که خود باری تعالی در معذرت را بر او
 کشاده است در جائیکه فرموده است خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا آری اگر از دست ساقی فیض ربانی
 در کاسه اخلاص بجزعه ایمان حادق خود را سرخوش گرداند و نعمه لَا يَكْفِلُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا
وَسْعَهَا را بگوش هوش خود رساند اگر این بار را بر دوشی تواند چنانچه بزرگ میخواند
 تا مست نگرددی نکشی بار غم عشق و آری شتر مست کشد بار گران را نه و او را از جهت
 التقای ساکنین بیکنند چنانچه مقتضای قیاس است علی ماسیاتی قلین شد و همچنین است
 حال تا قلنا سوال چرا بکسر جسم بمعنی برای چه و بالفقه جریدن و جرنده و بسا باشد که در مقام
 کسرتن خوانند و این غلط عام است کذا سَمِعَ ف جامع استعالین این بیت است
 آه بجزاشد بجز را بر در چانه تا خود بجز دهم بجز اند بجز را ف نقل کردند از قولن بفتح و او
 بقولن مضموم آوردند و بر اصل خود گذشتند جواب بالفقه و الحاجه و المحبته بالکسر یا زنجیر
 کلمه تعلیل و گاهی بجای چه که آرند و زیر که گویند و بسا باشد که بر زیر اکتفا کنند اگر قو کن
 مفتوح الواو بر اصل خود بماندی و منقول نگشته و اوالف گشتی بقاعده قال زیرانچه سکون
 عارضی است مانع از اعلان است ف چرا که بسبب حقوق ضمیر پیدا شده است ف و ناچاران الف
 بسبب التقای ساکنین بیفتادی و قلن شدی بفتح قاف پس دلیل نبودى بر حذف و او
 این سخن منظوریست زیرا که ممکن است که فای کلمه را مضموم ساخته دلیل کنند بر حذف و او
 چنانچه مختار ابل تحقیق است و کذا لَبَّيْنِ فِي النُّقْلِ وَالْحَذَفِ در اصل بیغین بفتح یا بود نقل کردند
 از بیغین مفتوح الیا به بالفقه ترجمه بای کسوره عربیست بیغین بکسر یا آوردند حرکت یا
 ثقیل داشته نقل کرده ماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل بعده دوسا که بهم آمدند یا و عین
 اول را که مده بود حذف کردند بیغین شد و همچنین است حال تا بَعَثَ ف سوال بعد آوردن
 ضمه در واوی و کسره دریائی نیز و او و یا از جهت تحرک و الفتح ماقبل غمت که الف گشته
 بالتقای ساکنین بیفتد و دلیل نبود بر حذف و او و یا پس در آوردن ضمه و کسره فائده چیست
 جواب لا نسلم که او و یا خوشند که الف شوند زیرا که شرط این تعلیل آنست که او و یا متحرک
 باشند بحرکت لازمی و این ضمه و کسره عارضیست و ستر درین آنست که حرکت لازمی ثقیلست
 و حرکت عارضی ثقیل نیست و ابدال از جهت ثقلست نه از جهت خفت سوال چون ثقلست
 ضمه و کسره بسبب عارضی بودن ایشان ثابت نشده پس ثقل بسوی ماقبل برائے چیست جواب

شرط نقل تحقیق حرکت بروا و یا مطلق است خواه لازمی باشد خواه عارضی بخلاف ابدال که
 شرط او تحقیق حرکت بروا و یا لازم است زیرا که نقل اسهل است از ابدال **ط** اول نقل بذا
 بیان مذهب اهل تحقیق و انما اخره لشبهة الاول واختیار اکثر الخا ایاه و یحتمل ان یکون او
 بمعنی بل فاشار بالاضراب عن المذهب الاول الی حقته الثانی ذکره شیخ ابن الحاجب فی کتابه
 و اما باب سُدثه فالصمیم ان الضم لبيان بنات الواو لا للثقل و كذلك بعث انتهى و المکرار بنات
 الواو المعقل الواوی ای بیان انه واوی و او قولن و یا بیعن بغیر از نقل الف کشتند و برآه
 التقای ساکنین میفتادند قلن و بعن شد و حرفیکه ماقبل و او بود در قطن مضموم کردند تا دلالت
 کند بر واو و ماقبل یا در بعن مکتور کردند در عبارت مصوم تسامح است لیکن مقصود واضح است
ف تسامح از جهت انتشار ضمیر کشتند و میفتادند و کردند است از آنکه مرجع اولین واو و
 یا است و مرجع دوم صرفیان - اگر بجای کردند شد گشتی انتشار ضمیر لازم نیامدی **ط**
قانون بنای این قانون بر مذهب اهل تحقیق است و ستمع مافیه هر واوی و یائی که در ماضی
 مجرد الف گردد و بیفتد قید ماضی برای اخراج یخفن است و قید ثانی مجرد مخجج اتمین است و قید
 شدن برای اخراج لکن و ستم و کشتن است زیرا پنجه یای او بالف بدل شده است **کامر**
 هر چند لیس در اصل لیس بر وزن فعل بوده است یا و متحرک و ماقبل او مفتوح و از جمع مواتم
 خالی اما یای او را ساکن کرده بالف بدل نکردند تا دلالت کند بر عدم تصرف او و غلبه مشابست
 او بحرف در حق عدم دلالت بر حدث و زمان و عدم دلالت بر معنی بغض خود کذا فی دستور المبتدی
ط و قید سقوط الف برای آوردن قال و باع است و یک شرط دیگر بر اعتماد سیاق و سباق
 ترک کرده است یعنی آن واو و یا مقابله غین کلمه باشد تا دعوت و رمت بر آید حرکت و ماقبل
 او را موافق او گردانند یعنی اگر او است مضموم میکنند و اگر یا است مکتور اما در یخفن یعنی اجوف
 وادی از علم یعلم که در اصل خوفن بود و او را الف نکردند بلکه حرکتش بماقبل داده حذف کردند و
 یحتمل که گوئیم و او را الف کرده اند هتند بعد خا را کسره دادند از جهت دلالت کردن بر کسره عین
 کلمه برخلاف قیاس و در اجوف یائی از باب علم چون بین اگر عین را بدل بالف کرده حذف
 نموده اند و ماقبل او را برای یا مکتور ساخته اند موافق قیاس است و اگر حرکت یا نقل کرده بماقبل
 داده اند پس چون یخفن مخالف قیاس خواهد بود بدانکه غرض مصنف هم اگر مخالفت قیاس مذکور است
 فاشکس بر ظاهر است زیرا پنجه مخالفت قیاس عبارت از آنست که شرائط قیاس موجود باشد و حکم جاری

نشود و در حقن شرائط قیاس مذکور موجود نیست زیرا آنچه و او ش بدل الف نشده است چنانچه
اعتراض نموده است و اگر مقصود او مخالفت قانون قال است سلمنا ذلک لیکن ذکر این کلام ملائم
این مقام نیست مگر برای ادنی مناسبت و تحقیق این مقام آنست که بر مذنب اهل تحقیق و او خوف
بدان الفاظ انداخته اند و با قبل او برای دلالت بر نیست مگر ساخته اند و این مخالف قیاس نیست
زیرا قیاس پیش اهل تحقیق نه آنست که مصرح ذکر کرده است بلکه چنین است بر و او ی که
در عین کلمه ماضی معلوم ثلاثی مجرد افتد و الف گردد و بیفتد حرکت فاکلمه موافق حرکت عین کلمه کنند
اگر مخالف باشند و اگر حرکتی فاء و عین موافق باشند در و او ی مضموم باید ساخت و در یانی کلمه
و بتقریر دیگر نیز می توان گفت تحریک فای ماضی مذکور بحرکت ضمه و کسره یا مبین بر رعایت متابعت
حرکت عین کلمه است اگر یکی از این حرکتین در اینجا ضمه و کسره باشد یا بر ملاحظه مناسبت عین کلمه
اگر مستفوح باشد و شیخ این حاجب بتقریر دیگر ادا کرده است و در لطف اختصار از مقرران دیگر گوی
برده است نیست قال کسر الفاء اذا کان العین یاء او و او ا کسوره و یضم فی غیره بذو بر مذنب هر
نقل حرکت عین کلمه با قبل خود در وقت اتصال ضمیر بارز مرفوع متحرک در جمیع ابواب اجوف مجرد
است چنانچه و چه غیر او بعضی بے نقل و بعضی بالتقین چنانچه مفصل گذشت و با جمله کلام متعیش
اهل انصاف خالی از اضطراب و اخراج نیست سوال و او یاء را چرا بیکنند بنای این سوال
بر مذنب اول است یعنی بذب آنکه قابل نقل شده اند زیرا آنچه حذت و او یاء بر همین مذنب و بر مذنب
ثانی حذف الف است پس مناسب آنست که این سوال را بر او فتقول مقدم آوردی مگر آنکه باین معنی
گوئیم و او یاء را بعد از انقلاب الف چرا افکنند تا بر مذنب ثانی درست آید بلکه عامتر اعتبار باید کرد
بر مذنبین منطبق گردد لیکن تکلفیست بعید و تعسفست غیر سدید و اگر او بمعنی بل باشد ذکر این کلام
اینها با وجود ابتدای او بر مذنب اول موافق باشد زیرا آنچه علی بنا و فتقول جمله مستفهم نباشد قتال
جواب بدانکه التقای ساکنین بر دو قسم است علی حده و علی غیر حده علی حده آنست که ساکن اول
مده باشد و ثانی مدغم و هر دو در یک کلمه باشند چون نأذ و این قسم جائز کثیر الوقوع است و علی غیر
حده آنست که چنین نباشد و این قسم اگر چه متعذر التلفظ نیست اما متعسر النطق است و چون وضع
کلام عربی بر خفت است این نوع التقای ساکنین را گاهی قییم و گاهی غیر مستحسن و گاهی غیر جائز و گاهی
مستحسن میخوانند و مراد از عدم جواز امتناع عادی میدارند نه عقلی و از عادی نیز مراد عادی عربی است
زیرا آنچه در کلام محمده ساکن نیز یکجا واقع میشود چون گوشت و کار و مخالف عادت عرب با غیر

مستحسن
تقوی
جمله

در بسیاری از امور واقع از آنجمله ابتدا بساکن در کلام عرب متعذرست و در کلام محم واقعست چنانچه
 در فواتح آورده است که خوارزمیان ابتدا بساکن میکنند اما در تعذر ابتدا بحروف مد عرب و محم شریک
 اند کذا فی شرح المواقف بدانکه التقای ساکنین علی غیر حده بیفت صورت متصور میشود یکی آنکه
 شرط ثالثه که در التقای ساکنین علی حده مذکور شد مفقود باشد چون قل الحق که نه اول مد است
 و نه ثانی مدغم و نه وحدت کلمه دوم آنکه دو شرط اول در معدوم باشند چون مذکر نه اول مد
 است و نه ثانی مدغم اگر چه کلمه واحدست و زنه فاروق مدغم و مدغم فیہ را فراموش نکنی سیوم آنکه
 یک شرط اول در و نباشد چون بنحصر که بغیر از نقل حرکت ادغام کنند و خا را ساکن خوانند چنانچه
 مصمم در آخر کتاب خواهد آورد انشاء الله تعالی چهارم آنکه دو شرط اخیر مفقود باشند چون اضر بوا
 القوم که نه ثانی مدغم است و نه کلمه واحدست اگر چه اول مد است پنجم آنکه شرط ثالث مفقود باشد
 چون اضر بوا که اول مد است و ثانی مدغم لیکن کلمه واحدست ششم آنکه قید ثانی موجود نباشد
 چون قلن و بعن که ثانی مدغم نیست هفتم آنکه شرط اول ثالث معدوم بود چون یغعون که نه اول
 مد است و نه کلمه واحدست اگر چه ثانی مدغم است حتی باید دانست که در التقای ساکنین علی غیر حده
 اگر ساکن اول مد است نخستین را حذف باید کرد اتفاقا و اگر مد نیست یکی از ساکنین را در ادوار
 صور مستثناه حرکت باید داد بر سبیل اتفاق مگر آنکه دو حرکت ساکن یکجا بهم آیند اول مقابل
 عین کلمه و ثانی زائده باشد که درین صورت اختلاف است سیوییه میفرماید ثانی را حذف باید کرد زیرا
 زائده است و بطرف آخر که محل تغیرست نزدیکترست و اخفش حذف اول میکند چنانچه مقتضای
 قیاس التقای ساکنین است و بناؤ علی هذا محذوف در مثل مقول و اقامه و استقامه عین کلمه است
 نزد اخفش و نزدیک سیوییه و او مقول و العت افعال استفعال است بدانکه در شرح مالکی التقای
 ساکنین را که نخستین از ایشان یا تصغیر باشد و ثانی مدغم چون حَوْصَلَة داخل التقای ساکنین علی حده
 کرده است و سخنش بقبول اقرب است و آنانکه این قسم را داخل غیر حده کرده اند تعلیط و تمحیط
 ایشان نباید کرد زیرا که در التقای ساکنین علی غیر حده حذف بالتحریک علی سبیل الاطلاق واجب
 نیست بسا باشد که هر دو را بحال خود گذارند چون ضاربان و الحسن عندک و میم و قاف و غیر
 ذلک و چون زید در حالت وقت پس بکن که مثل حَوْصَلَة نیز از باب این صور مستثناه باشد
 والله اعلم چون این همه بر صفاً خاطر منقش گشت به تحقیق عبارت من باید برگشت زیرا پنجم هر جا
 در یک کلمه و یا دو کلمه دو حرف ساکن بهم آیند بر غیر حده خود معنی و اقسام او عنقریب تحریر

نسخه
 التقای
 ساکنین
 علی غیر
 حده
 مستثناه
 میوه

یافته است بدانکه التقای ساکنین در کلام عرب مطلقاً ثقیل است چه علی حده و چه غیر او لیکن ثقل
 علی حده از حد در گذشت است و بر تیره فوط رسیده زیرا پنج حروف مد مخفف بعض ثقل است
 و دشواری قسم دیگر از حد گذشته پاد میدان افراط زده است ازین سبب بحر یک یا حذف احد
 الساکنین دفع این ثقل می نمایند مگر در صورت استثناء ازین کلام وجه تسمیه علی حده و علی غیره
 نیز معلوم میگردد و قاعلم و ساکن اول از ایشان مد بود و ثانی غیر مدغم باشد یا مدغم لیکن بشرط
 آنکه در دو کلمه باشند چون اضربن و الا علی غیره خواه بود نخستین را بیفکنند بشرط آنکه حالت
 وقت نباشد زیرا پنج در وقف التقای ساکنین مطلقاً مغفرت چه علی حده و چه علی غیره و کلمه از
 التباس امین بود چون اضربان که اگر الف را حذف کنند التباس مفرد لازم می آید و چون همزه تعریف
 که بر همزه استقام داخل شود آن همزه وصل را بدل الف کنند و همزه را حذف کنند چون الحسن
 بخند که التباس نیاید حالت استقام را بحالت اخبار و حذف مده مفوت غرض نباشد چون
 اضربان که اگر الف را حذف کنند اجتماع نونات لازم می آید و آنچه مقصود از زیادت الفست
 از دست میرود سوال در مثل شوا که در اصل خشو بود حرکت یاء نقل بماقبل کرده یاء را بسبب
 التقای ساکنین انداخته اند با آنکه آن یاء مده نبود جواب میختم که حذف یاء بعد از قلن جواب
 باشد و همچنین تصرف یاء در امثال این مثالی تا نقص بر قاعده لازم نیاید لیکن شایع قصار
 و مراح الارواح بحکات این تصریح کرده اند و ازین اندیشه غافل اند الله چنانچه قلن این مثال هم
 بر نهیم جمهور و هم بر نهیم محققان محم است کلا یخفی و یقلن صیغه معلوم یا مجهول از قول یا از
 اقاله بمعنی سیختن بیع و لم یقل معلوم یا مجهول و قل و یح که امر اند و یبعن و یبعن و لم یبع بر قاعده
 گذشته محتمل است و دعت و رمت و بعضی گفته اند یعنی اخش و اتباعش اگر دو حرف علت ساکن
 بهم آیند متجانس باشند خواه غیر متجانس علی نحو ما ذکرنا ای یكون الاول مدۀ اعلم ان مبیعا کان فی
 الاصل مبیوعاً فلو نقلت حرکت الیاء الی قبلها ثم کسر قبله لما سبها ثم حذف احد الساکنین كما سید
 المهم و نقل عن الاخفش ایضا کان مبیع داخلاً فی هذه الضابطه و لن کان کسر ماقبل الیاء بعد حذف
 احد هما كما اختاره بعض المحققین لم یدخل فی هذه الضابطه الا ان یحیل قولاً علی نحو ما ذکرنا علی کون
 اجتماع الساکنین علی غیره من غیر التکید بكون الاول مدۀ اول اصلی بشرط آنکه مقابلین
 کلمه باشد زیرا پنج در مثل یبعون و داعون و ترین محذوف همان و او و یای اولی است اتفاقاً
 علی ما قالوا دوم زائده اصلی را حذف باید کرد زیرا پنج این قسم التقای ساکنین بحکم تبعم در دو جا

یافته اند یکی در صیغه اسم مفعول دوم در مصدر افعال که مستفعال و درین هر دو جا حرف طلت
تانی زائده علامت است در اول برای دلالت بر مفعولیت و در ثانی و ثالث بر مینیت **باب**
یعنی برای دلالت بر مصدریت **ط** و العلامة من حتما ان لا تحذف و ینزه المقدمة اکثرية فان الرفع
الذی به علامة الفاعلية فی جاز فی زید یحذف عند الوقف و غیر ذلک و بعضه یعنی خلیل و سیبویه
گفته اند دوم را حذف باید کرد لان التانی زائده الحرف الزائده اق من الحرف الاصلی بالتحذف
و منشأ هذا حکم عنوان الموضوع و اتحق بمعنی الیق و ادلی **ط** ازنی گفته است که قول سیبویه
بغایت قویست زیرا که برای حذف زائده سزاوارتر است و هم این واو قریب بطرف که محل لغزش
واقع شده اگر چه قول اخفش نیز از حسن و لطافت من حیث الدلیل بیرون نیست و اینها اخفش میگوید
که واو دوم علامت است و العلامة لا تحذف بلکه محذوف اول است چه در مثل این مواضع اکثر من کل محذوف
بوده است سیبویه جواب میگوید که علامت بودن او غیر مسلم است بلکه واو در اینجا از جهت اشتباع
حتمه پیدا شده زیرا که وزن مفعول سوای کرم و معون نیاید و بر تقدیر تسلیم گوئیم که علامت را وقتی
حذف نکنند که در اینجا نفاست دیگر نباشد و اینجا علامت دیگر موجود است و آن میم است و دلالت
میکند بر بودن میم علامت بر اسباب بودن واو زیادت این میم در اسم مفعول غیر ثلاثی موجود بودن
و اگر کسی از جانب اخفش گوید که قاعده مقررت که هرگاه زائده و اصلی در یکجا مجتمع شوند زائده بجای
حذف میکنند و لهذا یا را در قافین حذف کردند و تنوین را بحال خود گذاشتند و نیز هرگاه که در وزن
جمع شوند و اول آنها دره بوده را حذف کنند چنانچه در قل و یح و خف گوئیم آری اینهمه گفته
حق است الا این در جایست که ثانی از ساکنین حرف صحیح باشد چنانچه در امثلة سابقه است لیکن
هرگاه که حرف ثانی حرف علت باشد چنانچه در اینجا است سزاوار حذف حرف ثانی است نه اول **ط**
و اذا عرف ذلک فعلی هذا می علی المذهب الثانی المحذوف من بین الواوین اللتین کاتانی نحو
مقول بی الواو الثانیة التي بی واو مفعول فان قلت لم يتعارف تسمية اسم المفعول مفعولا
قلت المراد بمفعول مبنی هذا الوزن الخاص والمحذوف فی نحو مقول بنا و علی المذهب الاول قول الواو
الاولی التي بی مین الکلمة فوزن مقول علی مذهب سیبویه مفعول و علی مذهب اخفش مقول
ف بدانکه بر قول سیبویه در مبهمه تغییر لازم می آید یکی نقل حرکت حتمه با قبل و در مذهب
حتمه بکسر از جهت یا سوم حذف واو از جهت اجتماع ساکنین و بر قول اخفش چهار تغییرات یکی نقل
حتمه دوم حذف یا بسبب اجتماع ساکنین سوم قلب حتمه بکسر برای محافظت یا چهارم قلب یا و ینا

از جهت کسره ماقبل و بعضی صریحان پیش از اعلال تحویل میکنند که از مضموع مضموع آرند و او را
از جهت کسره ماقبل بیابند کنند و بعده بقانون مذکور کسره از یا نقل کرده بیا میدهند و یک
از جهت اجتماع ساکنین حذف میکنند **ط** بآنکه حرکت عارضی در حکم سکون است از اینجا قول
مصرع لما تقدم کلامی است اجنبی **ف** یعنی جمله معترضه است **ط** بما قبل و مابعد بر طوینست که گاهی
و مقصود ازین کلام دفع شبهه ایست که در او نام غلبان میکنند تقریر شبهه است که از بیان این
سوال جواب ظاهر شد که حذف و او و یا و الف در قیل و یحی و وقت برای التقای ساکنین است
و در قیل الحی و یحی الثوب و دعنا که ساکن ثانی متحرک شده است و باعث حذف ساکن اول
بر خاسته چرا حرف علت ساقط را عاده نمیکند چنانچه در قول آمده اند و تقریر دفع است
که این حرکت ساکن ثانی درین امثله عارضی است و وجود او کلا وجود دست پس گویا ساکن ثانی
سکون او بحال خود باقی است و از اینجا است که میگویند که دعنا در اصل دعنا بود و او الف شد التقای
ساکنین شد الف حقیقه ساکن و اما حکما ساکن و اما قیاس کردن معترض این امثله مذکوره را
بر قولاً و لم یقولاً قیاس مع الفارق است و وجه فرق است که در امثله مذکوره حرکت عارضی
است نه در قولاً و لم یقولاً علی سبب آنکه در تیقام چند دقیقه درستی است یکی آنکه چنانچه حرکت
عارضی در حکم سکون است بسا باشد که سکون عارضی نیز در حکم حرکت باشد چنانچه در مثل رضی و طوی
گدا باشد که برای تخفیف عین کله را ساکن کنند و یا رضی را بر حال خود گذارند و در باصل نکنند
بر چند کسره ماقبل که علت انقلاب و او بیا است بر خاسته است و در طوی و او و یا آمده بقاء
شیدا غام نگردند و در مثل آخرین و لم یخترن سکون را و مانع اعلال ندانند اندریر آنچه عارض
است و سببی فی کلام المنه اما در یقلن و لم یقل اعلال گردند زیرا آنچه سکون لام عارضی است و علامه
به انتهی دوم آنکه حرکت عارضی همیشه در حکم سکون نیست چنانچه در مثل اجار و ارف چون نقل
حرکت همزه ماقبل کند و همزه را بیندازند گاهی اجز و ارف گویند و گاهی جز و رف خوانند و اما
آنکه در سئل اسئل میخواهند برای کثرت استعمال است که مقتضی تخفیف است و در مثل اخضم و اخضم
و هم اخضم و اجازت **ف** فیجوز یخضموا لاجل الاحتاد بالحرکه العارضیه و الا فلا یجوز
فلکفیه لا ابتداء بالساکن **ط** علی بانی شرح مراح الارواح و همچنین در مثل الآخر چون نقل
حرکت همزه ثانیه بلام کنند الآخر و آخر گویند و همچنین در الآخر استغفار استغفار و استغفار
خوانند علی بانی شرح الجار بردی و امثال این بسیار است سوم آنکه در مثل آخر الفرس حرکت را مانع

است لهذا الف محذوفه را رد کرده اند زیرا پنجه را مستحق سکون است از جهت وقت امری و آن سکون نیز عارضی است زیرا پنجه بسبب بنای امر حاصل شده است و از این جهت این سکون مانع اعلان ندانسته اند و لافاد فی ذلك لا اختلاف جهتی العروض والاصالة چهارم آنکه بودن حرکت عارضی در حکم سکون نه بنسبت چیزیت که غرض این حرکت بسبب اوست زیرا پنجه نسبت با وحکم حرکت دارد و الا تحریک عبت می بود مثلاً در مثل قل الحق حرکت لام قبل نسبت بلام تعریف حکم حرکت دارد و اگر نسبت با و در حکم سکون می بود تحریک لام رافع التقای ساکنین نمیشد آری نسبت با و محذوفه حکم سکون دارد زیرا پنجه نسبت بلام تعریف که حرکت اعتبار کرده ایم برای ضرورت است و هیچ ضرورتی نیست از آنکه با و نیز حکم حرکت دهیم و قد تقرر عندهم ان الضرورات لتقدر بقدرها سوالی در مثل هذا الثوب حرکت دال نسبت با قبل حرکت اعتبار میکنند یا با بعد نسبت بهر چه او را حرکت اعتبار خواسته کرد باید نسبت بدگری در حکم سکون باشد پس لازم می آید التقای ساکنین جواب این حرکت را نسبت با قبل و با بعد حکم حرکت میدهد پس پنجه مقتضای التقای او با بزرگ از با قبل و با بعد تحریک است چنانچه خواهد آمد انشاء الله تعالی بخلاف قل الحق که در حرکت را نسبت با و با بعد اعتبار نمیتوان کرد زیرا پنجه مقتضای التقای او با قبل تحریک نیست بلکه حذف با قبل است و

مجال الكلام واسع لا يليق بالكتاب و حرکت عارضی آن بود که حرف متحرک سکون بوده باشد و این استحقاق سکون از دخول جواریم یا بنای امر یا اتصال ضمیر مرفوع متحرک یا بوضع کلمه یا غیر این باشد بنا بر ضرورت متحرک کرده باشند یعنی حرکت عارضی حرکت این متحرک مذکور است و مراد از ضرورت نه آنست که بوجوب تحریک رسانده باشد و الا مثل قاطع بر می آید زیرا پنجه هیچ ضرورتی بمجهت بوجوب تحریک دال نیست و حرکتش را عارضی گفته اند و لهذا المذکور من كون الحركة العارضية في حكم السكون نقول بلا إعادة الواو المحذوفة قل الحق وهو الامر الثابت في نفس الامر و روی ان ائمة بن خلف دعوى النبي صلى الله عليه وسلم الى طرد الصحابة الفقراء عن مجلسه عليه السلام لمجيء صناديد فريش فانهم كانوا يستكبرون انفسهم ويستكبرون مجالسة الفقراء ويستكفون من مصاحبتهم فنهى الله تعالى النبي صلى الله عليه وسلم من اطاعة الكفار في هذه البدع قاطبة ولا تطعم من اغفلنا قلبه عن ذكرنا و انتبهم هؤلاء و كان امرأة فسطاى تقدم على الحق و بنذروا و امرهم عليه السلام بان يقول لهم ان الحق ليس بالقصية الهوى بل يكون من عنده تعالى فقال و قل الحق من ربكم فمن شاء فليؤمن ومن شاء فليكفر يعني لا ابالي بكفر من كفر و ايمان من آمن و الحق مرفوع بانه مبتدأ و خبره قوله

مجزوم کرده شد از حذف حرکت در منفرد و حذف نون در تشبیه و جمع مذکر و واحده مخاطبه بدخول
 جازم بر آن کذا فی الشرح العربي **هـ** اما در قول **ک** عاده و او محذوف کرده اند با آنکه حرکت لام
 عارضیه است زیرا پنج سکن است از جهت آنکه محمول است بر قول **ل** در سبب شناخته که احتیاج
 باین عذر نیست فتدکر لما تقدم من وجه المحل وهو وجوب الفتح قبل المحققا وفي بعض النسخ كما تقدم ای
 جمل قولن علی قولاً محلاً محلاً تقدم ذكره وهو محل الحشین علی حشیا و وجه المشابهة بین المحلین اتحاد وجه
 المحل و محل ما تقدم ذكره علی حذف المضاف والمراد بما تقدم حشین فعلی الوجه الاول لیكون ما عارضة
 عن وجه المحل و علی الشان عن المحل و علی الثالث عن المحل فتأمل **ف** فان قلت حركة الباء فی نحو انتر
 عارضیه كما هو الظاهر فالالتقاء باق قلنا ان الحركة العارضیه علی قسمین قسم حصل بالامر الداخلی وقسم
 حصل بالامر الخارجی كاللقاء الساکنین فی نحو قل الحق فالاولی معتد بها کانهما من نفس الكلمة والثانی
 غیر معتد بها فالحركة فی نحو اضربن بالامر الداخلی هو نون التکید لانها کالضمیر المرفوع المتصل فی شدة
 الاتصال بالفعل وذلك الضمیر امر داخلی فی الفعل لان الفاعل كالجزء من الفعل فكذا لا يجوز فصله و جزء
 الشئ یكون داخلاً فیة فكذا تلك النون کذا قال الجار بریدی **هـ** و در دعوا الله آورده اند که کفار
 علیهم اللعنة چون بر کشتیهها سوار میشدند و امواج دریا راه خلاص را بر ایشان از هر طرف می بستند
 دست دعا پیش جناب رحمان علی الاطلاق برداشته بتضرع تمام نجات خود را درخواست می نمودند
 و سر نیار را بر خاک مذلت می سودند و حضرت رب العزة از آنجا که حجاب الطاف او شامل حال ایشان
 است نظر بتقصیرات این مردگان ناکرده ملاحظان بادر امر میکرد تا یک ساعت آن تیره دروان را
 بساحل نجات میرسانیدند و آن ناسپاسان بے شرم در همان ساعت بدو کفر خود را سیاه روی کردند
 خدا تعالی در قرآن مجید ازین معنی خبر میدفاید **اِذْ یُکَلِّمُ فِی النَّارِ دَعْوُا لِلَّهِ تَخْلِصَیْنَ لَهُ الدِّیْنِ لَیَعْلَمَ**
لَا یَدْعُونَ مَعَهُ غَیْرَهُ فَلَمَّا ابْتِغَیْتُمُ الِی الْبَرِّ اِذَا هُمْ لَشِرْکُوْنَ چه خوش گفت آنکه گفت **مَسْمُومٌ**
 دوستان را کجائی محروم تو که بادشمنان نظر داری و در قل الحق ساکن اول را حذف نکردند
 چنانچه در قل وبع کرده بودند آخر کلمه را که و او دعوا و لام قل باشد و لام الحق اگر چه در آخر کلمه است لیکن
 از سبب شدت اتصال بدخول حکم وسط گرفته است حرکت دادند زیرا پنج حرف اول به بود و سیاهی
 حکم انشاء الله تعالی حکم بنای النوع من الالتقاء فی حرف المضاف و سببیت بنا که با متعلق به این
 ساعدنا التوفیق الالهی فیقول در اصل قول بود حرکت و او بقاء دادند بعد از سلب حرکت قاف
 و بعضی علماء بخلاف این گفته اند چنانچه خواهد آمد انشاء الله تعالی و او ساکن و اقبل او کسور آن و او را

الابقاء

بمقتضای قاعده میزان بیابدل کردند قبل شد قانون برادوی و یا بی که منقلب از بهر نباشد زیرا
در مقله نقل حرکت با قبل نمیکنند چنانچه در مستبزون میخوانند که مضموم باشد یکسور
و آن همه دکره حاصل از نقل حرکت بهر نباشد چنانچه در بحث هموزنگارش در آمده است
در فعل متصرف یعنی فعلی که تشبیه و جمع و تذکر و تانیث او جائز باشد و این تفسیر در اینجا مضموم
زیرا چنانچه مقصود اینجا اخراج فعل تعجب است و او از این تفسیر خارج است چنانچه در علم نحو همین شده است
یا فعلی که از چهارده صیغه ماضی و چهارده صیغه مضارع و شش صیغه امر و شش صیغه نهی
آمده باشد فعلی هذالکس و لغم و یس و عسلی از افعال متصرف نباشند و قدصر حاذک و دایماتعلی
به اعلم ان الاصل فی هذا الاعلال هو الفعل لفظ ثقله كما مر من غیر مرة و لا یصل الاسم الا اذا كان محمولا
على الفعل و هو على ضربین الاول الاسماء المتصلة بالفعل كالمصدر والظرف واسم الفاعل والمفعول
والثانی ما یوازن الفعل مع مبیانیه فالماوزنه هو المساواة فی عدد الحروف والحركات والسکنات
لا فی زیادة الحروف واصالتها کتضرب فانه یوازن یضرب ضارب فانه یوازن یضرب ایضاً و المبیانیه
و هو ان یخالف الفعل بزیادة او بنقصه مخصوصتین بالاسم کفعل و یفعل کسر التاء فلذک لو نیت من
البيع مثل مضرب و تحلی قلت یتبع و یتبع بالاعلال لموافقتها الفعل حرکت و سکوناً مع المخالفة فی مبیع
بزیادة الیم و فی یتبع بزنة یفعل کسر التاء و اما یتحب بالكسرة فلانه بعض العرب و لو نیت من البيع
مثل تضرب قلت یتبع بالتصحیح للتالیثس بالفعل و اما نحو یزید علما فنقول الی العلیمه بعد ان یعل اذا
كان فعلاً اذا عرفت هذا فاعلم ان المصداق ان اراد بالتعلق ما یعم النوعین فیهما نعمت و ان اراد بالتعلق
الاتصال كما هو المتبادر فیخرجه امثلة القسم الثانی و یمکن ان یقال انه مبنی علی ذهاب الهمزة فانه لا یجوز
هذا الاعلال الا فی الاسماء المتصلة و اما حمل التعلق علی ما یشمل النوع الثانی فقط فقصور واضح متوسط
بود یعنی در مقابل عین کلمه باشد یا در حکم توسط یعنی در آخر کلمه باشد لیکن لاحق شده باشد باو
چیزی که کماجر باشد از ماقبل خود چون ضمایر که باخراضی و مضارع در آیند و علامات تشبیه و جمع که در
آخر اسم لاحق شوند اما توسط میان چیزی شدن و میانی کردن و اینجا مراد معنی اول است و آن واد و یاء
در اصل یعنی در ماضی معلوم آن باب بسلامت نمانده باشد و ماقبل و مفتوح نباشد اعم از آنکه سکون
باشد یا کسور یا مضموم احتراز است از مثل شک و مال که در اصل شوک و ممول بکسر عین بوده است
حرکت آن واد و یاء را با قبل دهند اگر متحرک باشد سلب حرکت کنند زیرا که اجتماع حرکتین بحال
ست خواه متخالف باشد خواه متوافق و اگر ساکن باشد احتیاج به سلب حرکت نیست چنانچه

قیل و بیع در اصل قول و بیع بود کسره بر او و او یا دشوار داشتند نزدیک شیخ ابن حاجب انداختند
 قال لان النقل انما يكون الى الساكن دون المتحرك پس قول و بیع شد بعده ضمه یا و از جهت مناسبت
 یا بکسره بدل کردند بنیم شد و در قول نیز ضمه قاف را بکسره بدل کردند از جهت حمل کردن بر بیع لها
 ماضیان مجهولان من العفل العین المجرور و او ساکن و ماضیان و او را بیا بدل کردند قیل شد و نزدیک
 جز ولی کسره و او یا و نقل کرده با قبل دادند و آن و او را بیا بدل کردند قیل و بیع شد فی شرح الکافیة و ذلك
 لان بالکسرة اخف من حركة ما قبلها و قصدیم التخفيف ما کن فجوز علی هذا النقل الحركة الى المتحركة بعد حذف حركته
 اذا كان حركة المنقول اخف من حركة المنقول اليه و بیع کلام مصنف هم بر مذنب جز ولی ست و مذنب پیش
 بقبول اقرب است لان اطلاق الكلمة بالنظر الى نفسها اولی من جعلها فی العلة علی غیرها و تقول و لغیرین
 اصلش تغزین بود بر وزن تضرین حرکت و او با قبل دادند و او را انداختند مشتق است از غز و بمعنی
 قصد کردن و بادقمن دین جنگ نمودن سوال چون دو ساکن علی غیره جمع شوند و اول ایشان مدّه
 نبود یکی را حرکت میدهند و در تغزین و او را با آنکه مدّه نبست حذف کرده اند جواب بحمل که حذف و او
 بعد از قلب بیا کرده باشند کما اشرنا فیما سبق سوال چون دو حرف علت ساکن یکجا هم آیند اول
 اصل دوم زائد و بعضی نخستین را حذف کنند و بعضی ثانی را و در اینجا بالاتفاق اصلی را حذف کرده اند
 جواب اگر چه اصلی در کلام معصوم مطلق واقع شده است لیکن تخصیص باید کرد و او را با آنکه بمقابل اصل
 باشد بقرینه ذکر او در مباحث اجوف هر چند این قرینه بر محل اعتماد نیست و ترمون اصلش
 تریون بود حرکت یا و با قبل دادند و او را حذف کردند و مخفی نماند که این نقل بر مذنب شیخ
 ابن حاجب صحیح باشد زیرا آنچه او سکون ماقبل شرط کرده است و مذنب بر مذنب جز ولی زیرا آنچه او اگر چه
 سکون ماقبل شرط کرده است لیکن شرط کرده که حرکت منقول اخف از حرکت منقول الیه باشد چنانچه
 از شرح کافیة نقل کرده شد و در اینجا حرکت منقول الیه اخف است و ظن این فقیر آنست که مذنب هم
 بضبط اقرب است و بصلحت نزدیکتر و در امثال این اعتبارات چون مصلحتی باز دیده شود چنانچه
 شیخین مذکورین بلکه جمیع مشایخ باک نیست کما لا یخفی علی النصف بانکه کلام معصوم با کلام اکثر رسال
 موافق است و با جملة تحقیق این مقام مقتضی اطاعت است و منقول و مقیل صیغه ظرف است از قبیل
 یعنی نیم روز خفتن و نیم روز شراب خوردن و چاشنگاه خواب کردن و بحتم که صیغه اسم مفعول باشد
 چنانچه کوئی بذال ممکن مقیل فیه و در کتابی دیده ام که مصدر میسی است چون ترجمیم بکسر عین و احتمال
 دارد که بضم میم صیغه اسم فاعل باشد از اقاله یعنی گسیختن بیع و از گناه در گذشتن و در ادو

جمع دارست بمعنی سرای و قبیلۀ مؤنث سماعی است و جائز است که واویش را بهزۀ بدل کند کما به القیاس
 فی مثل علی الامر فی الشرح و اعین جمع عین است بمعنی چشم و چشمه و زانو و آفتاب و زرد و چربی و
 یک یله و زانو و نفیس هر چیز و دید بان و جاسوس و شخص و غیر آن که بشمار در نیاید اعلان نکردند
 زیرا آنچه نه فعل است و نه متعلق بد و نه تعلق نوع اول است چنانچه ظاهر است و نه تعلق نوع ثانی زیرا آنچه
 مخالفت ندارد با فعل بوجه ثانی **ف** نه در عدد حروف و حرکات و سکات و نه در وزن چرا که این
 وزن در فعل موجود است چون **اقول و انصر و** و در یزیدی وید و و در رمی حرکت یا که مضمه باشد
 بما قبل ندادند بلکه در اول حذف کردند و در ثانی بحال گذاشتند زیرا آنچه یا در هر دو و لفظانه متوسط
 است و نه در حکم توسط بلکه در طرف است سوال در رمی بسبب لحوق تنوین یا حکم وسط گرفته
 است جواب وجود تنوین کلا وجود است زیرا آنچه در وقت دخول لام و اضافت و حالت و قف
 ساقط میگردد و در مجهول یا امر است ماخوذ از جهوره بمعنی سخن بلند گفتن
 و یحیی صیغه مضارع معلوم است از اینجا بمعنی زنده کردن و در فراخی نعمت شدن و در باران
 شدن و در استیجی الاستحیا و شرم داشتن و زنده گذاشتن و یحیی حرکت داد و یا برما قبل
 ندادند زیرا آنچه در اصل سلامت مانده است و در قوی حرکت داد و یا برما قبل ندادند زیرا آنچه فاعل
 او مفتوح است **ف** نکته در عدم اعلان او اینجا آنست که اگر نقل کرده شود کسره و او را باهل
 بر این در مضارع هم لازم میگردد و نقل حرکت آن بما قبل و بدل کردن آن بالغ بوجوب قاعده
 یقال پس میگردد یقائ پس واقع میگردد ضمه ثقیل برای ضعیف چرا که اعلان ماضی مستلزم
 اعلان مضارع است از آنکه مضارع فرع ماضی است و لما لم یقید المصمم هذه القاعدة بالوجوب او
 الجواز فتوهم ان نقل الحركة الى ما قبلها فی قبل و بیع و غیر ذلک من الامثلة المذكورة فی مرتبة المثال
 یکون واجبا لان الوجوب فرد کامل فی الاطلاق فدفعه بقوله **لما لا یجوز** در ماضی احترام است
 از تنوین مجهول احترام است از مثل **رضوا** ماضی معلوم اگر حرف علت کسره احترام است از
 مثل **رضوا** که در اصل **رضوا** بود و ما قبل او مضموم بود برای اخراج مثل **اقیم و یقیم** است که
 در اصل **اقوم و اقم** بود و نقل حرکت لازم نیست بر چند فیهیم و مشهور و کثیر الاستعمال است
 حذف حرکت از حرف علت و ایقائ ما قبل او بر حال خود پس اگر حرف علت یا باشد بدل بواو
 گردد چون **نوع و اشام** در لغت بمعنی بویانیدن و سر برداشتن و استی کردن و عدل نمودن یعنی
 سخن گفتن و در اصطلاح تفاسیر مختلفه دارد چنانچه خواهد آمد نیز روا است و در غیر ماضی مجهول مذکور

تقل حرکت لازم است الا مثل تدعین که اشام نیز در و جائز است چنانچه در صراح آورده است
تقول فی قیل قیل و قول و فی بیع بیع و بوع اعلم ان فی نحو قیل و بیع ثلث لغات الاولی قیل
و بیع و بی افصحها و اشهرها و الی ثانیة قیل و بیع بالاشام و بذه لغة فصیحة قلیلة و الا اشام
ان نحو بکرة فاء الفعل نحو الضمة فتمیل الیاء الساکنة نحو الواو و قلیلا اذ بی تابعه لحرکه یا قبلها
و بنا بر مراد القراء و الخاء بالاشام فی هذا المعنی وضع و قال بعضهم الاشام بهیئها کالاشام حاله الموت
و هو ان تکسر الفاء کسر مخففا لکن تضم الشفتین و تنزع بینهما بعض الانفراج یخرج منه النفس فرأیها
المخاطب مضمومتین فلعلم انک اردت بضمها حرکه لضم فهو شیء یختص بادراک العین دون الاذن
لانه لیس بصوت یسمع و انما هو تحریک عضو فلا یدرکه الاعمی و لا البصیر فی العظمة بخلاف الاشام
بالمعنی الاول فایدرکه الاعمی و البصیر و هذا المعنی خلاف المشهور عند الفریقین و قال بعضهم ان قی
بضم خالصة بعد یاء ساکنه و هذا الصانع غیر مشهور عندهم و الغرض من الاشام الایذان بان اصل
الضم فی اوائل هذه الكلمات و اللغة الثالثة قول و بوع و انها لغة رذیلة لا اعتداد بها و بکذا یجری
لکمال اللغات الثلث فی نحو اختیار و القید ایضا و اذا سقطت العین باتصال الضمیر لم یفزع المتحرک
فی الموشم لم یجز فی الیائی الا الاشام و الضمة الصرفة و لم یجز فی الواوی الا الاشام و الکسرة
الصرفة خوف الالتباس بالمعلوم فی شرح الرضی ان قام قرینة جازک اخلاص الضم فی الواوی و
اخلاص الکسر فی الیائی نحو عدت یا مریض و بعث یا عبد و ان لم تقم قرینة فالاولی انه ناید لک فی
الواوی من اخلاص الکسر و الا اشام و فی الیائی من اخلاص الضم و الا اشام و ظاهر کلام السیرانی
انه لا یجیب الفرق بل یغفر الالتباس بقلة وقوع مثله و هو الظاهر من کلام شیخ ابن الحاجب الشافعی
و علیه مبنی کلام المعصوم ابو محمد یوسف بن ابوسعید حسن بن عبد الله سیرانی نحوی بحکال
علم نحو و لغت و شعر عرب آرسته و بحلیه و روع و تقوی پیرسته و تصانیف مفیده دارد از انست
شرح ابیات کتاب سیبویه و شرح ابیات اصلاح المنطق و جزآن بر روز چهارشنبه بیت و بهتم
ربیع الاول سال سده و هشتاد و پنجم فوت کرد کذا فی غایة البیان و در غیر او لازم است
چنانچه اشارت کردیم سوال در بعض رسائل آورده است و بنو تمیم تصح الیائی فقول سیبویه
در بما صح بعض العرب شیئا من ذوات الواو جواب کلام معصوم بر لغت اهل حجاز است و تصحیم پیش
ایشان شاذ است یقال در اصل نقول بود حرکت و اذ نقل کرده بقات دادند و او را الف کردند
یعنی بجای و او الف آوردند و این مسامحت در عبارات علماء شائع و ذائع است چنانچه بر متبع محقق

بعد ۴

نسخه

نخواهد بود یقال شد قانون پروا و یا مفتوح احتراز است از واو و یای مضموم و کمسور که
 حکم او در قاعده قیل معلوم شد که در غیر فعل تعجب و آن روصیغه اند که موصوع اند برای انشای
 تعجب یکی افعَل که در ما افعَل است دوم افعِل که در افعِل است و مقصود از ذکر این قید خارج
 صیغه اولی است و الا صیغه ثانیة بقید مفتوح بر آمده است و تعلیل دروازان نکند که با افعَل
 در عدم تصرف شریک است و از راه معنی با فعل تفضیل مشابهت دارد و بجای عین کلمه افتد و از اینجا
 است که در دَعْوَة و غَرَوَة بدل نکرده اند و صاحب جامع المسائل بعد از ذکر این قید قیدی دیگر
 نیز ذکر کرده است یعنی آن کلمه رباعی و ملحوظ رباعی نباشد تا باشد و سوس که رباعی است و اَلْوَیْدَة
 که ملحوظی با فشرع انتقاص لازم نیاید و مخفی نماند که شرط تقابل عین کلمه ازین قید معنی است زیرا پنج
 واو اَلْوَیْدَة زائده است برای الحاق و واو و سوس در مقابل لام کلمه است از اینجا مضموم ترک ذکر
 این قید کرده است فی التاج اَلْوَیْدَة الفَرْخُ الی امه اَلْوَیْدَة اِذَا ارْتَعَدَ الیهَا التَّرْقَة و بین الساکنین
 لزوماً یحتمل ان یکون مفعولاً مطلقاً بحذف المضاف ای سکون لزوم او بحذف الموصو ای کونا لازماً
 فعله الاول یکون اللزوم بمعناه و علی الثانی یعنی اسم الفاعل و یحتمل ان یکون مفعولاً مطلقاً فعل محذوف
 و به وصفه لموصوف محذوف ای سکوناً یلزم لزوماً و لک ان تتکلف و تقول ان اللزوم بمعنی اللام
 حال من الساکنین و التثوین عوض من المضاف الیه ای حال کونها لازمی السکون و الافراد نظراً
 الی لفظ المصدر کما تقول الزید و الزیدون عدلٌ علی ما فی شرح الکافیة تحقیقاً و تقدیراً نیفتاده باشد
 یعنی سواء کان مجموع الساکنین تحقیقاً بان یکونا لمفوظین او مقدراً بان یکون احدهما مقدراً غیر ملفوظ
 فیکون المجموع مقدراً فان انعدام المجموع مستلزم انعدام الكل من حیث الكل بل انعدام الجزء من انعدام الكل
 علی ما حققه السید السند فی الحواشی الشریفیه العضدیه من بحث الذاتی و العرضی فعلیک بطلانها
 فایاک دان توهم ان المراد تقدیر کل واحد من الساکنین فانه توهم غیر مطابق لما فی نفس الامر و ان وجه
 ظاهر عبارة المتن فلا تكون من اهل الظواهر و یحتمل ان یراد بینه تحقیقاً و تقدیریه ای توسطاً محققاً
 موجوداً و قدراً معتبراً من حیث التقدیر و الاصل و لام کلمه او را اعلال شده باشد سؤال درشل
 استیحی بلغت بنی تمیم استیحی نیز جائز است ببل کردن یای عین کلمه را بالغ بعد از ان سبب التقای
 ساکنین یکے را حذف کردن جواب در شرح شافیه گفته که در توجیه لغت تمیمه علماء را خلاف است
 ندب غلیل است که اصل استیحی استیحای بروزن استهباب ماخوذ است از حای بروزن باب
 چنانچه اصل استیحی استیحی بود که ماخوذ از حی است حرکت یای استیحای را حذف کردند اذ لم یوجر

ساکنین را بر این پنج حرف حرکت در مضموم نیست و از واو و یای

لازم

الزیدان

مجموع

لام الماضي یا مؤخره ساکنه ما قبلها پس التقای ساکنین شد نخستین را حذف کردند و یای ساکنه را
 بالف بدل کردند چنانچه در یاعل و طائی و ذنب علمای دیگر آنست که اصل **استحي** **استحي** بود یا
 اولی را بعد از نقل حرکتش را قبل حذف کردند چنانچه در **است** و **اظلت** **ف** که در اصل **است**
 و **اظلت** بودند **ط** و بنا بر مرد و ذنب هیچ اشکال دارد نیشود کما لا یخفى و توجیه لغت نیمه سیه
 که سائل در سوال ذکر کرده است شاید مختار مسموع نباشد و می باید دانست که ذنب خلیل سخت بلکه
 نادرست زیرا آنچه شمش بر ارباب کلمات کرده است و نیز لازم می آید که در تشبیه استحا یا خوانیم چون
 استبا عا و در مصدر استحا که چون استجاب و ليس کذا و آن و او دیا در اصل بسلاست مانده
 باشد یعنی در ماضی مجرد معلوم از ان باب و مخفی نماند که این قید مغنی از ذکر قید اول است زیرا آنچه هر چه
 بقید اول بر می آید از مثل استحي و یطوی باین قید نیز خارج میشود و هر چند عکس نیست لیکن سید سند
 و علامه تقی زانی قدس سرهما این فهم اغیار را در رسا جا ارضایع خود تجویز فرموده اند آری اگر قید اول
 مغنی از قید ثانی باشد تبیین است بلکه در جایکه مقصود توضیح و تنویر باشد این نیز مجوز است و
 کلمه اسم از قبیل اضافت عامست بخاص و این را اضافت بیانیه خوانند و علامه تقی زانی در بعضی تصانیف
 خویش استصحاب این اضافت کرده است و تمثیل او باضافت انسان زید نموده است و لهذا بعلمیت
 مجموع شهر رمضان حکم کرده است و در بعضی دیگر تجویز نموده و مثال او علم الفقه و شجر الاراک آورده و در
 حواشی بیضاوی برای تطبیق بین الکلامین گفته اند اگر فردیت مضات الیه مرصاف را مشهور و معلوم
 بر کس باشد اضافت قبیح است و الا جائز است بلا قبح و این فیه در وقت خواندن تفسیر بیضاوی کلام
 بعضی حواشی را بخندست محمد و می قبله گاهی ولی نعمی که سایه زدنش بر رقاب پستتر از ان هدام حمید و یاد
 عرض کرده بود تحسین نداشتند و فرمودند که فرق کردن در میان انسان زید و علم الفقه بشهرت و عدم آن
 ظاهراً نیست که حکم است بر وزن **افعل** نباشد اعم از آنکه **افعل** تفضیل باشد یا **افعل** صفی یا **افعل** اسمی
 سوال اگر لفظ اسم را ذکر نکردی و گفتی کلمه بر وزن **افعل** نباشد فعل تعجب نیز بهین قید بر آری و
 احتیاج بنفی فعل تعجب جدا گانه نینماید جواب اگر چنین فرمودی صیغه معلوم واحد از باب ثانی
 بر آری می باید دانست که هر اسمی که موافق باشد بفعل در عدد حرکات و سکنات و مخالف نباشد با و در
 زیادتی یا بنیت که مختص با اسم باشد چون **أدور** و **أشود** عین کلمه او را بالف بدل نکنند بلکه **ألف**
 اعلال نکنند تا اگر بر مثال ضرب و تنفع اسمی از بیع بنا کنند **بیعیم** و **بیعتم** خوانند و اعلال نکنند و اگر در
 زیادتی یا بنیت محالف باشد عین کلمه او را اعلال کنند چون **مییم** صیغه **ظون** که در اول و زیادتی مختصه

است

است

بینه
بینه
بینه

آفتاب

باسم است و چون تبیغ بکسرتین و سکون ثالث که اسمی از بیع بروزن تخیل بنا کرده شود زیر آنچه بدیده
تفعیل در فعل نیامده است چون این مسئله بخاطر عاظم ظاهر شد که اگر مصمم چنین گفتی و کلمه اسم بروزن
فعل نباشد و مراد از وزن وزن حرفی داشته نیکوتر و نافعتر بودی چنانچه برابر باب انش پوشیده نخواهد
بود و ما قبل آن واو و یار ساکن بظهر قابل حرکت بود مراد از منظر درین مقام خلاف مدغم نیست نگویید
که مدغم مادام که مدغم قابل حرکت نیست پس احتیاج بذکر قید مظهر نباشد زیرا که مراد از قبول حرکت
قبول بالذات است علی ما هو المتبادر و عدم قبول مدغم حرکت را از عارض وصف ادغام است کیفیت
و حال آنکه هیچ ساکن مادام که ساکن قابل حرکت نیست و در بعضی رسائل بجای این دو قید قید معجز
ذکر کرده است و همانا که این یک کار آن دو میکند کما لا یخفی حرکت او را با قبل میند و واو و یار الف
گردانند چنانچه یقال و یساع بدانکه در پیش گفته ال که اصلش یقول بود بدو طریق تعلیل کنند یکی آنکه
قاف ساکن را چون در ماضی معلوم مفتوح بود در حکم مفتوح اعتبار کرده و او را بی نقل حرکت بالف ید
کنند چنانچه قال بعد از آن برای مناسبت الف قاف را که حکما مفتوح بود حقیقه مفتوح گردانند
و بالجمله فتح حکمی موجب انقلاب او بالف است و وجود الف مقتضی فتح حقیقه نیست دوم آنکه مصمم
اختیار کرده است که نقل حرکت او بقیاف کنند و او را الف گردانند و الی هذا اشار من قال اصل قاف
اقوم لکنه لما کان فرع جاری مجراه فجعل ما قبل الواو فی حکم المفتوح او نقلت حرکته الی ما قبلها و جعلت
فی حکم المتحرک فقلت الفاسوال در مشوره و مریم اعلاا کردند جواب شاذ است کما قالوا و اعان
و استعان و متعان و متعان الاعانة یاری کردن و الاستعانة یاری خواستن و موسی زار
سترون زار با کسر شمرگاه و در ما اقول که حل ترکیب او در علم نحو خواهد آمد بدانکه ما در
ما احسن زید اسمیه است و مبتدا و جمله که بعد ویست خبر مبتدا هذا ما ذب الیه الجمهور اما اخفش را
موصول گوید و جمله راصد و خبر محذوف و جوبا تقدیره الذی احسن زید اشی عظیم و احسن
در احسن بزید فعل امر است بمعنی ماضی در اکثر و همزه برای صیروت و محذوف اصل فعل دبا زائد و معناه
سارحستافی معنی ما احسن زید و این باء لازم است مگر با آن و آن در بعض نحو واجب الی آن
تزورنی و آهون علی آن زید الغضب و گاهی موكد بنون آید نحو احسنن بزید و متعجب منه سیو
معرفه آید یا که مخصصه متصل فعل باشد الا بمصدر و بمنادی که فصلش هم درست در بعض نحو
ما احسن احسانا زیدا واجب الی یا زید بان تزورنی و گاهی عند القرینه آنرا حذف کنند نحو زید
ما احسن و احسن بزید و انجل که انی مساک البهیه و حاصل معنی او آنست که چه خوشگویی است

آن مرد اعلال نکردند زیرا آنچه فعل تعجب است **ف** اگر در مثل ما قوله تعلیل کرده شدی البته برای
 مناسبت مثل قال بودی و چونکه فعل التعجب غیر متصرف اند پس حل نکرد بر فعل متصرف که انی حاشیه
 دستور المبتدی **ط** التعجب بشکفت شدن **ف** اقول التعجب حصول تعجب است در کار الای
 الغیبه التي لم یکن یبها معلوماً للمدرك و اذا علم بالسبب ال تعجب مکذا فی الرضی شرح الکافی **ط** و در خلوة
 و حلیة الخلوة عالی شدن با کسی و افسوس داشتن و شیخ ابوالقاسم بلخی معنی بدست خط خود نوشته
 است ظاهر آنست که خلوة بفتح خا باشد چون سلوة و آنکه در آئینه عوام یکسر مشهور است
 اشتباه است و حلیة الرجل یکسر یکر و صفت مرد و بالفقه نام جامی شیر ناک در نواحی بین اعلال
 نکردند زیرا آنچه داو و یار بجای عین کلمه میفاده اند بلکه مقابله لآم کلمه اند **ف** و النکته فی عدم
 اعلالها حیثند هو ان لو ابدلت فیها صار خلوة و خلوة فتوهم ان التاویها اصیل و زنها فعال و فعال
 کجایان و میراث **ط** و در احوال جمع حال یعنی گشت بر چیزی و بمعنی میانه پاشت اسب و زبان که
 تو در آن باشی و کل سیاه و پشته جامه و واسطه میان موجود و معدوم چنانچه مختلر ثابت کرده اند
 و مابین هیئته الفاعل و المفعول نیز می آید و اقول جمع قولت سوال فقل مفتوح الفاء ساکن
 العین یا بر وزن افعال جمع نمیکند جواب بر تقدیر تسلیم این منع مختص بغير اجوف است زیرا که در
 اجوف این قسم جمع بسیارست کثوب و الثواب **ف** یعنی لاسلم که برین وزن جمع نمیکند
 بلکه بسا باشد که برین وزن جمع می آرند چون فرد و افراد و نثر و آثار **ط** و اقول مصدر است
 لغتن و در میقول المقول البقول بسیار سخن گوی و زبان آورد **ف** میقول صیغه اسم آله
 یا مبالغه و وجه عدم تعلیل او اولاً آنست که اگر تعلیل در اینجا بعد تعلیل لازم آید اتحاد بر دو صیغه اسم آله
 پس معلوم نشود که میقال آیا اصلش میقول است یا میقول و وجه دیگر آنکه مذهب ذکر کرده **ط** اعلال نکردند
 زیرا آنچه بین الساکنین نزد ما تحقیقا افتاده است و در میقول اگر چه داو بین الساکنین تحقیقا افتاده است
 اعلال نکردند زیرا آنچه بین الساکنین تقدیر افتاده زیرا آنچه میقول در اصل میقول بوده است البته
 برای تخفیف حذف کرده اند بدانکه میقول اگر صیغه مبالغه باشد محتمل که در اصل میقول بود چون
 میضال پس مانع اعلال او وقوع بین الساکنین تقدیر است و محتمل که بر اصل خود باشد و عدم اعلال او
 برای حل بر میقول است لاتحادها فی معنی و اگر صیغه اسم آله است پس اصل او میقول باشد زیرا آنچه اصل در
 صیغهای اسمت مفعول است برای کثرت استعمال او و مفعول و مفعلة فرع اویند و شیخ رضی فرموده
 است لئان ان المفعول ان فرعه بل نقول هما اصلان مفعول محمول علی متعالي فی ترک لاعلال لکونه بمعناه

و نه اولی بدانکه بعضی فضلی از زمان ما چون گوش زد ایشان شده که میفعل در اصل مفعول
 بوده است بر گاه که خواهند که میفعل را جمع اقصی کنند بر وزن مفاعیل آرنند و همانا که این تو بهیست
 ناشی از قلت متبع و تدرج در کلام عرب کیف لا و حال آنکه جمع کرده میشود بر فرق و مختلف و غیر
 ذی صحت را بر مرقی و مخالف منابر و مصاحف و امثال این بسیار است و اینصا شیخ رضی بر
 منکر اصالت مفعول شده است و اگر جمع مفعول متغایر بودی این انکار را گنجایش نبود و دانسته
 اند بالصواب اما در یقین **و لم یفعل** بصیغه فعل مضارع مجهول که در اصل یقولون
 و لم یقول بود اعلال کردند بر چند و اوین ساکنین تحقیقا افتاده است **و** جواب سوال
 مقدر است و آن این است که او در یقین و لم یفعل بهم در میان ساکنین تحقیقا واقع شده پس چرا
 اعلال قال در جاری شده پس جواب دادیم باینچه می بینی که زیر آن سکون لام عارضی است
 که بسبب دخول کلمه دیگر عارض شده است در اول برای دخول ضمیر مرفوع بارز که فاعل فعل است
 و در ثانی بدخول لم که یکی از جوازم خمسة مشهوره است و اگر گوئیم که یقین و لم یفعل در اصل
 یقال بود چون نون ضمیر و لم جازمه آمد لام ساکن گشت و الف بالتقای ساکنین بیفتاد و حتی
 باین عذر نمی ماند زیرا باینچه علی هذا انقلاب و بالف پیش از سکون لام باشد و لا عبرة به کلمه لا نفی
 الجنس و تسمی لا التبریز تفید استغراق النفی لجمیع افراد العبرة و امثال من المبالغة شاکه فی عبارات
 المصنفین و رویا المدعی کیف و لو لم تکن للسکون عبرة ما بوج من الوجوه لما جاز حذف الالف من
 باتین الکلمتین فانه لیس الا بملاحظة سکون اللام و ذلك ظاهر ثم قوله بلیس متعلقا بالعبرة و الا لکان
 مشبها بالمصنات فینصب مع انه مبني علی الفتح بل هو خبر متعلق بالفعل العام كما یتعلق به علیکم فی
 قوله لا تخریب علیکم و ای لا تقبیم علیکم بفعلکم و ذلك لان حرف الجر الذي هو صلة المصدر جاز
 ان یجمل خبرا من ذلك المصدر مبنیا کان او منفیا و لا یضر تقدیر ما یتعلق به الجار و المجرور لتضمنه
 المصدر من هذا القبیل قولهم علیه التوکل الیه التفویض و مروری یکب و لا بد منه و اما حرف الجر الذي هو
 صلة لاسم الفاعل فلا یجوز ان یجمل خبرا عن اسم الفاعل فلا نقول یکب ما ز علی ان یکون یکب خبرا عن
 ما ز ثم العبرة بالکسر اعتبار کردن و یندر گرفتن و یند و بالفتم اشک **و** فتوله و لا عبرة به حاصل
 معناه انه لا اعتبار بالسکون العارضی فکان لم یقع الراوی فی مثل ذین الصیغتين بین الساکنین و
 اما در افتاده دستغاثه که در اصل اغواث و استغواث بود الا غائنه فریاد رسیدن و الاغوا
 فریاد خوشتن اعلال کردند و او را بالف بدل کردند بعد التقای ساکنین شد یکی را حذف کرده تا

کلامی

جاء به

بعض آوردند برای موافقت مصدر مرفعل را که اصل در اعلال است کما مر اگر چه مانع از اعلال
 که وقوع بین الساکنین تحقیقا لزوما باشد قائم بود یعنی غیر مرتفع بود **ف** بذاتی الحقیقه جواب
 سوال و جوان الواو وقعت بین الساکنین لزوما تحقیقا فی عاقبه و مستقانه قاجاب بماند **ف**
 و در اسود و ابیض برد و صفت مشبه اند و پیش کوفیان جائزست که فاعل تفضیل باشند بسلامت
 ماند زیرا پنجاه اسم بر وزن فاعل است **ف** و نکته عدم اعلال اینجا همان التباس بصیغه منکلم
 واحد است از باب خاف **ف** و در آخری و استحقاقی معنی اینها مذکور شده است و استثنوی آنجا
 سرگشته گردانیدن و از راه بردن انگشتان بسلامت مانده است زیرا پنجاه در اصل بسلامت مانده بود
 و ایضا لام کلمه را اعلال افتاده است و ایضا بین الساکنین واقع شده است و در آخری که
 معنیش مذکور شد و او ثانیه در غم فیها بسلامت ماند زیرا پنجاه ماقبل او که او اولی باشد ساکن در غم
 منظر نیست **ف** نکته عدم اعلال آخری که در قاعده میزان مذکور شده **ف** و ایضا در اصل او
 اعلال نیفتاده است و ایضا این دو واو مقابل صین کلمه نیست زائده است پس اگر بجای **ف** جلوه قول
 گفته بهتر بودی لیکن مضایقه در مثال سهل است **ف** سهل یعنی زبون هم آید یعنی مناقشه
 کردن در مثال زبون است زیرا که از داب محصلین نیست **ف** و در قاقول و تقاول اعلان کردند
 زیرا پنجاه ماقبل او قابل حرکت نیست از برای آنکه الف مادام گونه القاء احتمال حرکت نمیتواند کرد و التقاول
 و التقاول با کسی قول کردن و گفت شنید کردن و در **ف** استعوار الایستعوار طلب یک چیزی کردن
 بسلامت ماند زیرا پنجاه در اصل یعنی عوار بسلامت مانده است برای وجهی که گذشت و لذا که بقول
 آعار علی قول من یقول عمار و عوار علی قول من یقول عوار **ف** ای اذاکان الامر که گفته
 اعلال المزید بشرط اعلال مجرده بقول آعار الخ **ف** اعلم ان العوار یستحقان اذا اشتق من فعل
 فنهیم من یقول عمار یعار بالاعلال استدلالا باوقع فی بعض الاشعار و بانه لایمانع من الاعلال نهیم
 من یقول عوار یعوار حملا علی عوار کما مر قبل اصل عوار عوار فحقف بحذف الز و اندکد انی
 الصحاح و الفالی فن اعل قال فی الافعال و الاستفعال و اسم الفاعل آعار و استعار و عمار بالهز
 یومن صم قال عوار و استعوار و عمار و الاعوار کور کردن و ویران کردن **ف** چون فارغ شد
 از بیان فعل شروع کرد در اسم فاعل یگفت قائل الخ **ف** قائل در اصل قاول بود و از بهز
 بدل کردند قائل شد متعارف در زبان ما است که بهز قائل را بصورت یامی نویسنده منقوط
 بنقطتین من تحت لیکن بعضی علماء فرموده اند که بصورت یامی نوشته شود لیکن منقوط نباید کرد -

تا آنکه روایت میکند که روزی ابوعلی فارسی برای زیارت یکی از علماء رح رفته بود پیش او
 جزوی دید که در وقایل یای منقوط نوشته بود پرسید که این خط کیست آن عالم گفت این خط
 است ابوعلی غضنکال شد و روی همراه خود کرده گفت نا حق برای زیارت این مرد تصدیق کشیدیم
 بر قدر گام که برای زیارتش زدیم بر باد رفت و زود هماناعت از خانه او برآمد
 ابوعلی حسن بن احمد بن عبدالغفار فارسی قسوی نحوی در علم نحو امام وقت بود و در طلب در حضرت
 سیف الدوله بن حمدان مدنی بوده بابو الطیب متنبی صحبته داشت بعد از آن در بلاد فارس در آمد
 و بخدمت عضد الدوله منزلی رفیع پیدا کرد و برای او در نحو کتاب الایضاح و تلمحه تصنیف کرد
 در سال دو صد و هشتاد و هشت متولد شد در مدینه قسا - و بر وزن کثبته هفدهم ربیع الآخر عام تصد
 و هفتاد و هفت فوت گردید و از مصنفات اوست کتاب التذکره و کتاب المقصور و الحمد و کتاب
 الحجۃ فی القراءات و جز آن کذا فی غایة البیان **ط** قانون بر وادی و یائی که بعد از الف
 اسم فاعل افتد درین مقام چند چیز باید دانست یکی آنکه هر حرفی که مقدم باشد در تلفظ بحر
 دیگر آن حرف متقدم را قبل و حرف متاخر را باید خواند اعلم از آنکه میان اینها حرفی مقل شد
 یا نه پس در ضرب ضاد و را با قبل یا است و را با بعد ضاد است لیکن مراد از بعد در کلام مهمیم
 حرفیست که متاخر باشد از الف اسم فاعل به تخیل فاصله میان اینها و اگر مراد متاخر مطلق باشد
 این قانون مستقص میشود بمثل اجیبوا ذاعی الله کما لا یخفی دوم آنکه در اکثر کتب این فن تخصیص
 این قانون بالف کرده اند حتی که در شرح شافیه گفته است یشرط ان یکون الساکن الذی قبل
 حرف العلة الفالفرط خفته لیکن در بحث تصغیر از شرح شافیه لباب سطورت که مثل قائل را در
 وقت تصغیر و باصل نمیکند زیرا که بکتری که در و اعلال بقلب شده باشد اگر اعلال او لازم باشد
 در تصغیر باصل خود مرد و نشود و اعلال لازم آنرا گویند که باعث آن اعلال در مصغر دیگر
 موجود باشد چنانچه ادد که اصلش د و د چون تصغیرش کنند ادد گویند قائل را نیز از همین
 قبیل شمرده اند زیرا که علت قلب بودن اوست اسم فاعل از فعلی که عین او را اعلال شده است این
 علت در مصغر و مکمل موجود است پس تخصیص قانون بوقوع حرف علت بعد از الف اسم فاعل غیر
 جید باشد اللهم گر آنکه گفته شود که ابدان حرف علت بعد یای تصغیر در صورت مذکوره برای حمل
 یای تصغیر بر الف جمع تکبیر یا ملاحظه مناسبت بمکبر سیوم آنکه اگر ترک لفظ اسم کردی بهتر بود
 تا شامل شدی مصدری را که بر وزن فاعل باشد چون قمت قائما جواب چنانچه مصدر بمعنی انقم

لیکن بعضی نامند که از تصغیر

اسم فاعل

و اسم مفعول هم باشد محتمل که در امثال این مثال یعنی مصدر بود پس برای ادراج این مثال احتیاج
 بترک لفظ اسم نیست و این توجیه اکثر مظاهر فاعل را میگردانند لیکن از ترس مخالفت عبارت علمای
 بر منضمه تحریر طوره گرمیش در اینو ملا چون در شرح مراح الارواح تصریح باین معنی یافتیم دلیر
 بر بحر را و شتافتیم چهارم آنکه گاه باشد که صیغه فاعل برای سبب باشد چون سائف و اد
 داخل اسم فاعل نیست آنهم صدق التعریف علیه و او را درین اعلال مشارک اسم فاعل داشته اند
 الهم که اسم فاعل اعم گردانیم از حقیقه و حکمی و فاعل سببی را در اسم فاعل حکمی داخل سازیم
 فی شرح الشافیه یعتل عن فاعل الکائن للنسبة کسائف لکونه کاسم الفاعل من سائف یسئف
 و در اصل سلامت نمانده باشد یعنی در ماضی معلوم آن باب و او و یا در اعلال افتاده باشد
 تحقیقاً چنانچه در امثله آتیه یا تقدیراً چنانچه در فاعل سببی علی ما مر فافاندر لافعل له
 حقیقه بل نحن نفرض له فعلاً حتی لا یرد النقض علی القاعدة **ط** آن و او و یا در بهمه بدل کنند
 بد آنکه اولاً آن و او و یا در بالف بدل میکنند باعتبار آنکه الف را کالیه انگاشته فتحه ماقبل الف
 مایل و او تصور مینمایند یا همان الف را نازل منزل فتحه میسازند بعد الف ثانی را بدلان بهمه میگرد
 میکنند و آنکه گفته اند که الف ثانی را حرکت کسره دادند محمول بر همین است و الا الف ما دام کونه الفیاً
 قابل حرکت نیست و باجماع ظاهر شد که در عبارت معمه تسلیح و اخذ بالحاصل است فی شرح الشافیه
 فی قول النحاة فی هذا الباب تقلب الواو والیا و همزة لیس محمول علی الحقيقة چنانچه قائل و او و
 و بالبع یائی و یحتمل که اول نیز یائی باشد از قبوله و در مقاول و مباح بضم میبین و و ابغی میگرد
 قاعده آئیده کش میگرد خواهد شد اعلال نکردند زیرا چنانچه در اصل سلامت مانده است یعنی قائل
 و بالبع پوشیده نماند که اخراج این دو لفظ بقید عدم سلامتی شمرست بآنکه در قید اول یعنی بعد
 از الف اسم فاعل افتد داخل است و این محل نظرت زیرا آنچه الف این دو لفظ الف اسم فاعل نیست
 بلکه علامت اسم فاعل در اینجا میم مضمومه و کسر ماقبل آخر است آری در قائل و بالبع الف علامت اسم
 فاعل است مگر آنکه گفته شود که اضافت الف فاعل برای ادنی ملاست باشد اعم از آنکه علامت او باشد یا
 نباشد المقاوله گفت و شنید کردن باهم التهایقه خرید و فروخت کردن و بیعت کردن و التبايع مثله
 و لذلک الذکور من کون اعتلال اسم الفاعل مشروطاً باعتلال فعله لقول فی اسم الفاعل من العور
 عاود بالتصحیح و هائر بالا علل بناء علی اختلاف القولین فی فعله کما سبقت الاشارة الیه فتدکره و فی
 بعض النسخ فاندک بالفار و هی للنتیجه فیدل علی ترتب العلم واللام للتعلیل فیه ترتب العلم فلیغنی

احد سماعی الاخری کما فی قول الشیخ ابن الحاجب فلذلک صرف اربع علی فی حواشی الفوائد الضیائیة و
 کذلک هر او سه و یائی بدانکه چون الف نشبه مفاعل را دو حرف علت مکتف شوند و حرف علت
 که بعد از الف بود قریب بطرف باشد یعنی بعد از دو حرف علت ساکنه نائده نبود چون طواوین
 حرف علت ثانیه را بالف بدل کنند و الف را بهمزه بدل سازند اعلم از آنکه این دو حرف علت که
 بالف جمع مکتف شده اند هر دو را باشند چون اوائل که در اصل او اول بود علی وجهی یا هر دو را
 باشند چنانچه خیر تیار و یثقف و نیاف یا اول و او باشد و ثانی یا چون بواج که جمع بویقه باشد یا
 عکس این چون سیانه و عیائل که جمع سید و عیال است اصل شود و عیال بوده است و این قول سیبویه
 و خلیل است و آنحضرت این اعلال را خاص با کتفات و اوین میداند لفظ ثقلها پس مثل ضیاء و آن که
 جمع ضیون است نزدیک آنحضرت بر وفق قیاس بود و نزدیک خلیل شاذ باشد چنانچه مفردش
 نیز شاذ است علی سببی فائده بدانکه مثل حای را که اسم فاعل حی است چون جمع تکبیر
 بر نزهت سیبویه حای خوانند چون طوا یا و بر نزهت آنحضرت حای گویند بر وزن دواج اما
 در اسم فاعل طوی یطوی بالاتفاق طوا یا گویند و سببی بتحقیق انشاء الله تعالی باز آئیم بتفصیل
 که بعد از الف مفاعل افتد بفتح میم و مراد از بعد الف مفاعل رفی است که متاخر از الف مفاعل
 باشد بی تحلل فاصله فلا تغفل پوشیده نمائید که شمول این قید مرثل اوائل و بوائع را یکی از سه
 توجیه است اول حذف مصناف یعنی بعد از الف شبه مفاعل دوم حذف معطوف یعنی بعد از
 الف مفاعل و آنچه موازن او است سیوم آنکه مراد از وزن مفاعل وزن عروضی باشد نه صرفی
 یعنی وزنی که دو حرف اول او مفتوح باشد و سیم جالف و بعد الف دو حرف بود که نخستین
 کسره باشد بلکه اولی آنست که مراد از مفاعل صیغه منتهی الجموع باید داشت تا شامل مفاعیل باشد
 و برای اخراج طواوین بقید عدم وقوع ساکن بعد الف احتیاج افتد والا این قید مستدرک
 واقع میشود مگر آنکه غرض مهمه تصریح ما علم ضمنا باشد و قبله یعنی پیش از الف مفاعل نیز حرف
 علت بود یعنی حرف ثانی از مفاعل و او باشد یا یا و بعده یعنی بعد از هر یکی از او و او یک بعد از
 الف مفاعل افتاده است حرف ساکن بسکون و صنعی نباشد نه لفظا چون طواوین و نه ثقیلا
 چون کحل العین العواور زیرا آنجه اصلش عواور بود که جمع عوار است بمعنی خاشاک که یکپوشم افتاده
 باشد برای لغت یار حذف کردند و اگر سکون عارضی باشد چون جائی الجوائی یا میان حرف
 ساکن عارضی بود چون عیال یا بیل در جمع عیال که اصلاش عیائل بود یا را بعد از همزه بر آنجه جامع افزودند

مانع اعلانیست و قید لزوم و وقوع و لزوم سکون بر احوال و تبادله ظاهر است که مراد باشد
 آن واو و یا که بعد از الف مفاعل افتاده است بهمه بدل کنند بعضی این عبارت را بر ظاهر
 حمل کرده اند و محققان بر آنند که اینجا نیز همان مسامحت است که در قانون قائل گذشت چنانچه
 اشاعی تقریر اشارت کردیم فتنه چنانچه اوائل که در اصل آوایل بود جمع اول است و اول
 صیغه اسم تفضیل است که در اصل آوول بود که قال جمهور البصریین و صاحب لباب نیز اختیار
 همین مذہب کرده است و بعضی گفته اند اصلش آوول بود ماخوذ از آل یاوول لان کل شیء
 یرجع الی اوله و اگر بجای یرجع یوول گفته بهتر بودے تا مناسب آل یاوول فتادی
 و این از محتملات بدیعیه است و فراء میگوید اصلش آوول است ماخوذ از واولی مضی
 ف ابوزکر یاجی بن زیاد بن عبد الله انسلی معروف بفراء در علم لغت و نحو و ادب اعلم
 سخا کوفه بود سخا کسائی اخذ کرده و اورحمه الله تکمالی معتزل بود قال ابن خلکان قال
 الخلیل فی تاریخ بغداد کان محمد بن الحسن الفقیه ابن خاله الفراء و کان الفراء یوما جالسا عنده
 فقال الفراء قل رجل مع النظر فی باب من العلم فاراد غیره الأسهل علیه فقال محمد یا ابا کریم
 قد امنت النظر فی العریة فسا لک عن باب من الفقه فقال ابی علی بركة الله تکمالی فقال ما تقول
 فی رجل صلی فوجد سجدة فی السهو فسهی فیها ففکر الفراء ساعة ثم قال لاشئ علیه قال محمد
 ولم قال لان التصغیر عندنا لا یصغر فقال محمد ما ظننت آدمی یتلک النساء مشک در سال و صد
 و هفت فوت کرد در راه که کذا فی غایة البیان و کوفیان گفته اند که و وول بود بر وزن
 فوول و او اولی را بهمه بدل کردند و برخی بر آنند که در اصل و وول بود قلب مکانی کردند بهمه را
 بجای و او بردند و او را بجای همزه پس و زش خو قل باشد و بالجمله در اول نیم قول است در اول
 و نیم نیم ابدال نیست و قلب مکانی را ابدال نمیگویند و در دوم و سیوم قلب همزه بواسطه بر خطا
 قیاس و در چهارم قلب بروقی قیاس بنا بر اختلاف تقریرات علما که در اول بحث بنگارش در
 آمده و بواسطه که جمع با یقته یا بویقته است و در معایش که جمع معیشته است بروزن مفعلة
 بخضه زنگانی و زیستن من حد ضرب و بمعنی ما یعاش به نیز می آید چنانچه و لو انما اسعی لادیه
 معیشته و علی فی شرح الکافیة و گاه باشد که در معایش یا و را بهمه بدل کنند لیکن ضعیف است
 و معاویون جمع معونه است بمعنی یاری دادن کذا فی الصحاح بسلامت ماند زیرا آنچه پیش از الف
 مفاعل درین هر دو لفظ حرف علت نیست کما تری بدانکه تقدم حرف علت بر الف شبه مفاعل

شرط در اطلاق حرف علت اصلی است یا آنچه در حکم اوست اما در حرف علت زائده که در حکم اصلی نباشد تقدم شرط نموده اند یعنی واو و یائی که بعد از الف متفاعل افتد اگر اصلی باشد او را بهمهز وقتی بدل کنند که قبل الف متفاعل نیز حرف علت باشد چون امثلة مذکوره و اگر ماقبل الف حرف علت نباشد بدل بهمهز نکنند چون آساو و مقاول و اگر واو و یائی که بعد از الف متفاعل است زائده بود او را بهمهز بدل کنند مطلقا خواه ماقبل الف حرف علت باشد خواه نه چون طوایل و معانیف که جمع طویل و صحیفه است و ذلك للفرق بين الاصلية والزائدة و كون الزائدة بالتغیر اولی و اما آنکه در مصائب با وجود فقدان شرط تقدم التزام قلب و او بهمهز کرده اند برخلاف قیاس است و پوشیده نماند که تخصیص این قانون بواو و یا شاید برای کثرت استعمال باشد و الا این حکم در الف نیز جاریست چون قلاد و رسائل که جمع قلاده در سالت است و ان اربت فعیک بمطالعة بحث الجمع من الشافیه فلذلك ای لكون اطلاق الحرف الاصلی مشروطا بتقدم حرف العلة و الحرف الزائد نقول فی جمع اسود اسماء الحیة السوداء و آساو و بالتصحیح لفقدان الشرط و کذا نقول فی جمع جدول یعنی النهر الصغیر جدول فان واوه و ان کانت زائدة لكنها المحققة بالاصالة کجعفر فاجريت تجزئها فظن ان المراد بالاصلي فی کلام المصنف اعم من الحقيقة والحکمی و الا لانهم انقض فتنبه و نقول صحائف بالهمزة و کذا اعجاز فی جمع صحیفه و محجوزة فان الواو والیا و فیها زائدتان الصحیفه قطعاً کاغذ که مکتوب باشد و پوست روی مردم و روی زمین و الجمع صحف و صحائف و العجوز بالضم گنده پیر شدن من حد نصر و بالفتح گنده پیر این سکیت گفته عامر بناء میخوانند یعنی محجوزة و در حدیث بغیر از تاء واقع شده است ان الجنة لا یدخلها العجوز و در شرفنا آورده است که محجوزة بناء غلط است و در کسر اللغات گفته محجوز بغیر تاء زنان و شراب و گاه دریی که در موضع دهناء باشد و دهناء نام جانیت و در طو اوئیس جمع طادوس بر وزن فاعول مشتق از طوس یعنی طاء یعنی خوب و روشن من حد نصر و نام مرغی معروف فارسی و عربی دی یکیت و در شال آورده که طادوس در لغت اهل شام یعنی مرو جیل استعمل میشود و در کلام اهل یمن یعنی نقره آید و نیز نام منزلیست در کرمان و نیز نام مردی از صحابه رض و نیز نام مخفی که در مدینه منوره بود و مر اهل مدینه را میگفت چشم دارد برون آمدن و قال لعین ما تا آنکه وجود نامیمن من در میان شما است و چون بساط این جهان ما از لوث حیات من پاک بشویند و نفس منستی مرا از تخمه نکوین بتراشند از خروج و قال امین شود بزرگتر که شمع که متاع پاپاک تولد من ببا زار ایجاد حاضر شد

بدر آسمان نبوت و شمس سموات رسالت خاتم انبیا فلک جلال صلی الله علیه و سلم تنگنای جهان
 فانی را قطع نموده بخدای عزوجل پیوست رباعی در اتم او دهر بسی شیون کرد + لاله بخمن
 دیده تادامن کرد + گل جیب قبابی را غوانی بدید + قمری نمیدسیاه در گردن کرد + دروزی
 که دهن ناشسته من از پسته پستان مادر جدا کرده اند هر سپهر خلافت امیر المؤمنین ابو بکر
 صدیق رضه آتش فراق در سینه ساکنان این قطعه خبر انداخت و جهان را بر ایشان تیره و سخت
 دروزی که بسن بلاغت رسیده مفارقت شهسوار میدان عدالت و امارت امیر المؤمنین عیسی
 دیده جهانیان را بخون غرق گردانید و در یاکرد و الم را از سر اینان در گذرانید و وقتی که زوجه
 در نکاح خود در آورد م قتل عثمان رضه شد و چون ایزد متعال که لطف عام او شامل حال هر کس
 و نا کس است من و اثر گون نجات را فرزند داد و وفات حیدر کرد و امیر المؤمنین علی کرم الله تعالی
 و همه خرمین جمعیت مومنان را بر باد داد و از جهت این نافر جامی طائوس حجیم لقب این نجیب
 بد بخت نهاده اند و طائوس فردوس لقب حضرت جبرئیل است بد آنکه گاه باشد که او نخستین
 از طائوس منقلب بزمه گردد بقاعده اذ و زینما نجه گذشت بسلامت ماند با آنکه شرط تقدم
 حرف علت حاصل است زیرا نجه بعد از حرف ساکن است لازم الوقوع بجلات عیانیل در جمع
 عیانیل زیرا نجه یا حاصل از اشباع شده است لازمی نیست کما الیائی منه ای من الاجوف باع میبش
 من حد ضرب یضرب بیضا خریدن و فروختن و کذا الشراء فهو باع و بیع بیاع بیعافو مبیع
 الامر من بیع و النبی لا تتبع الظرف منه مبیع مبیع اسم مفعول در اصل مبیوع بود حرکت یاء
 که ضمه باشد با قبل دادند از برای آنکه یاء حرف علت ضعیف است و ضمه حرکت قوی کا تقدم
 فی قانون قبل اعلم ان اسکان حرف العلة علی ستة اوجه الاول الاسکان المحض و هو ان یسقط الحرف
 من غیر تغیر آخر نحو یعدو و یرمی و مررت بالقاضی الثانی الاسکان مع النقل ای نقل الحرفه الی ما
 قبلها نحو یقول و یمیع و الثالث الاسکان مع القلب نحو جاء فی الداعی فان اصله الداعی ثم الداعی
 ثم الداعی و الرابع الاسکان مع النقل و السلب ای سلب حرکت ما قبله نحو یمیع علی ما تعلیل
 و الخامس الاسکان مع النقل و القلب مثل یقال و یباع و السادس الاسکان مع النقل و القلب
 و السلب کفیل و اما الاسکان مع السلب فقط او مع السلب و القلب ففي بعض الرسائل انه غیر موجود و اما
 لزوم التقاء الساکنین علی غیر حده و لا یخفی فافیه لانه یحوزان یسکن حرف العلة من غیر ان ینقل حرکت
 الی ما قبله و یحرف بحرفه اخری کیمین محمد من قال اصله یمیع فحذف حرکت الیاء ثم سلبت ضمه الیاء و

نحو عیب **ف** غیر دم باشد لان هذه القاعدة لا تجوز في المدغم نحو زين وبيع **ف** ودر غیر فعل
اسمی بجای عین کلمه افتد و ماقبل او مضموم باشد **ف** احترازت از مثل بیع و بیع **ف** ضم ماقبل
بکسره بدل کنند و در شرح ماکی گفته است و کذاک تفعل لکل ضمة تليها ياء او واو بشرط ان يكون في آخر
الاسم كاذل و اظب في جمع دلو و ظبي و لا كذلك في الفعل كيدعو الا اذا سبى مجرد اعراب الضمير فيجوز
ياخذ حكم اذل و لا يحكى به لانه جملة انتهي برای محافظت مریار اچنا بجه بیض بکسره باو بم جمع بیض
ف اصله بیض **ف** و بم جمع بیضا است بمعنی سپیدان **ع** بیض ثلث کفاج جمع **ع** و بیض
بالفتح خود و تخم مرغ و آماسی که بردست پیدا میشود و قسمة ضیزی القسمة بکسر القاف بخشش کردن
في الصراح قاسما المال و تقاسماه و اقسماه بخشش کردند و الاسم القسمة و الضمير نقصان کردن
جو کردن و باز داشتن از حق و قسم کردن من حد ضرب و کذاک ضینا ز بالهزة و قرء ابن كثير بالهزة
على ما في البصاوى **ف** ابن كثير نام یکی از قرائ سبعه است و او یکی است **ف** و قسمة ضیزی
ای قسمة جائرة مقرونة بالافراط والتفريط و ذلك لان الکفار كانوا یجوزون الایماء حتی كانوا یقالون
البنات و یثبتون البنات لله تعالی حيث یقولون المسلمة بنات الله فاجبر الله عن حالهم فی موضع
من کتابه یجعلون لله البنات سجانه و لهم ما یشتهون ای الایماء الکم الذکر و له الانثی تک اذا
قسمة ضیزی **ف** چون اینجا سوالی لازم آمد و او آنکه این قاعده منقوض است بمثل طوبی که در
اصل طیبی بود و ضمه او بکسره بدل نشد جواب دادیم به بقول خود اما در طوبی الخ **ف** اما در طوبی
صیغه مصدر است بر وزن یجعی قال الله طوبی لکم ای طیباً لکم یا مؤمنات اطمینت و او اگر چه صفت
لیکن از سیبویه منقول است که چون طوبی بغیر از الف و لام صفت واقع نمیشود جاری کرده اند و را بحری
اسما یمکه هرگز صفات نباشند زیرا آنچه مقتضای صفت آنست که وصفیت او مخفض بحالتی دون حالتی
نباشد پس لهذا چون آسمای ای او را باو بدل کرده اند و این دلیل دفع علی هر اسم جاریست چنانچه
داننده احوال التفصیل مخفف نخواهد بود و از اینجا است که در بعض رسائل صفت جاری بحری اسماء را
یفعلة افعّل تفسیر کرده است و نیز در همان رساله آورده است ان کان فعلی صفة محضة و جب قلب
کسرة و لم یسمع من ذلك الا قسمة ضیزی و مشتبه حیکی پس ظاهر شد که در مؤنث ابعیع و نوعی
باید خواند و شهرت بیعی در افواه طلبه محل اعتماد است فتعالی و فم و در کثر اللغات آورده است الطوبی
خیر و یکی و اقصای مرادات و نام در خیت در بهشت و قيل اسم الجنة بالهندية ضمه را بکسره بدل
نکردند بلکه یا را باو بدل کردند لفرق بین و بین فعلی صفة و لم یسموا لان الاسم لخنه اولی بقلب

تفصیل

فيه داوآ في المالكى وقد يعطى فعلة وصفاً ماله اسماً من بقاء الضمة والقلب فيقال ضوزى في
 ضميرى ثم ان قوله صفة حال من قوله فعلة ومن جوز كون صفة فعلة فنشأه عدم التدرج
 في علم النحو وذلك لان النجاة قاذرة وفي استعلااتهم من غير ان يقع في كلام العرب الامثلة التي يوزن
 بها مجرى الاعلام اذ الم يدخل عليها ما يختص بالنكرات ككل ورب فقالوا فعلاان الذي مؤنثة فعلاً منصرف
 فوصفوه بالمعرفة ونصبوا عليها الحال كقولهم لا يصرّف الفعل صفة هذا اذا كان الوزن كناية عن الوزن
 بلا اعتبار للمعنى ولم يكن الموزون مذكوراً معه واما اذا كان مذكوراً معه كما يقال وزن اصبغ
 افعلاً فالأكثر انه لا مجرى لاجرى الاعلام والزمخشري جعل هذا القسم ايضاً علماً وهو الماصوب
ف ابو القاسم محمود بن عمر بن محمد بن عمر خوارزمي زرخشري معتزلي در علم تفسير و حديث و نحو
 ولغت و علم بيان يگانة وقت بود نحو از ابو منصور اخذ کرده و تصانيف جليله بسيار دارد و از ان
 کشف در تفسير قرآن و فائق در حديث و اساس در لغت و الرئض در فرائض و مفصل در نحو و شرح
 ابیات سيويه و جزآن بر وز چهار شنبه بيت و مهتم رجب سال چهار صد و شصت و هفت
 متولد شد در زرخشرد رسال انصديوسي و شصت فوت کرد در جرجانية و چون مدتی در کربلا و
 اورا جارا الله نيز گویند کذا في غاية البيان - و آنچه صاحب آئینه صورت منا و فاتش در پانصد
 و سی و هفت نوشته از اختلافات اهل تواریخ است و آن تاریخ که نوشته این است
 آنکه او بود صاحب کشف به دلش از کینه و کدورت صاف به نام ناحی اوست جارا الله
 جعل الله في الجنان مشواه به سال نقلش ملک بهفت ورق به رد رقم رحمه الله العلي و الله
 بهو كناية عن موز و نمرع اعتبار معناه فحكمة عند سيويه حكم الموزون و ليس بعلم نحو مرت برجل فكل
 اى احمق هذا التفصيل كل فيما اذا كان الموزون اسماً و اما اذا كان فعلاً نحو افعلاً امرأ فحكم الموزون
 مع كونه علماً هذا خلاصة ما في شرح الرضي الكافية فظهر ما ذكرناه لو كان صفة صفة لقوله فعلة لعل
 بالاعت واللام و انفع ما يتوهم على توجيه الحالية من كون ذي الحال كرهة محضه و وجه الاندفاع منع
 النكارة و لو ناقشت بان ذا الحال يجب ان يكون فاعلاً او مفعولاً به و فعلی ليس كذلك قلنا كيف
 للحالية الفاعلية والمفعولية من حيث المعنى و فعله فاعل او مفعول للمرافقة معنى كما لا يخفى پس
 از آنکه حرکت یا را در موزون نقل کرده با قبل دادند و یا ساکن شد و ساکن بهم آمدند نذر یک بعض
 یا را حذف کردند پس و ساکن با قبل او مسوران و او را یا را کردند پس بشد و قبل فاعله سیويه حکام
 دوم را حذف کردند لان الزائدة احق بالحذف من الاصل حذف الفضل عليه للعلم به و لست حار

مرحوا

ب
عنها

تقول

تقدیر الم یؤنث اسم التفضیل مع کونه خیرا من الزائدة ثم لاختفاء فی جریان هذا الدلیل فی نحو تریمین
للخاطبة ویدعون ویرمون مع ان المذوف هناك هو الاصل بلا خلاف من احد فلا بد من
التخصیص ولعله لهذا قال اما مثل مضیوثة الضیافة بمبانی نزدیک کسی آمدن تصنیف کذلک
وایضا نزدیک بغروب شدن آفتاب و مضیوطة الخیاطة درزی گری کردن من مغرب محیوط وخط
دوخته شادست بدانکه گاه باشد که اسم مفعول باجوف وادی را بتصحیح خوانند و آن نیست که
دو حرف مذووف و مضیوون کذا فی الصحاح و قد جاء فیها نقصان ایضا صحاح
نام کتابی است در لغت عرب تصنیف ابونصر اسماعیل بن حماد الجوهری صاحب آئینه صورت
تاریخ و فاش چنان نظم کرده **ع** آنکه ذاتش بصد صفات آمد: جوهری کاشف اللغات
سال ترجیاش از خواهی مان: مظهر رحمة الله بر خوان: **ط** کیسویه تصحیم و اوین را منکر شود
و گفته لا تعلموا الواطات و کسانی خاتم مضیوون نیز حکایت کرده است و در جمیع البواب اجوف
وادی تصحیم را قیاسا جائز داشته و گاه باشد که اسم مفعول وی بر صورت یائی ازند چون **شیب**
از شابیشوب و میثیل از نال نون چنانچه عکس نیز کنند چون **مهبوب** از **باب** یوب **میه** و **کسب** باشد
که اسم مفعول اجوف یائی را بتصحیح خوانند چون **مسیبوع** بر خلاف قیاس فی بعض الیاسیل و منویم
یعنی الیائی فیقول مسیوع و مضیوط و مطیوب و غیر ذلک پس ظاهر شد که حکم باشد و در لغت اهل مجاز
و قد اشرنا الی ذلک فیما سبق ایضا **الاجوف** الواوی من مهموز الفاء **آب** یا **ؤب** أو **با**
دست و پای زود انداختن نادر در رفتار و بازگشتن **والاؤبة** و **الایاب** کذلک من حد نصر و **آبت**
الشمس لغت فی غابت و **ماؤبت** الی فلان و **ماؤبتة** اذا التیت لیلما فهو **آبت** الامر نه **آب** و **النمیخ**
لا تآبت و **الاجوف** الیائی من مهموز اللام **جا** **جی** یقال جاءه و جاء الیه یا مدبر و **جیما**
و **جیما** و **جیمة** آمدن و **جیمة** بالکسر اسم نه **اجاة** آوردن **فوجا** و **جی** **جیما** و **جیما**
و **جیما** و **جیمة** فذلک **جی** الامر نه **جی** و **النهی** لا **تجی** **جآ** در اصل جای بود در توضیح این
مقام تمهیدیه مقدمه احتیاج تمام است باینکه هر بای که پیش از بهزه واقع شود و علت موجبه ابدل
آن بهزه نیز موجود باشد در چنین صورت مختار سیبویه آنست که آن یا در بهزه بدل باید کرد
بعده بر موجب قانون اجتماع بهزین که در بحث مجهوز بگارش در آمد عمل باید کرد و مختار طریقی آنست
که قلب مکانی باید کرد بهزه را بجای یا باید بر دو یا را بجای بهزه و این درست صورت باشد باینکه
در اسم فاعل **الاجوف** مجهوز اللام چون **جآ** دوم در جمیع اقصای این اسم فاعل چون **جآ** که در اصل **جآ**

بود سیوم در جمع قضا فیعیله که لام کلمه او همزه باشد چون خطایا که در اصل خطای و بود دیگر
 از جانب غلیل آنست که اگر قلب مکانی نمیکند و اختیارند بیهیو میکنیم اجتماع بهترین لازم می آید
 و اینست از کتاب اهلین لازم می آید یکی قلب یا همزه دوم قلب همزه ثانیه بیاء و بر اهل انصاف
 پوشیده فائده انظر قول سیویست و هر دو دلیل که از طرف غلیل آورده اند غیر حجت دانند اما دلیل اول بر
 آنکه فرار از زکروه در جانی باید کرد که راه اخلاص از وسد و باشد اگر چیزی مؤدی بگردی شود که سبب
 زوال او حاصل باشد از کتاب چنین چیزی محذور نیست چنانچه مقول که در اصل مقول بود ضمه و او را
 بمقابل دادند با آنکه موجب للتقای ساکنین میشود زیرا نمیزیل این محذور که حذف احدی الواوین باشد
 ممکن است پس اجتناب از نقل حرکت نکردند و امثال این بسیارست و کذا که در مانحن فیه قلب همزه
 ثانیه بیاء بقاعده ائمه مزیل اجتماع بهترین است و نعم باقیل **و** زلف را بوسه زدم لعل لبست
 کردم یاد آری از انترسم چو فسون دستم اما دلیل ثانی برای آنکه بر مذنب بیویه اگر چه از کتاب
 اهلین میشود لیکن بر دو بروقی قیاس اند بخلاف قلب که برخلاف قیاس است و از کتاب دو چیز که
 بر طبق قیاس باشند اولی است از از کتاب یک چیز که مخالف قیاس بود اگر ترس مخالفت اقوال حتم
 غیر از علماء نباشد غالب در ظن این سکین قاصر در فن آنست که مذنب غلیل یا مذنب بیویه موافق
 باشد و در کلام اگر تصریح بقلمانی شده باشد محمول بر تشبیه گردانیم بر حقیقت اصطلاحیه یعنی جای را
 با جزای اهلین چنان ساخته اند که گویا مقبولست کیف لا و قد حکمی عن الخلیل انه اذا اجتمعت الهمزتان فی
 کلمه اخیر تخفیف الاخیره نحو جاء و آدم و توحیه این کلام تا آنکه مذنب غلیل موافق مذنب بیویه نباشد
 مشکلست لیکن اگر استدلال است که از جانب غلیل مذکور کردیم منقول از ظلیل باشد پس جریان این تاویل
 را گنجایش نیست کما لا یخفی مقدمه ثانیه آنکه چون فیعیله و فعیله را جمع افعلی کنند و حرف اول
 رافع دهند و سیوم جالف جمع تکسیر در آورند و واو و یاء را کمسور کنند و تاء و حان را بیندازند
 و آن واو و یاء را بقانون اوایل همزه بدل کنند چون صحائف و عجائز مقدمه ثالثه
 آنکه هر جا که بعد الف جمع اقصى همزه واقع شود و بعده یاء بود و در مفرد او همزه پیش از یاء واقع نشود
 باشد که ترس آن همزه را بسبب ثقل بضحه بدل کنند و آن یائی که بعد همزه است بسبب الافتتاح باقیل بالف
 منقلب گردانند بعده آن همزه را میان الفین شکره پذیرفته بیاء بدل سازند و این بر چند صورت
 متصور شود یکی آنکه برگرد مفرد او همزه نباشد چون طوایا و طوایره و بلا یا و لایه دوم آنکه همزه باشد
 لیکن یاء نباشد چون صلا یا و صلا و سیوم آنکه بر دو باشند لیکن یاء مقدمه همزه باشد چون

ن
کلاش

چون خطایا و خطیئة الا انکه در مفرد و اوجده ازاله در چهارم جا افتد درین یک صورت آن همزه
 یو او بدل کنند برای موافقت مفرد چون اداؤة و اداؤی و اما نحو ہداؤی در جمع بدیہ و انشاء
 در جمع اشتیاء شاذست و اگر در مفرد همزه پیش از یاء بود همزه جمع را سلامت گذارند و یاء را
 حذف کنند و عوض آن یاء یا عوض حرکت او تنوین در آرند علی اختلاف المذہبین اعم از آنکہ در اصل
 چنین باشد چنانچہ در اسم فاعل از شائشہ بر وزن دقائعو کہ شائشہ می آید یا با علل و قلب
 منعکس چنین شده باشد چنانچہ جائیہ کہ در اصل یاء مقدم بر همزه بوده است و با علل و قلب
 شده چون اینہم بر صغیر خاطر ناظر منتقش گشت باز ایم بنقیم عبارت درود و قول است اول انکہ
 یاء را بر ہمزه بدل کنند کما تقدم فی قانون قائل دو همزه متحرک در یک کلمہ ہم آمدند و یکی از ایشان یک نور
 دوم را بیا بدل کردند کما تقدم فی قانون ایمتہ و قد ذکرنا ہنا کما ینفع بہنا پس اعلال قاض کردند
 صیغہ اسم فاعل است از قضایا من حد ضرب معناه حکم کردن و گزاردن واجب تمام کردن و محکم
 کردن و کشتن و آفریدن و تقدیر کردن و روا کردن حاجت و خبر کردن واجب گردانیدن و
 دانستن و مردن و رسانیدن و پرداختن و ایضا القضاء مرگ ادای فرضی کردن گزشتہ با
 جائز شد و این قول سیبویہ است سوال خلیل ستاد سیبویہ بود تقدم قول او مناسب تر است
 جواب برای قوت قول سیبویہ قولش مقدم آوردن چنانچہ بیان شد فی شرح الجار بر دی و ذ
 سیبویہ اقیس واصح لما نقل عن العرب الموثوق بعربیہم اللهم اغفر لی خطائی مثل خطائی تحقیق الہزین
 فلو کان خطایا مقلوبہ کما ہو مذہب الخلیل فی مثلہ لم یکن لذلک وجہ و دوم انکہ عین کلمہ را قلب کردہ
 بجای لام کلمہ بردند و لام کلمہ را بجای عین کلمہ کراہتہ لاجتماع الہزین قدر عرفت ما فیہ فتذکر و این قول
 امام خلیل است بعدہ اعلال قاض کردند جائز شد و در وقت اضافت و تعریف بالف و لام اعلال
 قاض نکنند بلکہ اعلال الفاضی کنند و علی ہذا یحتمل ان یكون متعلقا بالفعل المحذوف ای قس علی ہذا
 و قوله خطایا کما فی الاصل مسئلہ اخری مناسبہ لما تقدم و یحتمل ان یكون متعلقا بالبعده ای
 بناء علی ہذا الاختلاف المذكور فی جار حصل ہذا المجموع من کون اصل خطایا کذا و اختلاف الایام فیہ
 خطائی بتقدیم الیاء علی الهمزة علی وزن فاعل الیاء کما ہو القیاس فی جمع فعلیۃ اشارہ الی
 المقدمۃ الثانیۃ ثم قلبت الیاء ہمزة کما تقدم فی صحائف فاجتمع الہزتان و انکسر احدہما
 فقلبت الهمزة الثانیۃ یاء کما تقدم فی الکتہ فصار خطائی بتقدیم الهمزة علی الیاء فقلبت الهمزة
 الماسورۃ یاء مفتوحۃ بان قلبت اولاً کسر تہافتہ ثم الیاء التی بعد الفاقم ملک الهمزة الواقعۃ بین

الالفین یاء کما هو القیاس فی مطایا اشارة الى المقدمة الثالثة جمع مَطِیَّة ف اصلها
مَطِیوَة علی وزن فَعِیْلَة کما من المطو بمعنی نیک رفتن ستور در سفر و کشیدن یقال مَطَوْتُ
بهم ای مدت بهم فی السیر و المَطِیَّة بارگی نذکر و یوئنت اصله مَطایو قلبت الواو یاء لظرفها
و انکسار ما قبلها فصار مَطایو بیائین قلبت الیاء الاولی همزة کما فی صحائف فصار مَطایو
بیاء واقعة بعد همزة الواقعة بعد الف فعائل فکر هو وقوع همزة المكسورة بین حرفی العلة فی الجمع
المستثقل مع ان مفردة لیس كذلك حتی تراعی موافقة فاید لو اكسرة همزة فتحة فان قلبت الیاء
الفانصار مَطَاء فکر هو وقوع همزة بین الالفین فقلبو یاء ف مفتوحة فصار مَطایا و

این قول سیبویه است اما بر قول خلیل قلب کردند همزه را بجای یاء بردند و یاء را بجای همزه آوردند
فجعل ما فعل فی مطایا بعد قلب یاء الاولی همزة و بالجمله در خطایسته تغییر افتاده یکی آنکه از
خطیة خطای و شده دوم از خطای و خطای و گشته سیوم از خطای و خطای یا آمده در مقام
اول و سیوم سیویه بل متفق است اما در مقام ثانی اختلاف دارند چنانچه در مقدمه اولی تفصیل
گذاشت اعلم ان الخطأ بفتح الحاء منار است ضد الصیاب و قدیمه و الخطأ بفتح الخاء منار است
گناه کردن من حد ضرب و کذا الخطأ و الخطیئة علی وزن فعیله اسم منه و فی التحسن الخطیئة و
الخطأ و الخطا و الخطأ گناه کردن و علی دیگر کردین ابواب واقع شوند از آنچه یعنی از قوانین
که در سابق یاد کرده شده بیرون آیند مثلا تعلیل جَاء از قانون قال معلوم میشود و تعلیل حتی از
قانون قیل و کذا و صرف خاف تخاف از باب علم یعلم و همچنین باب اب یهاب و طال یطول
از باب شرف یشرف و بقرینه طویل بهمین مذکورات قیاس باید کرد الخافه ترسیدن الیهیة
و المهابة بزرگی و ترس و ترسیدن و الطول بالضم درازی خلاف العرض و دراز شدن و بعضیها
و بالفتح منت نهادن و فزونی کردن بر کسی و غالب آمدن و فضل و منت من حد نصرت یعلی
و کذا ابواب المنشعة ای الشکائی المزیدیه و الانشعاب فی اللغة پرانگنده شدن و مردن و الشعب
جد کردن از هم و بهم پیوستن من الاضداد چنانچه از باب افعال آفاث یغاث یغاث غاثه بفریاد
رسیدن و باران دادن الاول وادعی و الشکائی ای فهمیغت و اغیث یغاث غاثه فهو
مغاث الامر منه اغث و النبی لا یغث و اما آحیل الاخالة در گمان افکندن و تراوشیدن
و مشبه شدن و امیدوار شدن از بر که بیارد و اخیلت الناقة اذا وضعت و قرب ولد یا خیالاً
کیلا یقریه الذئب و اغیم الاغامة از ناک شدن هو ایقال غامت السماء و اغامت و اغیمت

الخطیئة
الخطیئة

و نَحْمَتٌ وَ تَغْنِیْمَتٌ صارت ذایم آغیم القوم اصا بهم غیم و مانند آن چون اَغِیْل و اَغْوَالُ اَلْغَالَةِ
در حالت آبستنی فرزند را شیر دادن و اَلْاَغْوَالُ حریص شدن و یقال اَغُولْتُ القوس اذا صَوَّتَتْ
شاز دست و بسا باشد که موافق قیاس نیز مستعمل شوند کذا فی الصراح اِفَاثَةٌ در اصل اِغْوَاثًا بود
حرکت و اَوَّلُ نقل کرده با قبل دادند و وَاوَّالُ العت کردند و بعضی نقل حرکت نکنند چنانچه در قاعده یقال
گذشت بعده وَاوَّالُ ساکن بهم آمدند بعضی اول را حذف کردند و بعضی دوم را چنانچه گذشت
و عوض اوتاد در آخر در آوردند اِفَاثَةٌ شد قافون هر حرف که در مصدر ساقط شود بغیر القای
تنوین احترام است از مثل بُنِیْ و رِضًا وَاَلْتَقَاءُ بهم رسیدن و یکدیگر را دیدن عوض اوتاد در آخر
در آوردند خواهی شنید انشاء الله تعالی که در مصدر رازی یُرِی سَه و وجه جائز است تعویض نادر و لازم
نیست چنانچه عِدَّةُ بکسر عین و سَعَةِ بکسر سین و فَعَّ او و معنی این برد و لفظ در بحث مثال گذشت
و اِغَاثَةٌ و استغاثَةٌ فریاد خواستن ف هبوا و او در عده در اول کلمه حذف شده است
عوض اوتاد در آخر کلمه چرا آوردند جواب الراء در اول کلمه می آوردند التباس مصدر بغض مضارع
آمدی از روی صورت نه در تلفظ چرا که این مکسور باشد و علامت فعل مضارع کسره ندارد در بعضی
و در وَفَّ و وَزَّنْ و او بنیفاذ زیر اگر کسره نیست کذا فی دستور ابتدای و همیشه کسره و من اِنْفَعَال
اختار یختار اختیار را برگزیدن و بخوابش کار کردن فهو مختار و اختیر یختار اختیار را فهو مختار
الامر منه اختر و انهی لا یختار اسم فاعل و اسم مفعول هر دو بر یک طریق آیند و معنی فاعل میگزیند
و بخوابش دل کار کننده و معنی اسم مفعول برگزیده شده و کار بخوابش را کرده شده الا ان اسم
الفاعل فی الاصل مُفْتَعِلٌ بکسر العین و اسم المفعول مُفْتَعَلٌ بفتح العین و من باب الالفعل
و به کلمه لازم بانقادینقا و القیاد کشیده شدن و گردن نهادن در اصل انقادا بود فهو مقاد
الامر منه انقاد و انهی لا تنقاد و من باب الاستفعال استعان یستعین استعانة یاری خواستن
و موی زمار ستردن ز بار بالکسر شمر نگاه و ستردن بضم تین تراشیدن فهو مستعین الامر منه
استعن و انهی لا یستعن و استخوذ یستخوذ شاذ و مثله استصوب و استروح و عند ابی زید
التصحیح قیاس فی مکذا الم یکن لفعل ثلاثی کاستنوق و عند سیبویه نحو استنوق ایضا شاذ
فی الصحاح هذا الباب کلمه سجوزان یشکل به علی الاصل تقول العرب استصاب و استصوب و استحاذ
و استخوذ و هو قیاس مطر و عندیم الاستخوذ غالب شدن و دست یافتن بر چیزی قول الله الم استخوذ
علیکم ای غلبتکم و علی امورکم و الاستصواب صواب شمردن و الا استرواح تسودن بوی بردن

و آسایش جستن و در انواب دیگر از اجوف اعلان نفقه زیر انچه موجب او موجود نیست چنانچه در باب تفعل محول بخول تحولا بسیار گردانیدن و اگر دانیدن و بگردیدن لازم و متعدی است فهو محول الامر منه محول والنهی لا محلول باب تفعّل نحو محول یحّول محولا برگشتن از جای بجای فهو محمول الامر منه محلول والنهی لا تحمّل وباب المفاعلة تاویل میثاؤل ومثاؤله چیزی یکی دادن فهو مثاؤل ولتوؤل میثاؤل ومثاؤله فهو مثاؤل والامر منه تاویل والنهی لاشتاؤل باب التفاعل تتادل میثاؤل وتتاؤل وخورردن وفر اگر فتق يقال ناولته الشئ فتنّاؤه ای اعطيته فاخذه فهو متناؤل الامر منه تتاؤل والنهی لاشتتاؤل وعلى هذا القياس

هذا التركيب من قبيل قولهم عليه التوكل وقد ذكر في شرح قوله ولا عبرة به فتذكر صرف

الناقص دُعَاءُهُ دُعَاءُ بَضْمِ الدَّالِّ وَالْمَدِّ خَاسِتِنَ وَخَوَانِدَنَ وَعِبَادَتِ كِرْدَنَ وَالِدَعْوَةُ
 بِالْفَتْحِ بَطْعَامِ خَوَانِدَنَ وَبِالْكَسْرِ بِسِيرِ خَوَانِدَنَ وَدَعْوَى نَسَبِ كِرْدَنَ بِهَذَا كَلَامِ أَكْثَرِ الْعَرَبِ وَبَعْضُهُمْ
 يَكْسُونَ وَبِالْبَضْمِ خَوَانِدَنَ بِحَرْبٍ وَآيْمَانٍ فَهُوَ دَآءٌ وَدُعَى يُدْعَى دُعَاءً فَهُوَ دُعَاؤُهُ أَمَّا مَنْ أَدْعَى
 وَالنَّهْيَ لَا تَدْعُ دُعَاءً دَرِاصِلَ دُعَاؤُهُ وَهُوَ دَآءٌ وَهُوَ دَعْوَى نَسَبِ كِرْدَنَ بِهَذَا كَلَامِ أَكْثَرِ الْعَرَبِ وَبَعْضُهُمْ
 اسْتَدْرَجَ دُقَانُونَ قَائِلُ وَالْأَوَّلُ كُنْزُ دُعَاءُ شَدَّ فَانْفُونُ بِرَوَاوِي وَيَانِي بِدَاكُنْهُ جَوْنِ الْفِ بَعْدَ
 أَزَالَةِ زَائِدَةٍ بِرُطْفٍ أَفْتَدَى أَنْ نِيْزَ بَهْرَهُ بِدَلِّ شُدَّ جَوْنِ حَمْرٍ أَكْثَرُ دَرِاصِلَ حَمْرِيْ بُوْدَ بِرُوزِ سَكْرِيْ
 فَرِيْتِ الْاَلْفِ قَبْلَ الْاَخْرِ لِمَدِّ فَايْدَلِ الثَّانِيَةِ سَهْرَةُ كَذَا فِي شَرْحِ الْمَصْبَاحِ وَالشَّافِيَةُ يَنْتَضِعُ مِنْ
 قَانُونٍ بُوَاوِيٍّ أَوْ بَرَايِ احْتِرَازِ أَزَالَةِ بِنَاشِدِ بَلْكَهْ أَزِيْجَتِ كَثْرَتِ وَقَعِ سِتْ فَجَارِ بِرَدِيْ كَفْتِ
 وَبِجَلْبِ وَادُوِيَّاوِيٍّ كَرُطْفٍ بَعْدَ الْاَلْفِ زَائِدَةٍ أَفْتَدَى أَنْتَ كَذَا فِي الْاَلْفِ بَسْبِ الْفَتْحِ مَا قَبْلَ خُودَا
 مُتَقَاضِيْ شَدَّ أَنْتَ كَذَا فِي الْاَلْفِ كَرْدَنَ زِيْرَا كَذَا فِي الْاَلْفِ حَاجِرُ ضَعِيفِ سِتْ مَانَعِ شُخُوْبِدَشْدِ وَجَوْنِ اِجْتِمَاعِ الْغِيْنِ
 يَكِي الْاَلْفِ زَائِدَةٍ وَدِيْكَرِي الْاَلْفِ مَبْدَلِ لَازِمِ اَمْدِ مَبْدَلِ رَا بِسَبَبِ نَزْمِيْ طَبِيعَتِ اَوْ بَهْرَهُ كَرْدَنَ زِيْرَا كَذَا فِي
 لَبَّاسِ مَدِّ وَبِمَقْصُورِ لَازِمِ اَمْدِيْ كَذَا قَالَ الْمَوْلَوِي الْتَوْرَعِي رَمَّ هَمْ كَذَا فِي الْاَلْفِ زَائِدَةٍ بِرُطْفٍ أَفْتَدَى
 يَعْنِي بَعْدَ اَزْوَاحِيْ دِيْكَرِ بِنَاشِدِ يَادِرْ حَكْمِ طَرَفٍ يَعْنِي بَعْدَ اَوْ حَرْفِيْ بِنَاشِدِ كَذَا اَوْ لَازِمِ بُوْدَ چِنَايِشِ تَابِيْ
 دَرِ مِيَّانِ مَذْكُورِ وَمَوْثُ چُونِ سَقَاةً كَذَا فِي مَذْكُورِ سَقَاةً كُوْنِيْدَ يَابَايِ قِيَّاسِيَهْ كَذَا فِي مِيَّانِ وَاحِدِ
 وَدُ جَوْنِ اَصْطِفَاءِ وَاصْطِفَاءِ يَابَايِ تَنْشِيَهْ كَذَا فِي لَازِمِ بِنَاشِدِ چُونِ كَسَاوْ كَسَاوْ اِنْ وَاَكْرَتَايِ ثَلَاثِيَهْ
 مَوْضُوعِ بِاَكْلِهِ بِنَاشِدِ چُونِ عِدَاوَةٍ وَنَهَايَةِ اَنْزَاعِلِ كُنْزِ وَبِجَمْعِيْنِ اَلْاَتَاوَا فَارَقِ مِيَّانِ وَاحِدِ وَخَمْسِ
 نَبَاسِيْ بِنَاشِدِ چُونِ عَطَايَةٍ وَعُظَاوَةٍ وَذَلِكَ لِانْ تَاوِ الْوَحْدَةِ فِي الْمَصْدَرِ قِيَّاسِيَهْ كَثْرَةُ فَعْرُوضِهَا ظَاهِرٌ

بخلات اسم بعین فان ما يكون الفرق بين مفردة وجنسه بالتاء منه قليل فكان الاصل لزومها اذ
ليست قياسية ومع ذلك فقد يجوز البعزة ايضا نظرا الى عدم لزوم التاء حقيقة وبموجب ان اللف
تشبه لازم باشد آنرا بتعليل کنند چون ثنایان اذ لم يستعمل تاء الواحد و شیخ ابن حابط در
شافیه فرموده که چون بعد از واو یا تاء یا تائمت واقع شود قیاس آنست که بدل بهز و نکند و اگر بدل
کنند برخلاف قیاس خواهد بود لیکن اظهر آنست که مهم فرموده است آن واو یا یا بهز بدل کنند
چنانچه دقّاء نظیر او است که بر طرف باشد اگر بعین دال تخفیف بعین است صیغه مصدر است و اگر
بفتح دال و تشدید بعین است صیغه مبالغه است شعر ایک ایک المرافانه : الى الشرّ دقّاء و الشر
جالب : وعدّاءه نظیر او است که در حکم طرف باشد آنکه در بعضی نسخ بعین جمله واقع شده و در بعضی
بعین مجرّم و اگر بعین جمله است پس تشدید دال است از عدّاء بعد و عدّاء بمعنی دویدن و گزیدن
چیزی را گذاشتن و از حد در گذشتن و دشمنی کردن و تم کردن و التاء فی عارضیه فانه يقال للذکر
عدّاء کذا فی شرح الشافیه و اگر بعین مجرّم است پس تخفیف دال است در اصل عدّاءه بود ما خود از عدّاء
بمعنی آنچه بگناه خورده شود و الواو فیها فی حکم الطرف لانه قد یخذف منه التاء مثل قوله تعالى اعدّوا لنا
کذا فی جامع المسائل و سقّاء و سقّاءه بتشدید قاف مرد آبکش و زن آبکش من السقیّ آب دادن
من حد ضرب و در عدّاءه بفتح بعین جمله و تخفیف دال دشمنی و سقّاءه بکسر سین آب دادن و پیمانه
ظرفی که در آب و شراب و شیر کنند سلامت ماند زیرا بنظر من در طرف است و در حکم طرف صاحب
جامع المسائل گفته که تاء سقّاء لازم نیست پس در حکم طرف باشد لما جاء فی الحديث الصحيح او کب
سقّاءک الایکاء و بن بستن و تحقیقی که ما ذکر کردیم این اعتراض وارد نمیشود و تذکره و در رای جمع
راپه در شرح شافیه که منسوب به صاحب شافیه است تصریح بحجیت رای کرده است لیکن شیخ
جابر بردی فرموده است و فی نظر بل الوجه ان يقال رای و رایة علی حد متروکة فمولوے
أنور علی به نوشته که تاء و رای و رای در اصل قوی و ردّی بوده اند و او را بال بدل کرده اند اگر چه
قیاس آن بود که او را بر قرار میداشتند و یا را تعلیل میکردند چنانچه در لایف مقرون قاعده مقرر
که لام کلمه را تعلیل میکنند و بعین کلمه را سلامت دارند چون طوی و قوی لیکن اینها را برای غایه
ملحق کرده و اداینها را تعلیل کردند و این خلاف قیاس است و در شرح شافیه که منسوب بسوی ابن حابط
است مذکور است که تاء و رای جمع ثابته و رایة است و ظاهر این قول خلاف مختار ابن حابط
زیرا که او خود در شافیه گفته است که ضعیف قول کسی که کلمه مجرد از تاء را جمع ذواتا گفته است یعنی

ای در ویش جنبان که هم نسل شیطان اند و در اصل از آتش اند شنیدن کلام ربانی جگرهای ایشان آب
 تو که از خاک زاده و بر خاک افتاده جیف باشد که چون آتش سر کشی کنی و چون باد بر زده گرد شوی
 و چون آب از حکم ایزدی چین برابر و زنی **ه** اگر تو از حکم خدایینی زنی به مرو میخوانی و چون بینی زنی
 ساکن نکردند زیرا بنده مضبوط است و نه مکشور و دعوی دراصل دعو بود و او را یاد کردند و دعوی شد قافون
 بر وادی که ماقبل او مکشور باشد و در یکی ازین پنج مواضع افتد آنرا بیاورد بل کنند به آنکه مثل زمین
 بهم داخل موضع اول و بهم داخل موضع ثانی است و قید یکی برای احتراز از رد نیست اول آنکه بر وادی
 که ساکن منظر بود و ماقبل او مکشور چنانچه میزان بشرطی که در بحث مثال بگارش درآمد و معنی میزان در
 ماسبق گذشت دوم آنکه بجای لام کلمه بود اعم از آنکه بعد او حرفی دیگر باشد یا نباشد و اگر باشد لازم بود خواه
 عارض لان التام محل تفسیر پس احتیاج نماند آنچه در بعض رسائل واقع شده بر واد که ماقبل مکشور
 چون بر طرف افتد بدل بیا کرد و چنانچه در بعضی و حیثیاد و ادعیه و دعیت محمول اند بر نه و ماقبل او مکشور
 چنانچه در بعضی و دعیت و رضی الرضاء بالکسر نوشت و بدین و پسندیدن و کذا الرضوان من باب علم علم
 به آنکه چون رضی را مخفف کنند و ضا در ساکن گردانند کما تقول فی علم علم بسکون اللام و او باز نکرده
 زیرا که **ک** ضا باقی است حکما لروض زوالها و رضیت و ادعیه و اما مقایسه که بمعنی خادمان است
 شاذ است بچون آنکه بر واد که در مصدر بود احتراز است از مثل عوض و ماقبل او مکشور احتراز است
 از مثل زوال و در فعل او بسلامت نمانده باشد یعنی بوجوب الوجود تعلیلش افتاده باشد لمانی شرح
 الشافیه و لایشرط الا لعلال الذی فی المصدر کون الفعل معللا بهذا چنانچه قام قیاما بکسر القاف استناد
 و قام الماء ای حمد و قلم الدابة و قففت و قامت السوق ای کسدت و قال الفراء ای نفقت و در قام
 قوا اما بصلاح آمدن و ایستادن بسلامت ماند زیرا آنچه در فعل او بسلامت مانده است اما حال
 حوالا شاذ است المحول بازگشتن قال الله تعالی لا یبعثون عنها حیولا و در اکثر نسخ متن حوالا بالف
 واقع شده است و ظاهرا از سهو کاتب است فی شرح الجار بر دی حال حوالا شاذ و القیاس حوالا و فی
 شرح الزنجانی و قولیم حال محول حوالا شاذ کند ذکر و ه و قیه نظر لازم المصدر انتهی و فی بعض
 الرسائل الموثوق بها یقلب الواو یا و اذ اکانت عینا لمصدر فعل اعلت فیه و یکون قبلها کسره و
 بعد بالف کصیام بخلاف سوار لا انتقاء المصدر و لا و لا و اذ الصحیح عین الفعل و حال حوالا
 و عاد المرید عودا لعدم الالف بذکلامه پس ظاهر شد که الف غلط است مگر آنکه ثابت شود
 که حوالا بالف نیز مصدر آمده است والله اعلم آری خیال بیا و مصدر است بمعنی آستن ناشدن

تندیس

پیش

و قافون

و در بعضی

کون

کقیام

ناقص و نخل بعد از کشتنی دادن و برگشتن گونزدوی و مانع شدن میان دو چیز و جنبیدن و
 آنچه علامه نقاش زانی فرموده اند که حول اسم مصدر است نه مصدر اگر چه موافق اکثر کتب لغت است
 اما شیخ رضی او را مصدر گفته است و صاحب کثر اللغات نیز او را از جمله مصادر شمرده تفسیر
 باین معانی کرده است جدائی افکندن و باز داشتن و از حال برگشتن و از عهد برگشتن و جنبیدن
 و بر و مندن و حیل نمودن و گردیدن و رفتن از جای بجای و قاضی در تفسیر خود حول را بتحویل
 تفسیر کرده است و بعضی او را اسم از تحویل گفته اند و الله اعلم چهارم آنکه در جمع باشد احترام است از
 مثل عوض و در و حدان او بسلامت نمانده باشد بلکه بدل الف شده باشد چون دار و دیوار و یاسا
 چون ریح و ریح بد آنکه مهم به اینجا قیدی ترک کرده است و آن این است که در لام کلمه تغییر نیفتاده
 باشد تا بمثل رداء در جمع ریان نقض وارد نشود چنانچه در جمع دار در اصل دور بود و معنیش
 در بحث اجوف تحریر یافت و تیره بکسرای فوقانیه و فتم یای تحتانیه جمع تارة در اصل توره بود
 دلیل آنکه در اصل او بود قول عرب است که الناس بیتا ورون و ابو البقاء نیز تصریح کرده است
 بآنکه الف تارة بمبدل از و است لیکن در صحاح آورده است که الفش مبدل از یا است التارة
 یکبار و التیره و التارات جماعة و در بطول جمع طویل بسلامت ماند زیرا که در و حدان او بسلامت
 مانده است و آنکه در بعض اشعار طینال بیا واقع شده است شاذ مرد و دست که هم مخالف قیاس
 و هم مخالف استعمال است الطویل در از خلاف قصیر نجسم آنکه هر وای که در جمع باشد احترام است
 از مثل سوار یعنی دست بر نخن و نیم خورده و دست بر نخن زیور است که در دست کنند و در و حدان
 ساکن بود بلکه در بعض رسائل گفته که و حدان او و بر وزن فعل یا فعله باشد چون حیاض و عوض
 و ریاض و روضه و بالجملة این قید برای احترام از انطواء است که جمع طویل است و بعده الف جمع بود
 عطف است بر قول او و در و حدان ساکن بودند بر قول او ساکن بود و فاعل فی شرح الشافیه و اما آنچه
 الی هذا الشرط لان و او الواحد لم تعزل بل فیها شبهة الاللال و هو کونها ساکنه لان الیکون محطها
 کالمیت فکانهما معللة و اما تاثر الشرط المذكور لان کون الواو بین الکسرة و الالف کانه جمع بین
 حروف العلة الثلاثة فقلب القلبای الواو الی یاء حاکم حرکت ما قبلها ای الیاء و این قید برای اخراج مثل
 دؤل در جمع دولت است چنانچه حیاض جمع عوض چاه کوتاه که برای استمداد آب می کنند و حوض
 مصدر نیز آمده بمعنی حوض ساختن من حدیض التیره بکسرای مثله و فتم یاء و سکون یاء نیز آمده
 است جمع ثور یعنی گاود و نام قبیله است در عرب و نام کوچی است در مکه و نام برجی است از برج

آسان و نام غاریست که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در بود و دیوانه و چیزی بهتر است که مانند
 کفک بر سر آب بند و کشک بد آنکه کشک بالفتح ناخوردنی است که از جفراست می یزند کذا فی الشرفنامه
 و قیل طعامی است معروف که از آن گندم وجود شیر می سازند و حبسی از آن اگر گوشت و گندم نیز
 میکنند و برابر هر سه میخورند و در عربی کشک را فقط میگویند شاذست **ف** زیرا که شیرت در
 اصل ثورته بوده است و او را بیا بدل کرده شیرت خوانند و حال آنکه بعد از او الف جمع موجود
 نیست **ط** از روی قیاس نه استعمال و گاهی موافق قیاس استعمال کنند **ف** و ثورته خوانند
ط قال البرهان ما قالوا ثورته لیکن القلب دلیلاً علی انه جمع ثور من الحیوان لاجمع ثور من الاقط و
 المحصر انهم لما قالوا فی جمع ثور من الحیوان ثیران علی وزن حیثیران حملوا ثیرته فی جمعه علیه و لیس
 لثورته جمع ثور من الاقط ما یحمل جمعه علیه فی القلب **ف** ابو العباس محمد بن یزید بن
 عبد الاکبر نحوی لغوی در نحو و لغت از آنکه اعلام بوده ادب زامانی و ابو حاتم سجستانی اخذ
 کرده و تصانیف بسیار دارد از آنست کتاب الکامل و کتاب الروضه و جز آن در رسال دوصد
 و ده متولد شد و شب دوشنبه است و هشتم ذی الحجه سال دوصد و هشتاد و شش فوت کرد
 در بغداد و در باب کوفه مدفون گردید کذا فی غایة البیان **ط** و بعضی گفته اند که ثیرت مخفف
 ثیراته است چون سوط و سیاطه سوال در قول یاری **ط** الصافات انجیاد که جمع جبار
 است و او را بیا بدل کرده اند با آنکه در و حدان ماکن نبود **ط** جمع جیدت و داخل ضابطه
 دیارست و علی تقدیر التسلیم بر شاذ خواهد بود بد آنکه در بعض نسخ برای ذکر این موضع سه
 برای علامت عدد حروف بهجا را ثبت کرده اند و آنرا حساب جمل خوانند و آن چنان است که بحر
 برای عددی معین وضع کرده اند چنانچه ایک ب دو ج سه چهار پنج و شش ز هفت
 ح هشت ط نه ی ده ک میت ل سی تم چل ن پنجاه س شصت ع هفتاد و هشتاد
 ص نود ق صد ر د و صد ش شصت چهار صد ت پانصد خ ششصد هفصد
 ض ششصد طه منقح هزار و چون این حروف را جمع کنند بد و طریق کنند یکی مشهور است
 ابجد هو نر ح طی کلن سعقص قرشت ثخذ ضطغ چنانچه درین قطع
 یکی شمار از ابجد حساب تا ح طی + چنانچه از کلن ده ده است تا سعقص + بعد صد است
 ز قرشت شمار تا آخر + باین دو بیت شدیم از حساب مخلص + دوم ایقغ بکر جلش
 دمت هشت و سبز زعد حفص طصظ گویند بادشاهی بود که نام پسر این

معروف است

حروف
 نام مستعمله
 در انجیاد
 در انجیاد
 در انجیاد

جزم و امر ساقط شود **ف** زیرا که حروف علت اخوات حرکات بستند بنا بر آنکه واو از دو هم
 متولد شده و یا و از دو کسره و الف از دو فتحه و عامل جازم حرکت را ساقط میکند پس حرف علت را
 که در آخر کلمه که محل تغییر است بحکم مناسب مواخاة آن از حرکت نیز ساقط خواهد کرد سوال
 حرف علت مرکب از دو حرکت است و عامل جازم یک حرکت را ساقط میکند و در این چگونگی حرف
 علت از جهت جزم بیفتد جواب چون اسقاط پاره از حرف علت ممکن نبود و بقای تمام هم عیب
 البطل عمل عامل بود لاجرم تمام حرف علت را ساقط کردند کذا فی حاشیه دستور المبتدی **ف**
 آنرا در جزم برای آنکه عمل جازم رفع حرکت آخرت و در اینجا رفع حرکت آخریش از دخول جازم
 حاصل شده است پس بدخول جازم همان حرف علت که مشابه بحرکت است حذف کردند و فی
 شرح الکافیة وقد لا يحذف الا حرف الثلاثة في الضرورة فيقدر انها كانت متحركة فحذف حرکتها
 للجزم اذ يقال ان الحروف حذفت للجزم والحروف الموجودة الآن للاشباع وربما جاز في السعة لهذا
 واما در امر برای آنکه قیاس را بر بنا بر آنکه شیخ رضی تصریح فرموده و آن است که جزوم بلازم
 باشد چون امر غائب لیکن چون برای کثرت استعمال هم را با حرف مضارع حذف کرده اند علت
 اعراب که موافقت فعل مضارع را بود بر خاست پس رجوع بینا کرد که اصل در فعل است و آخرش را بر
 وقف محذوف کرده اند چنانچه در اصل برای جزم محذوف بود و کوفیان میگویند که الحال نیز مجزوم بلازم
 معذره است و مصمم که جزم را با امر مقابل ساخته است رد بر مذنب کوفیان کرده است بدانکه چون
 لفظ امر علی الاطلاق واقع میشود مراد از امر حاضر بی لام می باشد فی شرح الکافیة نحو لیفعل لا یدخل
 فی سطلق الامر بل یقال امر الغائب چنانچه لم یدع ولم یرم ولم یخش و ایزم و انش الخشیة ترسیدن
 من باب علم علم صرف الماضي **دعا** **دَعَوَا** **دَعَوَاتُ** الی **دَعَوَاتٍ** در چهار لفظ تعیل می افتد
ف یکی در **دَعَا** و دوم در **دَعَوَا** و سوم در **دَعَتْ** و چهارم در **دَعَاتٍ** و باقی ده صیغه این **دَعَا**
 بر اصل خود هستند **ف** مجهول ماضی **دُعِيَ** **دُعِيتَا** **دُعِيتُ** الی **دُعِيتَا** **دُعِيتُ** **دُعِيتَا** **دُعِيتُ** جمع مذکر
 غائب مجهول ماضی در اصل **دُعِيتُوا** بود حرکت واو بعد از سلب حرکت ماقبل نقل کرده ماقبل دادند
 چنانچه مقتضای قانون قبیل است بعده التقای ساکنین شد میان بر دو واو و او اولی را حذف کردند
دُعِيتُوا شد و او را بیاء بدل کردند و بعضی بخلاف این گفته اند و قد اشترک الی ذلک سابق مراد از اینجا
 ضمیر مرفوع متصل در حکم جزو کلمه است قید مرفوع برای اخراج منصوب و قید متصل برای اخراج متصل
 کلا این هر دو حکم جزو کلمه ندارند علی باین فی محله سوال این دلیل جاری نمیشود در مثل **دَعَوَاتٍ**

الشافیة

و ادع

نیز اینجا که مجهول ماضی

زیر آنچه واد او ضمیر نیست با آنکه لام کلمه او نیز حکم وسط دارد جواب باینست زیرا آنچه مدعی نیز نه
 است و در مثل داعون دلیل توسط حکمی دیگرست علی با تقرر فی النحو و بالجملة انتقای دلیل مطلق مستلزم
 انتقای مدلول نیست تا با انتقای دلیل خاص چه رسد پس آنچه پیش از او باشد در حکم وسط باشد دلیل
 بر آنکه ضمیر مرفوع متصل بمنزله جز و کلمه است آنست که چون ضمیمه منصوب متصل بدو لاحق شود
 فصل میان ضمیر مرفوع متصل و میان عامل او درست نبود چون ضربتت تا ضمیر مرفوع متصل
 و کات منصوب متصل است پس در میان تار و عامل او که ضربت فصل روانیت بدو آنکه ضمیر مرفوع
 متصل در حقیقت کلمه منفصله است کیف لا و حال آنکه مثل ضربو از افراد جمله است و جمله بی تفنن
 کلمتین صورت نمی پذیرد لیکن از جهت شدت اتصال لفظی و معنوی او را بمنزله جز و کلمه داشته اند
 چون دال زید از زید و دلال له بر آنکه او را بمنزله جز و کلمه داشته اند بسیارست منها
 آنکه اعراب فعل مضارع را بعد از ضمیر اجراء میکنند چون یضربان و اخوات او که نون در آنها علامت
 رفعست و منها آنکه ماقبل ضمیر مرفوع متصل را چون متحرک باشد ساکن سازند تا توالی باربع
 حرکات در آنچه بمنزله کلمه است لازم نیاید چون ضربت و منها آنکه ضمیر مرفوع را تشبیه و جمع کنند
 برای تشبیه و جمع فعل چون الیقینای الی الیق و رب از یعودن ای از یجعی از یجعی از یجعی
 و منها آنکه گاه باشد که بای نسبت بر مجموع فعل و ضمیر مرفوع داخل شود چون کنتی در نسبت کنت
 و فی الصحاح یقال للرجل اذا شاخ هو کنتی کانه لب الی قوله کنت فی شبابی کذا و کذا و منها آنکه
 عطف بر ضمیر مرفوع متصل و تاکید او بر نفس و عین بے تاکید منفصل درست نیست علی با سیکانی النحو
 و منها آنکه چون ضمیر منصوب متصل بفعل لاحق شود فصل در میان فعل و میان آن ضمیر منصوب
 بیهم چه جائز نیست الا بتای تانیست ساکنه چون ضربت یا ضمیر مرفوع متصل بانون اعرابی چون
 یضربانیه زیرا آنچه این بر سه بمنزله اجزای کلمه اند پس فصل باینها کلا فصل باشد میان ضمیر مرفوع متصل
 و عامل او فصل منصوب متصل بکنه بیهم چیز جائز نیست پس مجموع جواز تحلیل مرفوع متصل در میان
 منصوب متصل و عامل او امتناع تحلیل منصوب متصل میان مرفوع متصل و عامل او دلیلست بر آنکه
 مرفوع متصل بمنزله جز و کلمه است و منصوب متصل بمنزله جز و کلمه نیست و بالجملة اتصال اول اتصال
 ثانی زیاده است و مهم و توفین دلیل کرده است لیکن در جارتش اخلاق است کما لا یجعی مستقبل معرو
 یدعو یدعوان یدعون الی تدعون لقول المرأة انت تدعین و انت تدعون علی الاصل و انت
 تدعین بالاشام فی العین الیغ کذا فی الصحاح جمع مذکر و مؤنث چه از مخاطب و چه از غائب هر دو

۱۱۳
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۳۴

۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

وزن

بیک طریق آیند الا ان الواو ضمیر فی جمع المذکر و لام الکلمة فی جمع المؤنث فوزن الاول یفعلون
 لان لام الکلمة قد حذفت فی الموزون و قد تقرر عندهم انه اذا کان فی الموزون حذفت حذفت فی
 الوزن ایضا کقولهم وزن قاض فاع و وزن مقول مقول او مفعل علی اختلاف المذنبین نعم اذا
 ارید بیان الاصل لم یحذف فیقال وزن قاض فاعل و اصل یدعون جمع المذکر یفعلون و اعلم
 ان المصرد لم یرد و وجه الغایرة بین جمعی المذکر و المؤنث فیما ذکر فانهما یتغایران بوجه آخر ایضا
 منها ان النون یحذف عند النصب الجزم فی جمع المذکر دون المؤنث و منها ان النون ضمیر
 فی جمع المؤنث دون المذکر و منها ان الفعل معرب فی المذکر و مبني فی المؤنث و منها ان النون
 یحذف عند الحوق نون التاکید فی المذکر بخلاف المؤنث و منها ان النون فی المؤنث کلمة و فی المذکر
 من المبهلات علی ما فی الرضی و منها ان دخول نون الوقایة عند الحوق یاء المتکلم واجب فی جمع المؤنث
 و جائز فی جمع المذکر و وزن الشانی یفعلون مجهول یدعی یدعیان یدعون الی آخره یدعیان در

اصل یدعیان بوده است و او را یاء کردند یدعیان شد قانون بر او ای که در کلمه ثالث بود
 چون رابع کرد و احتراز است از او اول و ثانی و ثالث چون وعد و عو و وعد و عو الله سوال
 این قاعده منتقص میشود بمثل استوجب و استخوذ و اعتشوب و اجتو و جواب اگر چه معرب و غیره
 این قاعده را مطلق گذاشته اند لیکن مقید است بآنکه آن و او مقابله لام کلمه باشد و کانهم اعتمادی
 ذلک علی ایراد بذالبحث فی محل اللام لیکن این جواب قانع جمیع مواد منتقص نیست زیرا آنچه جاری نشود
 در مثل از عوی یر عوی مگر آنکه اختیار کنیم مذنب کسی را که و او اولی را زائد گفته باشد و همچنین جاری
 نباشد در نذر و ان مگر آنکه شاذ باشد و ایضا خارج میشود مثل تقلسی تقلسی زیرا آنچه و او شاذ باشد است
 و منقلب بیار شده است الا آنکه گوئیم زائده برای الحاق باشد بر قسب لام کلمه باشد حکما و حسن
 آنست که در ماکلی گفته است و ان تطرفت الواو لفظا و تقدیرا فصاعدا بعد فتمه تقلب یاء برین تقدیر

بدر و ان

رابعة

بیم شک از مواد نقص وارد نشود زیرا آنچه قید تطرف در همه مفقود است اما بر سواي نذر و ان خود ظاهر است
 و در نذر و ان برای آنکه مفردش مستعمل نشده است علی ما فی الجواشی الفوائد الضیائیة فصاعدا ذکر فی کتاب
 النسخة یجب حذف عامل الحال قیاسا فیما اذا بین الحال از دیار دشمن و غیره مقرونه بالغاء و اوثم فتقول
 الثمن لبعته بدرهم فصاعدا و اوثم زائد ای فذهب الثمن صاعدا و اوثم فذهب الثمن زائد ای اخذ فی الاثنا
 و تقول فی غیر الثمن قرأت کل یوم جزءا من القرآن فصاعدا و اوثم زائد ای فذهب القراءة کل یوم فی
 الزیادة و الصعود و کذا المراد بهما فذهب لواء صاعدا بان یکون خامسة او سادسة و یحتمل ان

بكون مصدر الفعل محذوف ای قصد صاعداً مثل ثقت قائماً وحرکت ماقبل او مخالف او باشد
 این عبارت بهترست از آنچه در بعض رسائل واقع شده که ماقبل و مضموم نباشد زیرا پنج منقض میشود
 مثل مدعو و عدو پس محتاج میشود باحتذار بآنکه لا اعتداد بالمدة او المدة قائم مقام الضمة و هر که
 این انتقاض را بر عبارت مضموم ایراد کند از فرق بین الجارین که الظرف من الشمس است آگاه نیست
 او را بیاموید که مقتضای این کلام آنست که در مثل یدعی که در اصل یدعو بود اولاً و او را بیاموید
 بدل کنند بنیاء را بابت بدل سازند لیکن بعض محققان تصریح فرموده اند بآنکه اینجا و او را بیاموید
 بدل کنند بلکه بیک دفعه منقلب بالغردد و ذلك لان قصدیم التخصیف فادام یکن قلبها العالم القلب
 یاء لان الالف اخف و باختیار این قول از مؤنث تعدد اعلال استراحت می یابیم **ف**
 گویم که نماند که لیکن اینجا و دلیل است که مقتضی ابدال و او بابت و دوم مقتضی ابدال بیاء
 و اصل در دلایل اعمال است نه ابدال پس اول و او را بیاموید بدل کردند بعد بابت تا ترک عمل با حد
 الدلیلین لازم نیاید **سوال** کتابت الف یدعی بصورت یا و دلالت میکند بر انقلاب او
 از یاء جواب بر الفی که چهارم جا واقع میشود بصورت یا و مینویسند خواه منقلب از یاء باشد خواه
 چون ضری و شگرتی چنانچه یدعیان و یرضیان معنی این هر دو لفظ مذکور شده است و غلبت
 الاعلاء افزاش و بلند کردن و در شدن يقال اعلی غمی ای تنخ و افزاشتن باشین موقوف بر آوردن
 و برکشیدن و پیاپی کردن و کذا افزاشتن باخای موقوف و استعلیت الاستعلاء بلندی کردن
 و بلند شدن لازم و مستعج و متعلیان و متعلیان و در عداوة دشمنی و او را بیاموید بدل نکردند
 زیرا پنج ماقبل او متحرک نیست اما شکایت که در اصل شکاوة بود و او را بیاموید بدل نکرده اند بآنکه قبلش
 متحرک نیست محمول است بر حکایت باز گفتن از چیزی من باب ضرب و غیر ذلک مما سیاتی زیرا پنج
 مصدر برین وزن یعنی بروزن فعالة مکسر فاء از ناقص مخفیست بیاء و از ناقص داوی مصدری
 برین وزن نیامده است الا نادراً چنانچه شکایت و ناقص یائی را مصدر برین وزن بسیار آمده است
 چنانچه حکایت نگهباشتن کسی را از بدی من باب ضرب و سرایت در گذشتن از چیزی بچیزی و رفتن شب
 من باب ضرب و درایت دانستن و نهان شدن و فریفتن و کذا الدری بالفتح و الذریة بالکسر و الضم
 من باب ضرب و هدایت راه راست نمودن و مبطولت سایندن من باب ضرب و ولایت بالکسر تصرف
 کردن و دست یافتن من باب ضرب و بالفتح یاری کردن و بادشاهی راندن و سبوی گفته بفتح مصدر
 است و کسر اسم مصدر و شمردن و ولایت را از مصادر ناقص مبنی بر تسامح یا بر تجوز است و رعایت

ظاہراً

گرفتن

م زیرا پنج

پاسبانی کردن و تیمار کردن و نگهداشتن و حرمت کسی داشتن من باب منع تیمار با کسر نحواری
و غیر ذلک چون کفایت و عنایت الکفایت کارزار کردن و بس آمدن چیزی را و الکفایت تیمار داشتن
و قصد کردن پس آنچه بخواهید و او را بیاورد کند تا در صورت مخالف نباشند این قضیه بر اطلاق
خود صحیح نیست زیرا آنچه شقاوة بفتح شین و کسر شین مستعمل شود و همچنین بدو بفتح با و کسر او
استعمال میکنند علی ما فی الصراح **ف** بدو بفتح و کسر بیاورد بفتح شین شدن خلاف حضارة
بفتح و کسر کناف الصراح **ف** بدانکه شکو و شکایت و شکایت و شکایت بمعنی فکر کردن است من باب نصر
فهمذکما قال بعضهم فی نحو کثیوة ای هذا القول مثل قول بعضهم و هذا القول مثل ما قال بعضهم فعلی الاول
ما مصدریة و علی الثاني موصوفة او موصولة و العائد المنصوب محذوف و علی كلا التقديرین قوله هذا
معنی علی تنزیل غیر المحسوس بمنزلة المحسوس اما علی الاول فلان القول ای التلفظ امر معنوی غیر محسوس
و اما علی الثاني فلان القول ای التلفظ به و ان كان محسوسا بحس السمع کما فی الاشارة انما
و صنعت للمحسوس بحس البصر علی ما یدل علیه کلام شروح الکافیة و حاشی الطول ثم وجه المشابهة
بین القولین و المقولین اظهر من ان یخفى اعمدان نحو قیلولة فی الظاهر علی وزن فعلولة بفتح الفاء
لکن لم یوجد هذا الوزن فی کلام العرب الا نادرا کصعقوفة و النادر کالمعدوم فقال سیبویه ان اصل
قیلولة علی وزن فعلولة بفتح الفاء و العین بینهما یاء ساکنة زائدة و هذا الوزن موجود فی کلامهم
کثیر کثیوة بمعنی الشئ الذی لا یدوم علی حالة واحدة کالسراب و کالذی یزول من السماء کالسحاب
ف فی الصراح یختص بآخر یک حال نباشد چون سراب و جزآن و غول و گرگ و سحقی **ف**
قال الشاعر و نعم ما قال شعر کل انشی بذک فیها آیه الحب جها خیتعور به و لعل ما قال قائل فی بعض
التقریبات یصلح ان یکون شعر خالفا لهذا البیت رباعی گرز لے رابا تو باشد آب و تاب به
آب و تابش نیست جز تاب سراب به دل میجان بازی زان رو که هست به تاب بیچ زن جو بیچ و تاب
آب ثم حذف الیاء الثانية للتخفیف حذفوا جبا الیاء فی ضرورة الشعر و عد الشخ ابن الناجب هذا الحذف
من الحذف الجائز و لیس بسدید و قال الفراء اصل قیلولة علی وزن فعلولة بفتح الفاء کسر حوجة بمعنی
الطبیعة ثم نحو الفاء حتی تسل الیاء هذا فی الیاء و اما فی الواوی نحو کثیوة فعلی الاول اصل کثیوة
قلبت الواو یاء و ادغم الیاء فی الیاء ثم حذف الیاء الثانية للتخفیف و علی الثاني اصل کثیوة
بضم کاف فتحوا ذوات الواو علی ذوات الیاء و قلبوا الضمة فتحة و الواو یاء لان اکثر ما یحیی من
هذا المصدر مصادر ذوات الیاء و لکن ان تقول ان نحو صیورة و قیلولة من ذوات الیاء غیر غیر عن

اصل و لا باس فی عدم وجدان بذالوزن فی کلام العرب فانه يجوز ان ينحصر هذا الوزن بالاجوف لان بعض الابواب ربما ينحصر ببعض الاحکام کا اختصاص الاجوف ببناء وتفعيل کسر العين للمصنفه کتبت وميت وغير ذلك واختصاص جمع الناقص في اسم الفاعل بفعلته بضم الفاء کعادة وقصاة ونحوهما واما نحو کينونة من ذوات الواو فياؤه منقلبة عن الواو لما روي ما ذكره المعن من قول البعض يمكن جعله على قول الفراء وعلى الاحتمال المذهب الثالث لكننا لم نجد فيها بلغنا من كتب الصرف ان احدا ذهب الى الاحتمال الثالث حتى قال في شرح البحار يردى لا خلاف في ان قيلولة مغير عن اصله بل هو مجرد احتمال ابدعته من تلقاء نفسه ان النفس لا تارة بالسوء فتعين الحمل على مذهب الفراء **ف** بدانکه انخش وکوفين بدان رفته اند که اصل کينونة ومثل ان کونونة بضم فاء کله بود ضمرا بالفتح بدل کردند برای موافقت مصادر ذوات الياء که مفتوح الفاء آيند پس ازان واو را نیز ياء بدل کردند برای حمل اخوات او اذن ذوات الياء قال الفاضل البحار يردى وهو ضعيف لانه لو كان كذلك لم يكن لا بدل الواو ياء والضمرة فتحة وجه وسيبويه وبصرين **ر** است که اصلش کينونة بفتح عين بود واو را بقاعدة مَرعى ياء کردند و ياء در ياء ادغام کردند پس ازان برای تخفيف ياءى مفتوحه را حذف کردند لزوماً شيخ رضى گويد وقول سيبويه في ذلك هو الاقوى لكذا في حاشية دستور المبتدى **ط** که در اصل کونونة بوده است بضم الكاف واو را ياء بدل کردند وضمه کاف را بفتح زير آنجا اين وزن در مصدر اجوف ياء غالب است مصادر اجوف واوى برين وزن ييج وشش ميش نيستند واز اجوف يائى بسيار اند على فى الصراح ليكن محقق استرآبادى فرموده است المصادر على هذا الوزن قليلة واجاء منها ذوات الواو منها قريبة في العدد من ذوات الياء واشتبهوا والله اعلم چنانچه قيلولة وبينونة القيلولة بالقاف قدر معناه وبالفاء سست راى شدن کلاهما من باب ضرب والبينونة بالنون جدايى کردن ويوستن من الاضداد وبالتاء شب کردن وغير ذلك كالصيرة بمعنى شدة وميل کردن الى الصيرة رفق وراندن لازم ومتعد من باب ضرب والغبوبة ناپديد شدن فما جاء بالواو الكينونة وسيدرة وصيبوبة وقيدرة وحيلولة الكون والكينونة بودن دشدن من باب نصر والسيادة وسيدرة مهتر شدن ومهترى کردن والصيبوبة قصد کردن يقال صاب السهم اى قصد ولم يجز القود والمقاد والقيد وده كشيدن دستور وجز آن و التحيلولة ميان دو چیز تابع شدن ابدلت واده ياء بقلب ضمة ياقبل الواو فتحة على هو مذهب الفراء وان ثبت كون الاحتمال الثالث المنحصر مذنباً لاصح كلام المصنف عليه اظهر اولى مستقبل معروف بنون تقيده يذعنون يذعنون يذعنون الخ جموله يذعنون

یاسبانی کردن و تیمار کردن و نگهداشتن و حرمت کسی داشتن من باب منع تیمار با کسر نحواری
و غیر ذلک چون کفایت و عنایت الکفایت کارزار کردن و بس آمدن چیزی را و العنایت تیمار داشتن
و قصد کردن پس آنچه بخواهید و او را بیاورید و بکنند تا در صورت مخالف نباشند این قضیه بر اطلاق
خود صحیح نیست زیرا آنچه شقاوة بفتح شین و کسر شین مستعمل میشود و همچنین بدو بفتح با و کسر او
استعمال میکنند علی ما فی الصراح **ف** بدو بفتح و کسر بادیه مقیم شدن خلاف حضارة
بفتح و کسر کنه فی الصراح **ف** بدانکه شکو و شکایة و شکیکتة و شکاکة بمعنی تکرار کردن است من باب نصر
فهذا كما قال بعضهم فی نحو کیثوتة ای هذا القول مثل قول بعضهم و هذا القول مثل ما قاله بعضهم فعلی الاول
ما مصدریة و علی الثاني موصوفة او موصولة والعائد المنصوب محذوف و علی كلا التقديرین قوله هذا
مبني علی تنزیل غیر المحسوس بمنزلة المحسوس اما علی الاول فلان القول ای التلفظ امر معنوی غیر محسوس
و اما علی الثاني فلان المقول ای التلفظ به وان كان محسوسا بحس السمع لکن اسما لاشارة انما
وصفت للمحسوس بحس البصر علی ما یدل علیه کلام شروح الکافیة و حواشی المطول ثم وجه المثابرة
بین القولین و المقولین اظهر من ان یخفى اعم ان نحو قیلولة فی الظاهر علی وزن فعلولة بفتح الفاء
لکن لم یوجد هذا الوزن فی کلام العرب الا نادرا کصعقوتة و التادر کالمعدوم فقال سیبویه ان اصله
قیلولة علی وزن فعلولة بفتح الفاء و العین بینهما یا ساکنه زائدة و هذا الوزن موجود فی کلامهم
کثیر کخیثوتة بمعنی الشئ الذی لا یدوم علی حاله واحدة کالسراب و کالذی یزول من السماء کسحاب
ف فی الصراح خیثوتة آنچه بر یک حال نباشد چون سراب و جزآن و غول و گرگ و سختی **ف**
قال الشاعر ونعم ما قال شعر کل انتی بذلك فیها آیه الحب جہا خیثوتة و لعل ما قال قائل فی بعض
التقریبات یصلح ان یکون شر خال هذا البیت رباعی گرز لے را با تو باشد آب و تاب
آب و تابش نیست جز تاب سراب و دل میچان بازی زان رو که هست و تاب پیچ زان چو پیچ و تاب
آب ثم حذف الیاء الثانية للتحقیف حذفوا واجبا الا فی ضرورة الشعر وعد الشیخ ابن الحاجب هذا المحذوف
من المحذوف الجائز و لیس بسدید و قال الفراء اصله قیلولة علی وزن فعلولة بفتح الفاء کسر حوجة بمعنی
الطبیعة ثم فتحوا الباء حتی تسلیم الیاء و هذا فی الیاء و اما فی الواو فی نحو کیثوتة فعلی الاول اصله نیلولة
قلبت الواو یا و ادغم الیاء فی الیاء ثم حذف الیاء الثانية للتحقیف و علی الثاني اصله کوثوتة
بضم الکاف فتحوا الواو علی و ات الیاء و قلبوا الضمة فتحة و الواو یا لان اکثر ما یجی من
هذا المصدر مصادر ذوات الیاء و لکن ان تقول ان نحو صیورة و قیلولة من ذوات الیاء غیر غیر من

اصل و لا باس فی عدم وجدان هذا الوزن فی کلام العرب فانه يجوز ان يختص هذا الوزن بالاجوف
لان بعض الابواب ربما يختص ببعض الاحکام كاختصاص الاجوف ببناء فيجعل كسر العين للصفة كسبت
وسيت و غير ذلك واختصاص جمع الناقص في اسم الفاعل بفعله بضم الفاء كدعاة وقصاة ونحوهما
واما نحو كينونة من ذوات الواو فياؤه منقلبة عن الواو لما ردا ما ذكره المصنفين قول البعض يمكن جعله
على قول الفراء وعلى الاحتمال المذهب الثالث لكننا لم نجد فيها بلغنا من كتب الصرف ان احدا ذهب الى
الاحتمال الثالث حتى قال في شرح الجار بردي لا خلاف في ان قيلولة مغير عن اصله بل هو مجرد احتمال
أبدعته من تلقاء نفسه ان النفس لا تارة بالسوء فتعین الحمل على مذهب الفراء **ف** انك
انحش وكوفين بدان رفته اند که اصل کینونة ومثل ان کونونة بضم فاء كل بود ضممه را بفتح بدل کردند
برای موافقت مصادر ذوات الیاء که مفتوح الفاء آیند پس از ان داورانیز بیا بدل کردند برای حمل
اخوات او از ذوات الیاء قال الفاضل الجار بردي وهو ضعيف لانه لو كان كذلك لم يكن لا بدال الواو
یاؤه والضمة فتحة وجه و سیبویه و بصیرین را سبک است که اصلش کینونة بفتح عین بود و او را
بقاعدة مرتجی یا کردند و بیا دریا دغام کردند پس از ان برای تخفیف یا ی مفتوحه را حذف کردند
لزوماً شیخ رضی گوید و قول سیبویه فی ذلك هو الاقلی کذا فی حاشیة دستور المبتدی **ط** که در اصل
کونونة بوده است بضم الكاف و او را بیا بدل کردند و ضممه کاف را بفتحه زیر آنجا این وزن در مصدر
اجوف بیا غالب است مصادر اجوف وادی برین وزن پنج و شش بیش نیستند و از آنجا یایی
بسیار اند علی فی الصراح لیکن محقق استرآبادی فرموده است المصادر علی هذا الوزن قليلة و اما
منها فذوات الواو منها قریبة فی العدد من ذوات الیاء و شبهها و الله اعلم چنانچه قیلولة و بینونة القیلولة
بالقاف قدر معناه و بالفاء سست رای شدن کلاهما من باب ضرب و البینونة بالنون جدائی کردن
و پیوستن من الاضداد و بالتاء شب کردن و غیر ذلک کالصیرورة بمعنی شدن و میل کردن الصیرورة
رفق و راندن لازم و متعد من باب ضرب و الغینونة ناپدید شدن فما جاء الواو و کینونة و سیدورة
و صینونة و قیدورة و حینونة الیون و کینونة بودن و دشمن من باب نصر و السیادة و السیدورة
مهرتدن و مهتری کردن و الصینوبة قصد کردن يقال صاحب السهم ای قصد و لم یجر القود و المقاد
و القیدودة کشیدن ستور و جزآن و التحیلولة میان دو چیز مانع شدن ابدلت و اوده بیا بقلب
ضمه تا قبل الواو فتحة علی ما هو مذهب الفراء و ان ثبت کون الاحتمال الثالث المنحرج مذمباً لاحصاء کلام
المصنف علیه انظر و اولى مستقبل معروف بنون ثقیلة یدعون یدعون یدعون الخ مجهول یدعون غیره

يُذْعَوْنَ يُذْعَوْنَ الخ ف ادخال نون الثقيلة على المضارع الخالي عن الطلب بتقدير وجود الطلب فيه بدخول حرف الاستفهام كهل والتمني كليت وغير ذلك يقال بل يذعون الخ والّا لا يصح دخولها على المضارع الحرف كما هو المشهور كذا في الشرح العربي **ط** يذعون در اصل يذعونون بود واول الف گشت دفعتاً يا بعد از قلب و او پيا چنانچه در يذعي مذکور شد و بيغتاد و چون نون ثقیله بدو متصل شد نون اعرابی ساقط شد بذا که چون بر فعل مضارع نون تاکید در آید جمهور سخاۀ بر آنند که فعل مضارع مبنی میشود زیرا که چون با نون مترکب میشود نون از شدت اتصال بمنزله جزو کلمه میگردد پس اعراب نون بر نون توان داد زیرا چنانچه حرف ست بهره از اعراب ندارد و نیز بر ماقبل نون اذلا اعراب فی الوسط و این دلیل اگر چه در تائی تأنیث و یای نسبت نیز جاری میشود لیکن بر اے مبنی شدن فعل اندک بهانه کافیست بخلاف اسم و ذلك لان الاصل فی الفعل البناء و کل شیء یرجع اصله **ح** و ط و ن از ملک سیمان خوشتر و خار و ط و ن از سنبل و ریحان خوشتر و از ریختن از مفرد حرکت اعرابی بوقت دخول نونین می اندازند و از تشبیه و جمع نونات اعرابی که عوض حرکت اند ساقط می سازند و بعضی بر آنند که با وجود حقوق نونین مضارع بر اعراب خود باقی می ماند لیکن چون ماقبل نون در مفرد برای دفع التباس مفتوح می سازند و در تشبیه و جمع نونات اعرابی را از کدورت نقل ترسیده بسر ای عدم میفرستند اعراب فعل مضارع تقدیری میشود چون غلامی و مسلما القوم و پوشیده نماند که اگر چه در غلامی حالت جزمی اختلاف واقع شده است در یغیر بن بفتح یا و حالت نصبی اختلاف واقع شود جا دارد اگر چه از کسی منقول نیست دوساکن بهم آمدند و او و نون مدغم و او را ضمۀ دادند یذعون شد قانون هر جا که دوساکن بهم آیند در غیر خود و اول ایشان و او جمع باشد احترامست از آنکه ثانی و او جمع باشد چون دعوا و حرکت ماقبل او مخالف او باشد احترامست از مثل ادعین آنرا ضمۀ می باید داد **ف** المناسبة الضمة بالواو ولا تحذف لعدم الدلالة علی حذفها **ط** چنانچه دعوا الله شان نزول این آیه در ماسبق گذشت وَلَا تَعْبُدُوا النَّاسَ بِهِئِ لِلْحُكَّامِ اُولَ الْعِلْمِ اِنَّ عَشْرًا عِندَ اللَّهِ تَعَالَى فِی حُكُومَاتِهِمْ وَسِياسَتِهِمْ ویدا منوا فیها خشية ظالم او مرافقة کبر ان الله يحب القسطین فی حفظهم و یعظم شانهم مدحین صیغه واحدة مؤنث مخاطبة است سوال یا و اجماعاً بالف بدل نمیکند جواب حرکتش عارضیست در اصل یذعون بود و اول الف گشت و بیغتاد چون نون ثقیله بدو متصل شد نون اعرابی ساقط شد دوساکن بهم آمدند یا و نونین و اول ایشان نه نیست یا و حرکت کسره دادند کما هو الاصل فی مثله اعلم انه یجی ما لکافه بعد الکاف

نونین
بدر تقدیر و ضمیه ۱۱

فيكون لكما ثلثة معانٍ اُحدُها تشبيه مضمون جملة بمضمون اخرى كما كانت قبل الكلف لتشبيه المفرد
 بالمفرد قال الله تعالى اجعل لنا اٰلها كما لهم آلهة فلا يطلب الكاف ما يتعلق به وتأمينها ان يكون كما ينبغي
 لعل نحو لا تشبه الناس كما لا تشتم وتأمينها ان يكون لقران الفعلين في الوجود نحو تعذر زيد كما قائم
 وجوز الكوفية نصب المضارع بعد كما بمعنى كيما للتعليل الياء والمراد به هنا هو المعنى الاول وصمير هو
 راجع الى اعطاء الكسرة المفهومة من قوله حركة كسره وادند والمقصود تشبيه مضمون هذا القول
ف اي حركة كسره وادند بمضمون قوله هو الاصل في مثله في الصدق والمطابقة للواقع
 ثم تخصيص القول بالتشبيه بين الاقوال الصادقة للاشارة الى ان اعطاء الكسرة في تدصير
 ليس على سبيل الشذوذ بل على مقتضى الاصل والقياس ويمكن ان يقال الكاف ههنا في معنى على البناء
 فان بعض حروف الجر نحو يبعث بعض اخر وان لم يطر ذلك في جميع الحروف وجميع المعاني كما
 لا يخفى قال العلامة التفتازاني في شرح الكشاف في قوله تعالى واذكروه كما يذكركم اي على ما يذكركم وقد
 يقال المعنى كسرت الياء كسرا مثل الكسر الذي هو الاصل في امثاله من نحو اضرب القوم وقل الحق
ف فعلى هذا يكون الكاف اسميا بمعنى المشل صفة لمفعول مطلق محذوف وما موصولة كناية
 عن الكسر وهو ضمير راجع الى الموصول **ف** وسيا يتك بيان هذا الاصل في بحث الادغام انشاء
 الله تعالى وسيجيبك هناك ما يتعلق به ايضا ان ساعدني التوفيق الاكبر محمد مستقبلي معروف لم يدع
 لم يدعو لم يدعو الخ مجمله لم يدع لم يدع الخ مستقبلي بانفي ابد لن يدعو لن يدعو الخ
 الخ محققان برأى ذلك لن برأى نفى مستقبل مع افادة التاكيد وبعض برأى ان ذلك برأى تايد وروم
 نفى است و قوله تعالى اخرج الارض حتى ياذن لي ابي حجت بر بعض است **ف** فان لن ههنا
 ليس لدوام النفي **ف** ومصرحه اختيار مذهب مرجوح كرده است و دويش معلوم نيست مجمله لن يدعي
 لن يدعي لن يدعوا الخ امر غائب لم يدع الخ امر حاضر معلوم اذع الخ امر متكلم معلوم لا ادع
 لا تدع معنى طلب المصدر من المتكلم غير ظاهر كما ان معنى طلب ترك في نهي المتكلم غير ظاهر كما في جامع
 المسائل فتأمل فيه مجمله اي امر الغائب لم يدع لا يدعيا لم يدعوا الخ امر حاضر مجمل لا تدع لا تدعيا
 لا تدعوا الخ بذاتي الحقيقة لطلب دعاء غيره من المخاطب معناه كذا نحو سته شوي يعني حيان
 كن كتر امدان خوابند امر متكلم مجمل لا ادع لا تدع نهي غائب معلوم لا تدع لا تدعوا الخ
 نهي حاضر معلوم لا تدع لا تدعوا الخ امر متكلم لا ادع لا تدع مجمل لا تدع لا تدعيا لا تدعوا الخ
 نهي حاضر مجمل لا تدع لا تدعيا لا تدعوا نهي متكلم معلوم لا ادع لا تدع اسم فاعل دايع داعيان داعون

تشيبة
اي لعل

دجا

داعیه داعیتان داعیات اسم مفعول مدعو مدعوان مدعون مدعوه مدعوتان مدعوات و گاه
باشد که مدعی نیز خوانند چون مرضی و سخی انشاء الله مدعو در اصل مدعو و بوده است
و او اول را در دوم ادغام کردند مدعو شد قانون هر جا که دو حرف از یک جنس هم آیند اول را
در دوم ادغام کنند و سیاقی بیان هذا القانون مع ذکر الشرائط المعبیه و ما یعلق به فی صرف المضاف
انشاء الله تعالی منه ای من الناقص رای بری رؤیه بضم راء و سکون همزه و گاه همزه را با و
بدل کنند و رؤیه خوانند و ادغام کنند الا علی الشذوذ بمعنی دیدن چشم فیتعدی الی المفعول واحد
و دانستن فیتعدی الی الشین و چون همزه باب افعال بر اول داخل شود متعدی بود و چون بر ثانی
در آید دست بدامن سه مفعول زند فهو راء و رؤی فیری رؤیه فهو مری الامر منه و والنهی لما تشر
مرئی در اصل مرأوی بود و او را یا کردند و یا در ادغام کردند و ما قبل او کمسو کردند از جهت مناسبت
مرئی شد قانون هر جا که او و یا بهم آیند ف با جماع لازم ای با جماعی که از جانب واضع
آمن است یعنی واضح آن کلمه را با جماع و او و یا وضع کرده باشند اینک آن و او بعارض اعلان و
تخفیف همزه پیدا شده باشد که در این صورت ادغام جائز نیست و لهذا در بگویم که و او ش در اصل
الف بود و حالا بسبب ضمه و او شده و رؤیه که و او ش بود ادغام نکنند و آنکه در قراءت
بعضه لا یأثمون با دغام و او مبدل از همزه در یا که اصلش رؤیا بود آمده است شاذ است
کذا فی حواشی دستور المبتدی که در یک کلمه چون سید یا آنکه در حکم یک کلمه است چون سلیتی
ف که در اصل مشکوئی بود با وجود و کلمه ادغام در آن واجب است از آنکه بسبب استتراج حکم کلمه
واحد پیدا کرده است و اگر چنین نباشد اعلان کنند چون یقضي و طراف و یغز و یوما
کذا فی شروح الکافیة و مع ما این قید را اگر چه صریح ذکر نکرده است لیکن در قول او که آن کلمه
وزن افضل نباشد مراد خبرت را بر می باریک باین دقیقه حاصل است و اول الشان ساکن بود
احتراس از مثل طویل و غیره و واجب تعقید بآنکه آن ساکن متماثل باشد من حیث الذات
السکون تا بمثل رؤیا بود که در اصل رؤیا همزه بود و کھوئی بسکون و او که در اصل کھوئی کسر و او
بود نقص بر قاعده وارد نشود جواب از قید متماثل فی قول مصمم که یکی از ایشان بدل از چیزی نباشد
معنی است کما لا یخفی و در مثل کھوئی اگر چه و او ساکن است لیکن چون سکونش عارضی است در حکم
متحرک است چنانچه متحرک بحرکت عارضی در حکم ساکن است علی ما مر و مراد با ساکن فرد کامل است یعنی
ساکنی که در حکم متحرک نباشد علی ما هو المتبادر و یکی از ایشان بدل از چیزی نباشد معنی این عبارت

یا آنست که هیچ یک از او و یا هر دو یا هر دو فاسدند اما فساد معنی ثانی خود ظاهراًست زیرا آنچه اگر این معنی مقصود باشد یا نباشد بطریق سلب جزئی و هر دو فاسدند اما فساد معنی ثانی خود ظاهراًست زیرا آنچه اگر این معنی مقصود باشد آنچه غرض از ایراد این قیدست که اخراج مثل سُویر و دُوئان باشد حاصل نشود کما لا یخفی اما فساد معنی اول برای آنکه انقلاب حرف ثانی مانع اعلال نیست چون غصی و دُوئان لان کلمه ثانی فساد است لیساً باصلین بل الشانی منها مبدل من الواو ومع ذلك یدغم فیها طین چار مراد از یکی نخستین باشد لیکن تعبیر از نخستین بلفظی که موصوفه است مقصودست لطافتی ندارد و اگر چنین میگفتی و اول ایشان متحرک و مبدل از چیزی نباشد ظاهر و اختصار بودی و در رساله مالکی بدل را بغیر لازم قید کرده است لکن شرح الشافیه ان حکم حرف اللین النقلب انقلاباً لازماً حکم حرف اللین الاصلیه التي لیست بمنقلبه لیکن بر او مثل سُویر و دُوئان وارد میشود زیرا آنچه ابدال درینها لازمست و شاید مهمه که ترک قید لزوم کرده و تمثیل سُویر و دُوئان نموده است اشارت تخفیه باین مناقشه کرده است و آن کلمه تصغیر افعال نباشد این قید اگر برای جواز اعلالست یعنی این اعلال وقتی جائز بود که آن کلمه تصغیر افعال نباشد پس فسادش بر ظاهراًست زیرا آنچه در تصغیر افعال جائزست بلکه تشریف و فصیحست فی شرح الشافیه التصحیح فی باب استید تصغیر استوفیل و لیس بلغته فصیحته و فی شرح المالکی استیود ضعیف و القوی استید و اگر این قید برای وجوب اعلالست نیز محذوفست زیرا آنچه علی بن ابراهیم اخراج تصغیر جدول و قسور نیز قیدی که می باید کرد زیرا آنچه حکم اینها در حکم تصغیر افعال نیست فی بعض البائیل و اطرد فی تصغیر ماکس علی مغال نحو جدول و اسود الاعلال و التصحیح بل کمی باید که نفی نفس افعال نیز میکرد تا مثل آتوم خارج شود چنانکه علامه تفتازانی در شرح زبجانی فرموده است جواب یکن که اختیاً شق ثانی کنیم و مراد از افعال وزن عروضی باشد نه صرفی تا شامل جدول گردد بلکه باید که مثل مقول بهم شامل شود اما آتوم میختم که منسک در سبک شواذ باشد هذا غایه ما یکن ان یقال والله اعلم بحقیقه الحال و او را یکنند خواه مقدم باشد خواه مؤخر برای تخفیف و یا در یاد انعام کنند و اگر ما قبل ایشان فهمه باشد آنرا کسره بدل کنند چنانچه مرزعی و سید در اصل سنجو و بود و نزدیک فراد در اصل سُویر بود بر وزن طویل بجه قلب مکانی کردند و استید مبهته و خواهر غلام و شوهر و در عرف عام برابنای امیری المؤمنین حسن و حسین علیهما السلام اطلاق کنند اخذ امن قوله بما سید شباب اهل الجنة فی الجنة و سید الشهداء امیر المؤمنین حمزه رضا گویند السادة و السیدان جمع و السادات جمع الجمع و آیام در اصل آتوم بود جمع یومست

بمعنی روز و گاه یعنی وقت باشد بطریق مجاز یا با شترک لفظی علی اختلاف الرايين **ف** بدانکه در حرکت عین کلمه سیو و دو نحوه اختلاف است محققین این صره و سیبویه بر آنند که وزنش فیعل بجسر عین است و بعد از این واخفش بر آن رفته اند که فیعل بفتح عین است زیرا که فیعل بجسر عین ال صحیح نیامده است آری بفتح بسیار آمده چون صیرق و ضیغم و بیضی بفتح عین کلمه و این قول ضعیف است زیرا که صحیح را احکام دیگرست و معتل را احکام دیگر پس نیامدن وزن فیعل بالکسر در صحیح دلیل نیست که در معتل هم نیاید جائز است که این وزن خاص معتل باشد چنانچه در وزن فیعل بفتح خاص صحیح است و نیز اگر وزنش بفتح عین گویند لامحاله بازمین بالکسر خواهند داد چرا که سید بفتح یا نیامده است پس از اول چرا که سیه عین اختیار نکنند کذا فی التصريح و شرح الرضی **ط** در بویع و دیوان و او را یا و کردند زیرا چنانچه او بدل زالف است در اول یعنی بویع و یا بدل

بسته
خاصه

از او است در دوم یعنی دیوان چنانچه خواهد آمد و در سیو و ادغام نکردند زیرا چنانچه تصغیر است و **ف** که بر وزن افضل است **ط** قدر عرفت مافیه اما حیوة بفتح نام مردی است و صیون بفتح ضاد معجمه و پای ساکنه و او مفتوحه گرفته نشاد است بدانکه شاذ درین ضابطه بر سه نوع است یکی آنکه با وجود عدم استیفای شروط اعلال کرده باشند چنانچه قراوة بعضی را نکتة لکة یا تعزیر و با بدل و ادغام دوم آنکه با وجود استیفای شروط معطل نشده باشد چون صیون و ایوم و سیوم آنکه استیفای شروط کرده باشد و معطل نیز نشده باشد لیکن قلب یا بلوا و ادغام و او در و او چون نهی که در اصل نهی بود بدانکه کسانی که در حقیقی بای ثانیه را اصلی گفته اند و حیوة را بدل از یا میگویند و آنانکه بای حقیقی را بدل از او گفته اند و حیوة اصلی میگویند و حکم بشذوذ

مبنی بر مذسب خیرست فتا مل صرف الماضی منه ای من هذا الباب رای رایا را و الهم مجهول

رای رایا را و الهم مستقبل معروف یرای یریان یرون تری تریان ترین الهم مجهول یرای

یریان یرون الهم مستقبل معروف بانون تاکید لقیله یرین یریان یرون ترین تریان

یرینان ترین تریان ترون ترین تریان ترینان ترینان ترینان ترینان ترینان

یرون ترین تریان ترینان ترینان ترینان ترینان ترینان ترینان ترینان ترینان

امر غائب یرای یرای یرای یرای یرای یرای یرای یرای یرای یرای یرای یرای یرای یرای یرای یرای

متکلم لا یرای یرای یرای یرای یرای یرای یرای یرای یرای یرای یرای یرای یرای یرای یرای یرای

الهم غائب معروف لا یرای لا یرای لا یرای و علی هذا قیاس الجہول اسم فاعل رای رایان

مستخرج

رَأَوْنَ الْهَمْ اسْمُ مَفْعُولٍ تَرَى تَرْيَانِ مَرْيُونِ الْهَمْ وَعَلَّ دُكْرًا نَجْدٍ دَرِيْشٍ يَادُ كَرْدَةٍ شَدَّةٍ اسْتِ
 بِيْرُونِ آيْنِدُ حَرْفٍ تَامِلٍ كَرْدَةٍ شَدَّةٍ اَشَارَةُ اللّٰهِ تَعَالَى وَالْبَوَابُ مَشْتَعِبَةٌ تَرْكِبُ اصْطِفَانِيْ سِتْ يَاتُوصِفِي
 هَمْ بِرَبِّهِ صَوْرَتِ قِيَاسٍ يَابِدُ كَرْدَمِنْ بَابِ الْمَفَاعِلِ حِيَانِيْخِ اَعْلَى اَعْلَى اَعْلَاءُ مَعْنَى اَوْ غَنَمٍ رَقَبَةٍ كَذَتْ
 فَهُوَ مُعْلِيٌّ وَاقْلِيٌّ يَعْطَى اَعْلَاءُ فَوُيُثِيْ الْاَمْرُ مِنْ اَعْلَى وَالنَّهْيُ لَا تَعْلِيلَ وَمِنْ مَهْمُوزِ الْفَاءِ
 اَلِيْ فَوُيُثِيْ اِلَيْهَا دَرِاصِلُ اِثَاءُ لَمْ يَكُنْ بَعْدَ مَعْنَى سَوَكَنْدُ خُورْدَنَ وَاَمَّا اِيْلَاءُ كَمَا مَعْنَى تَخْشِيدِنَ وَ
 نَزْدِيْكَ كَرْدَنَ وَنَزْدِيْكَ شَدَنَ مَعْلُ الْفَاءِ اسْتِ مَهْمُوزِ الْفَاءِ نِيْسَتْ فَهُوَ تَوَلَّى وَادْوَلِيْ يُوْلِيْ
 اِثَاءُ فَوُيُثِيْ الْاَمْرُ مِنْ اَلِ وَالنَّهْيُ لَا تَوَلَّى وَمِنْ مَهْمُوزِ الْعَيْنِ اَتِيْ يَتِيْ اِثَاءُ اَعْنَى اَمْوَضَنْ كَذَا
 فِيْ كَثَرِ اللِّغَاتِ فَوُيُثِيْ وَ اَتِيْ يَتِيْ اِثَاءُ فَوُيُثِيْ الْاَمْرُ مِنْ اَتِ وَالنَّهْيُ لَا تَرْتِ وَكَذَلِكَ
 فِ فِيْ نَقْلِ حَرَكَةِ الْهَمْزَةِ اِلَى مَاقْبِلِهِ وَحَذَفَ الْهَمْزَةُ اَرَى يَرِيْ اِثَاءُ تَمْوُدُنَ وَدَنَانِيْلَ
 دَرِاصِلُ اِثَاءُ اَيَا بُوْدُ بَرُوْزَنَ اِفْعَالِ حَرَكَةُ هَمْزَةٍ نَقْلُ كَرْدَةٍ مَاقْبِلُ دَادَنْدِ هَمْزَةٍ رَا حَذَفَ كَرْدَنَ وَ
 عَوْضَ اَوْثَاءُ دَرِ اَخْرَاوْدَرْدَنَ اِرَا يَتِيْ شَدَّ بَعْضُ نَظَرٍ بَعْدَ تَطَرُّفٍ يَادُ كَرْدَةٍ يَادُ رَاجِحَالِ خُودِ كَذَلِكِ
 وَبَعْضُ تَابِ عَوْضَ رَا عَارِضَ تَصَوُّرِ كَرْدَةٍ يَادُ رَا بَدَلِ هَمْزَةٍ كَشَدَّ وَارَاءُ خَوَانَدِ وَبَاشَدَ كَتَاوَرَا
 عَوْضَ نِيَارَنَدَ فِيْ شَرْحِ الرِّجَالِ وَفُجُوْزَ اِرَاءُ جَوَا زَا كَثِيْرًا اَشَاعًا فَهُوَ مَرَّ عَلَى وَزْنِ مُثْعَمٍ وَاسْمُ
 لِلْمَفْعُولِ عَلَى وَزْنِ مُثْعَمٍ وَ اَرِيْ يَرِيْ اِثَاءُ فَوُيُثِيْ الْاَمْرُ مِنْ اَرِ وَالنَّهْيُ لَا تَرِيْ اَعْلَى نَقْلِ حَرَكَةِ
 الْهَمْزَةِ الَّتِيْ تَقَابِلُ الْعَيْنِ اِلَى مَاقْبِلِهَا وَحَذَفَ الْهَمْزَةَ يَتَعْلَقُ بِالْبَابَيْنِ الْاٰخِرَيْنِ لَكِنْ النُّقْلُ فِيْ الْاَوَّلِ جَانِبُ
 وَفِيْ الثَّانِي وَاجِبٌ وَكَلِمَةٌ عَلَى بِنَايَةٍ وَمِنْ بَابِ التَّفْعِيلِ نَحْيِيْ نَحْيِيْ نَحْيَةً دَرِاصِلُ نَحْيَةٍ بُوْدُ مَعْنَى
 رَانِيْدَنَ وَبِرَالَايْ زَيْنَ اَنْكَنْدَنَ رَانِيْدَنَ بِالْفَتْحِ خُلَاصَ دَادَنَ فَهُوَ نَحْيٌ وَنَحْيِيْ نَحْيِيْ نَحْيَةً فَهُوَ
 مُنْحَيٌّ الْاَمْرُ مِنْ نَحْيٍ وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَا نَحْيٌ مَصْدَرُ نَاقِصٍ وَمَهْمُوزِ اللّٰمِ اَيْنَ بَابُ بَرُوْزَنَ تَفْعِيلُهُ اَيِدُ
 مَعْتَادٍ دَرِ بَابِ تَفْعِيلِ اَنْتَ كَمَا مَصْدَرُشْ بَرُوْزَنَ تَفْعِيلُ اَشَدُّ فِ هَذَا السِّمِّيْ هَذَا الْبَابِ بِنْدَا
 الْاِسْمِ فَلَمْ يَكُنْ مَصْدَرُهُ عَلَى تَفْعِيلِهِ فِيْ النّٰاقِصِ وَالْمَهْمُوزِ اللّٰمِ قَلْبَانِيْ فِيْ هَذِهِ الْعِبَارَةِ سَامِحَةٌ تَقْدِيْرُهُ
 مَصْدَرُ نَاقِصٍ وَمَهْمُوزِ اللّٰمِ بَعْدَ اَزْ تَفْعِيلِ بَرُوْزَنَ تَفْعِيلُهُ مَيَّ اَيِدُ يَعْنِيْ يَكُوْنُ قَبْلَ الْاَعْلَالِ عَلَى تَفْعِيلِ وَ
 بَعْدَهُ يَصِيْرُ عَلَى وَزْنِ تَفْعِيلَةٍ فَلَا اَعْلَالَ فِيْ نَحْوِ نَحْيَةٍ اِنْ كَانَ فِيْ الْاَصْلِ نَحْيَةً اَوْ اَبْدَلَتْ الْاَوَايِدُ اَنْظَرُ فِيْهَا
 وَكَمَا رَاقِبْتُهَا لِأَنَّهُ لَا اِعْتِبَارَ لِيَاءِ الْمُدَّةِ اَوْ اِنْهَا فِيْ حُكْمِ الْكُسْرَةِ فَصَارَتْ نَحْيًا وَالْقَاعِدَةُ ذَكَرْتُ فِيْ الْكُتُبِ
 اِنْ اِذَا اجْتَمَعَتْ اَلِيَاءُ اِنْ فِيْ مَصْدَرِ بَابِ التَّفْعِيلِ تَحَذَفُ الْاَوَّلِيْ السَّاكِنَةُ الزَّائِدَةُ وَجَوَابًا وَيَعْوِضُ عَنْهَا
 تَاوُ فِيْ الْاٰخِرِ فَعَلُ مَهْمُوزِ كَذَا فِيْ الشَّرْحِ الْعَرَبِيِّ لَكِنْ كَاهُ بَاشَدَ كَتَاوَرَا

اين باب

التقصی و سبیری یکسر بین بر رسیده و تمام گشته فهو منقضى الامر انقضى والنهی لا تنقض و
من باب الفعل یفتی یفتی یفتیان فهو منقضى و یفتی یفتیان فهو منقضى الامر یفتی
والنهی لا یفتی یفتی مصدر در اصل یفتی بود و او را بیا بدل کردند و ما قبل یا یکسر بدل کردند
قانون بر وادی که منقلب از همزه نباشد تا مثل کفو وارد نشود لان اصل تک الواو همزه که در
اسم احتراز است از مثل یفتی نمیکنم مراد معرب است چنانکه اکنون مراد منصرف است سوال
در کافیه گفته است که گاه منادی مرخم را بمنزله ثابت نمیکرد اند بلکه اسم بر اسم اعتبار می کنند و تمثیل
بیانچی کرده است که در اصل یا نموده بود جواب مراد از متکلم عام است فی الحال یا فی الاصل باشد
و یا فی الرجب فی الحال بسبب دخول حرف نداء مبنی شده است لیکن فی الاصل متکلم است و با جمله لا
از متکلم ماسوی مبنی لازم است فلا تغفل بعض طالب علمان در حاشیه این کتاب نوشته اند که اسم
متکلم آنست که قبول حرکات یا تونین کند و ظاهر از فرق بین الاکمن و المتکلم غافل بوده اند فتنبه
در طرف افتد یا در حکم طرف تا مثل تغازی که برای مره است و تغازیان که تشبیه تغازی است بدر
نزد و مقصود از ذکر این قید اخراج افعوان و اقحوان است که واد اینها در طرف است و نه در
حکم طرف لیکن تفرقه در آنکه واد تغازیة حکم طرف دارد نه در قفسه تا مل طلب است کما لا یخفی
و ما قبل او مضموم باشد احتراز است از مثل دگو و عصا لیکن بشرط آنکه ضم لازم می باشد تا مثل دگو
و الو و سیم و غیره وارد نشود و اگر واد را مقید بزم کنیم بهم این امثله وارد نمیشود کما لا یخفی فی شرح
الشافیه اذا كانت الواو لا و بعد ا حرف لازم کتاء التانیث فی فمودة والالف والالف النون
غیر المشنه کافعوان لم یقلب الا ان یكون الضمة قبل الواو علی واد و ایضا فانه یقلب الواو لفظ الثقل
وان ولیها حرف لازم نحو قویة و قویان علی وزن سمره و سبعان ف افعوان یضمتان و
نرا اقحوان بالضم باو نه فمودة و فتحتین و سکون الحاد و ضم الدال و فتح الواو سپس سر قحان
فی الصالح لمحة و فی القاموس رباعیة بعد قل و کلها من الصراح کما ان واد را بیا بدل کنند
بعده ما قبل یا یکسر کنند بعضی اولاً ما قبل واد را کسر دهند بعده واد را بیا بدل کنند و بعضی عکس
میکنند و همه اختیار همین مذنب کرده است لما فی شرح الشافیه و لا تبدل قبل الضمة کسراً لا تخفیف
الاخر اولی و لان کون الحرف متبوعاً للحركة اولی من کونه تابعا لها زیرا آنچه بر یائی که در طرف افتد
یا در حکم طرف چون ترام و ترامیة و قید نظرف برای اخراج مثل خلاء است و ما قبل او مضموم احتراز
است از مثل ظی آن ضم را یکسر بدل کنند این حکم در اسم است و در فعل آن یا و را بدل و او را نکنند

فی شرح المالکی تبدل الیاء الواقعة آخر فعل بضم العین للتعجب و او اکتفوا الرجل اذا جاء قضاء و رثو
 اذا بلغ مبلغا فی الرمی بدانکه چنانچه با آن فعله و افعیل به تعجب بکنند بفعیل مضموم العین نیز تعجب کنند
 چنانچه گویند ضربت زید و ضربت بزيد چه خوش زننده است زید و این نیز همچو افعال تعجب غیر مضموم
 است چنانچه کشیدن در اصل تشقو بود بمعنی بدبخت شدن و تحرج بجای همل در اصل تنحو بود
 مهربان شدن یقال تحتی علیهای اشفق و در بعض نسخ بجای تحن تمیم واقع شده است
 اینصی قرآن خواندن و آرزو کردن و دروغ گفتن یعنی شد بعد از اعلال قاضی کردند باین شد
 و مثله ای مثل تبین فی جمیع ما ذکر من الاعلال قلین فی جمیع قلن و ف که در اصل قلنو بود
 و اما قلین و النون و الواو فیها زائدان و جمعه اما قلان بحدف الواو و اما قلان بحدف النون
 و اذیل جمیع دو کوز و مشک که بآن آب از چاه برگشند و حادثه و زمانه و نام برجیت از بروز
 آسمان و بازی گرفتن با کس و از چاه آب برگشیدن بدلو و بمعنی نرم راندن و شفاعت خواستن
 بهم آمده است کذا فی نثر اللغات و در قلن و سلامت مانده است زیرا نچه در طرف نیست و گاه
 قلین نیز خوانند لعدم الاعتداد بالتاء کذا فی الصراح و السامی و در هو و ید و یسلامت مانده زیرا نچه
 اسم متکلم نیست چون ید عوراعلم کنند اگر مشتمل بر ضمیر باشد بر حال گذارند لان الجملة محکمة و الا
 و او را بیا و بدل کنند کما مر بدانکه توسط یعنی وقوع حرف ساکن زائده میان ضم و او و در جمیع مانع
 اعلال نیست و اما مثل نحو در جمع نحو بمعنی جانب و نحو بجمع نحو بمعنی ابری که آب او ریخته باشد
 و اب و و نحو در جمع آب و آخ خلاف قیاس است و مذنب فراء است که تصحیح در بر جمع قیاسی است
 و در و حدان مانع است اگر مقصودش آنست که مانع جواز اعلال است منتقص میشود بمثل مدعی و
 عی و در مدعو و عو و علی نقل عن الصحاح گر آنکه این را از جمله شواذ شمرند و همچنین منتقص میشود
 باشد آیه در شقیین ایتین و اگر غرضش آنست که مانع اولویت اعلال است نیز مخدوش است
 زیرا نچه در اسم مفعول از فعل کسور العین اولی و اکثر اعلال است چون مرضی اگر چه تصحیح نیز جائز است
 چون مرضو بلکه در بعض رسائل حکم باشد و در تصحیح کرده است بدانکه این هشام در او ضم
 السالک قاعده برای قلب و او مرضی بیا قرار داده نوشته است که هر وادی که بجای لاکم
 در مفعول فعلی که مضایش بکسر عین آید واقع شود واجبست که آن و او را بیا کنند و یا رادر بیا
 ادغام کنند چون مرضی و مقوی و آنچه در بعض قراءات آمده راضیه مرضوۃ بانبثاق او است
 و آنچه در بعض قراءات آمده راضیه مرضوۃ بانبثاق او است

ایضا که برای تجانس حرفین او غام درینها واقع شده است در قسم اول بیان اصل تعلیل
 نمیکند و در قسم ثانی تعلیل میکنند اگر باعث اعلال موجود باشد بر موجب او عمل میکنند و الا
 او غام میکنند و او غام نشد لان الاله ال مقدم علی الادغام لانه اخف فان قوی اخف من
 قوی و ذلك لا یظهر الا بالذوق التلیق او الوجدان الصحیح المكتسب و بالجملة هذه المقدمة مسأله
 عندهم حتی انه من کتاب فی هذا الفن یعتقد بشانه الا و قد ذکر ت فیه لکن العجب ما وقع فی بعض
 الرسائل المعروف ان الادغام مقدم علی الاعلال بدلیل قلب همزه یمزه یاؤه الالف انتهی و قد
 سمعت فی بحث المهور ما ینفعک فی توجیه قلب الهمزة یاؤه الالف فتذكر فذلک تقول قوی
 یقوی دون قوی قوی و دیوان دون دیوان و ستعرف الکلام فی دیوان انشاء الله تعالی
 و من باب الاستفعال استدعی استدعی و اصل استدعی عا و بود یعنی دعا کردن
 در خواست نمودن فی الصراح و نحو ت و استدعیته یعنی فهو استدعی الامر منه استدعی و النهی عنه
 لا استدعی و علی هذا القیاس صرف اللقیف المرفوق فای فعل او را با معتل الفاء قیاس باید کرد
 و لام کله او را با معتل لام قیاس باید کرد چنانچه قوی یقوی و قایه بکسر الواو نگه داشتن و هر چه بد
 چیزی را نگاه دارند و در عرف طالب علمان جز دان را گویند و نام کتابیست معروف در فقه
 فهو و اق و قوی یقوی و قایه فهو موقوف الامر منه ق و النهی لاتیق اما در لقیف مقرون لام کلمه
 او را با معتل لام قیاس باید کرد و عین کلمه او را اعلال نباید کرد و تحریر عن اجتماع الاعلالین -
 التحریر بر سببیدن از چیزی و خویشستن نگه داشتن و کذا الاحراز و التوالی بیانی رسیدن
 یرادف التتابع و التتالی و الا اعلال فی اللغة بما رکود و فی الاصطلاح تغیر حرف العله تخفیف
 و قد یستعمل بمعنی مطلق التغیر و المراد بهنا هو المعنی المشهور علی ما هو الظاهر لکنه یفهم من بعض کلام
 الشیخ ابن الحاجب ان توالی الاعلالین بمعنی مطلق التغیر مستکره حیث استدیل علی عدم محیی
 المضاعف المعتل الفاء من باب ضرب بانه یلزم فی اجتماع الاعلالین حذف الفاعل و
 الادغام فاعرفه اعلم انه قد اشتهر فی عبارات المتقدمین و المتأخرین ان اجتماع الاعلالین مستکره
 فی کلام العرب و هذا الحكم مما یجده منقوضا فی کثیر من المواضع نحو الخطایا و المطایا علی ما عرفت
 و نحو جاء علی نه سبب یسبب علی نه سبب الخلیل ایضا و نحو یقی فان اصله یقوی و نحو ایفاء
 فان اصله اوفایا و نحو ایفاء اصله ایفاء قلبت الثانیة الفاء و الثالیه همزة و نحو یقوی
 فان اصله یقوی و ثم یقوی بالفاء ثم یقوی بالالف و نحو مقول فان فیه الاسکان و الحذف

صلا فیها من حرکت الفاء فی اللقیف قال

و نحو استحقاقی علی لغة بنی تمیم كما عرفت و نحو بدعون و نحو مرضی و ذلی كما مر غریب و نحو
دعت فان فی القلب و المحذوف و امثال ذلك مما لا یعدو ولا یحصی و من ثم قال العلامة الربانی
سعد الملة و الدین التقارانی فی شرح الرخانی ان امتناع اجتماع الاعلالیین و ان اشتبه فیما بینهم
لكنه كلام من غیر رؤیة و لا یحص من الانتقاضات الا بالتخصیص و اضطررت فی ذلك بما راہتم
فقیل اجتماع اعلال حریفین من کلمة بنوع واحد یمتنع و قیل اجتماع اعلالیین فی کلمة واحدة بان یلونا
حرفین ادا بدلا و حذفاً ادا بدلین متوالیین بان یکون احدهما فی العین و الآخر فی اللام مستنکر
و قیل اجتماع الاعلالیین علی سبیل التوالی بان لا یکون بینهما فاصلة محذورة و قیل اجتماع الاعلالیین بان
یکون العین و اللام ساکنین من جهة الاعلال مستنکره و قیل اجتماع الاعلالیین فی الثلاثی و الرباعی
قیح و للناس فیما یعشقون مذابح + و لا یخفی علیک ایها المتدرب فی دقائق العلوم
اذا انفتح باب التخصیص فرفع الانتقاضات بیت **ف** و لما لم تکن عباراتهم مزیدة للشکو کفی
بذل الباب و موضوعة لما هو الصواب فقول بتوفیق الملک العلام الضابطه فی ذلك حتی لا یشتبه
علیک شیء فی هذا الباب فاحفظها أعلم ان اجتماع الاعلالیین لیس بمسوخ مطلقا بل امتناعه مشروط
بشرط ثلثة الاول هو ان یکون ذلك التوالی فی الحریفین الاصلیین و الثاني هو ان یکون ذلك
لا یحذف فی حق الکلمة و الثالث هو ان لا یکون الفاصل بینهما اصلا ففی کل کلمة وجدت تلك الشروط
فلا اجتماع یمتنع نحو طوی و شوی و حتی محمول علی طوی كما مر و اذ لم یوجد احداً نحو طویا و مطایا و اثنان
نحو بدی لا یمتنع و ان جاء التوالی مع وجود هذه الشروط الثلثة یکون ذلك فی لغة لا یعدبها استحقاق
یسع علی لغة بنی تمیم و فی نحو ترین لیس توالی الاعلالیین بل هو تخفیف الهزلة و الاعلال کما استفدت
من الشرح العربی **ف** الا فی نحو طی و لی مما اجتمع فیہ الواو و الیاء و تقدم احدهما حال کونها متبلیا
بالکون كما تقدم غفریب هذا استثناء من قوله و عین کلمة او را اعلال بناید که الی در نوردین
و انباشتن **ف** فی الصراح طوی نورد و در نوشتن (یعنی فاک ۲) **ط** و گر سنگه کشیدن -
بدانکه نوردن و نوردیدن و نوشتن کما بلغتم الواو یجعیجیدن و تہ کردن و راه رفتن و طی بہر
مخفی مستعمل میشود و انباشتن و انباردن پُر کردن جای عیق و التی برگردیدن و برگردانیدن بان
در گواهی و غیر آن و دُم جنبانیدن و روی واپس کرده نگریستن و دفع الوقت کردن و قرض دارا
و چپانیدن یعنی خم دادن و ریسمان تابیدن یعنی تافتن لقول جی یجی حیوانم اختلف فی جی
فالجمهور علی انه علی اصل و قال القراء **و** عثمان المازنی **ط** اصل جی و علی عکس ذلك لا یختلف

اعلالی

اعلالی

فی حیوان و هو مصدر علی یا فیم من کلام المصنف بهنا و فیما سبق ایضا و طوی یطوی علی وزن ضرب
 یضرب طویا فهو طای و طوی یطوی طویا فهو مطوی الامر منه اظہر و الہی لا تطوی لبقی العین بالملة
 فی غیر طح و اهل اللام کما ترى یعنی به انہ ظاہر غیر مخفی حتی کانه محسوس مرئی و اما یہ نشان و
 جماعتی از حرفهای قرآنی و بدن آدمی در اصل او اختلافست بعضی گویند آیتہ بود بفتح یاے
 اولی و نزویک بعضی بکسر یاے اولی و قبل سکون اولی و بعضی گویند در اصل آیتہ بود بر وزن فاعلته
 یا ای اولی را بر خلاف قیاس حذف کردند و رایتہ معنی و اصل او دمہ سابق تحریر یافت شاذت
 زیر انچه در عین کلمہ تحلیل کرده اند بتوفیق یزدانی و فضل ربانی از بحث معتل فارغ شده ایم اکنون
 بعنایت آن پروردگار و اعانت آن کریم غفار میخوانیم کہ گیت کلک در میدان شرح قواعد
 ادغام بدوانیم و زخارفی کہ درین باب ابریم بعرض دوستان رسانیم السی منی و الا تمام کریم
 اللہ تعالیٰ **صرف المضاعف** بدانکہ مضاعف بر دو قسمست ثلثی و رباعی
 ثلثی را باسم آتمم مخفی میگردد اندچنانچہ رباعی را باسم مطابق خاص کنند و از شرح زنجانی
 معلوم میشود کہ اسم مراد مضاعفست و بحث عنہ درین کتاب مضاعف ثلثیست کما
 لا یخفی بکلمة مثلا فهو مادة و تامة مثلا فذاک محدود و الامر بک و امد و الہی التامة و لا تامة
 مد در اصل مد بوده است دال اول را ساکن کردند بحدف حرکت تا اتصال او بثنائی و اذخا
 او در ممکن باشد و اگر مرد و متحرک می بودند اتصال اذخا کہ نام او ادغامست دست نمیداد
 زیر انچه حرکت میان حرفین حاصل میشد و اول را در دوم ادغام کردند یا بتخفیف دالست
 بروزن افعال یا بتشدید دال بروزن افتعال اول از عبارات کوفیانست و ثنائی از عبارات
 بصریان چنانچہ علامہ تفتازانی و فاضل جابر بردی تصریح فرموده است لیکن مشہور در زبان
 بدار یا بتخفیفست و شاید بصریان اسم مع اسم قصد کرده اند اگر کسی گوید در مثل مد و نافع
 از ادغام همان حرکت حاصل بین الہی است چون حذفش کردند و دال ساکن شد ادغام حاصل
 گشت پس قول مصنف کہ اول را در دوم ادغام کردند بعد از گفتنش کہ اول ساکن کردند تصریح اعلم
 ضمنا باشد گویم ادغام در لغت بمعنی تشبیه و اذخا است یقال ادغمہم اذخیم و ادغم الثیاب
 فی الوعاء و اذا غطتها فیه و در اصطلاح عبارتست از در آوردن حرفی در حرفی باین رنگ کہ تکلم کرده
 شوی آن ہر دو دفعہ واحدہ و مرتفع شود زبان بآن ہر دو ارتقاۃ واحدہ و نہ اشد فصل در میان
 این دو حرف بوجہ من الوجہ نہ بمرکت چون شد و نہ بسکتہ بین الحرفین چون قول بخلاف

مطابقت

دال اول

نیز

هر سه را از یک مخرج گویند و مجموع مخارج را چهار ده دستخستنی است که چون در تولد بعضی حروف
 دندان را هم دخلی است لهذا تشریح دندان و تقسیم آن طالع نمودیم آنکه جمیع کسان انسان بر چهار
 قسم است ثنایا د آن چهار دندان پیشین است که فوق و دوح تحت بعد آن رباعیات و آن
 هم چهار است در جوانب اربع ثنایا این هرشت را قواطع نیز گویند بعد آن انیاب و آن نیز چهار است
 در جوانب رباعیات و این را کواصر نیز گویند بعد از آن اضراس و آن بر سه قسم است ضوا حک
 و آن چهار است در جوانب انیاب بعد آن طواحن و آن دوازده است در جوانب ضوا حک بعد آن
 نواجد و آن چهار است در جوانب طواحن و نواجد را دندان بلوغ و دندان عقل نیز گویند و آنکه
 نواجد را دندان نشیبت و دشت است یا از دم مخرج دال و طاء و آن طرف زبان است
 و بن دو ثنیه علیا و این هر سه را نطعینه گویند و از دم مخرج صاد و ز و سین و آن طرف زبان
 و طرف دو ثنیه سفلی و این هر سه را اسلیه گویند و از تخشری زاء را مقدم برین گویند پس از دم
 مخرج ظاء و ذال و آن طرف زبان است و طرف دو ثنیه علیا و این هر سه را ذلقیه گویند
 و خلیل الثویه نام چهار دم مخرج فاء و آن باطن لب زیرین و طرف دو ثنیه علیا است یا از دم
 مخرج باء و میم و دوا و آن مابین دو لب است انطباق بر دو در باء و میم خیشوم را هم دخلی است در
 میم و این چهار را شفوی گویند و از دخیل و او هم هوایی است سنان از دم مخرج نون خفیه و آن
 خیشوم است فقط بخلاف نون ساکن بسکون جلی که مخرجش نون متحرک است و بر گاه خواهند که
 اعتبار مخرج حرفی نمایند باید که حرف مطلوب الاختیار را ساکن بیاورند و او آن همزه وصل
 متحرک تا معین و ممتاز گردد چون آن و ام و اب که افعایه الیها **هـ** بدانکه تفصیل این مقام و شرح قواعد ادغام
 علی وجه البتمام تفصیل طلب است که باین شرح مناسب نیست لیکن چون مصدوم در تحریر این مقام
 اهتمام تمام نفرموده و در میان قیود جواز و قیود وجوب امتیاز ننموده و اطلاعات ضاره و تنقید
 غیر نافع در کلام خویش ایراد کرده ناچار حرفی چند در خورد این کتاب که ضروری و واجب الذکر بود
 بنگارش در آمد و حتی السع در رعایت قیود و حفظ تخصیصات مبالغه کرده شد اگر تقصیری بوقوع
 آمده باشد معذور فرمایند زیرا بنحی در اکثر کتب این فن این بحث مهذب و محرمیت پس اگر بنده هم
 تقصیر کند فلیس هذا اول قاروره کسرت فی الاسلام و هو الموفق للاتمام بیانکه چون دو حرف از
 یک جنس بهم آیند اگر دواول کلمه باشند پس اگر در ثلثانی مجرب باشد ادغام ممتنع بود چون د و ن بهم در
 ابتداء هم در و ج و اگر در ثلثانی مزید نیاید باشد چون ترس و تارک ادغام و ترک ادغام جائز است

متجانسین ساکن شده باشد من غیر جهة الوقت چون مدون و کم میزد و اندر بر لغت اهل حجاز
 و اگر سکون من جهة الوقت باشد مانع ادغام نیست بر استعمال اشهر اگر چه بعضی حذف احد المتجانسین
 نیز کنند فی شرح الشافیه و قد یحذف احد المتثلین ایضا نحو یفره و قعابا بالتشدید و التخفیف و علماء
 علیهم الرحمة فعلا را که آخر و بسبب جزم یا بنای امر ساکن شده باشد از اقسام جائز الادغام شمرده اند
 الاصل التعجب چون اشذ فیہ کہ آن متمنع الادغام بوده است اتفاقا و این سخن خالی از شبه نیست
 زیرا بآنچه اگر بنای کلام ایشان بر لغت بنی تميم است پس از اقسام واجب الادغام است و اگر بر لغت اهل
 حجاز است پس از اقسام متمنع الادغام است و هیچ لغتی نیست که مثل اشد و کم میزد و در و جائز الادغام
 باشد غایه یا لیکن در توجیه کلام علماء آنست که سیبویه ثانی علامه تقطازانی در شرح زنجانی از زانے
 فرموده است المراد جواز الادغام و فکة عندنا و الا فلا ادغام واجب فی بنی تميم و متمنع فی الحجاز بنی تميم
 مثل قرد و تعد و غیر ذلک من المحقات چهارم مثل قالوا و الله فی یوم کما نرجو مثل قوم مانک
 و عد و ولید ششم مثل شر و سر و غیر ذلک من الاوزان المذكورة فیما قبل مقسم مثل قول و
 تقو و ل ششم مثل ددن و تد حرج بهم مثل اغر و بلا لادهم مثل حبیب یا زد هم مثل قوی دوازدهم
 آنکه متجانسین الفین باشند از لا یصور الادغام فی الالف سیزدهم آنکه حرف اول متون باشد چون
 مال یزدی کذا فی جامع المسائل و پوشیده ماند که ایضا صورت از جهت خارج است زیرا بآنچه اجتماع
 حرفین متجانسین نشده است بسبب حیولته التوین بینهما فلا تعطل چون این همه مذکورات بخاطر دریا
 مقاطر دوستان جا گرفت اکنون می باید که شرح عبارات مهمه کرده شود قال المصنف هر جا که دو
 حرف متحرک اگر حرف ثانی برای وقف ساکن شود مانع ادغام نیست فان التقاء الساکنین یغفر
 فی الوقت مطلقا از یک جنس بهم آیند در صراح گفته که جنس یک گونه را گویند که در و گویند باشد
 و در اصطلاح منطقیان بمعنی کلی مقبول بر کثیرین مختلفه الحقائق و جواب ما بوست و مراد
 اینجا بمعنی اول است بیانش آنست که دال مثلا یک گونه است که متمناست از گویند های حروف دیگر
 چون صاد و صین و غیر ذلک و دالات معینه که صادر میشود از اشخاص معینه در ازمنه معینه
 و اکمنه معینه با کیفیات معینه گویند متمنازه از یکدیگر بواسطه تعیین قائل یا زمان یا مکان
 یا کیفیت و داخل اند در گونه دال مطلقا مثل دخول زید و عمرو در انسان و همچنین همه حروف را
 بر همین قیاس گفته و معنی منطقه برای آن مراد ما شدیم که اثبات جنسیت منطبقه مرد و مطلق
 را نسبت بدالات معینه مثلا اصعب از خرط قتا دست چنانچه مخفی نمی ماند بر هر که صافی نباشد

بر سبیل لزوم یعنی بهم آمدن و جمع شدن آن دو حرف متجانس بر طریق لزوم باشد نه بر سبیل
 عرض و فائده این قید از کلام مصرع ظاهر خواهد شد یا از دو متخرج متقارب معطوفست بر
 قول او که از یک جنس باشد یعنی چنانچه در دو حرف متجانس متحرک ادغام واقع میشود و همچنین
 در دو حرف متحرک متقارب المتخرج نیز ادغام واقع میشود چون فمن زجر جع عن التبار
 بتشدید عین یا اول ایشان ساکن بود و ثانی متحرک معطوفست بر قول او که دو حرف متحرک
 یعنی چون دو حرف متجانس یا متقارب المتخرج متحرک باشند یا اول از ایشان ساکن و ثانی متحرک باشد
 بعد آنکه چنانچه در مقاربی المتخرج ادغام واقع میشود و همچنین در دو حرف که متشاکر باشند و صفتی
 از صفات چون مجهوریت و همبوسیت و غیر ذلک نیز ادغام واقع میشود چنانچه لون را در سیم
 ادغام کنند برای شرکت غنیت پس اقتضای مصرع بر متجانسین و متقارب المتخرج حید نباشد
 مگر آنکه گوئیم تقارب مخرج عامتر است از آنکه حقیقه باشد یا حکمی و مشترک در صفت بمنزله تقارب
 مخرج است بدین علی ذلک عبارة الشافیه حیث قال ولغنی بالتقاربین ما تقاربان فی المتخرج اوصفه فقول
 مقامه و نیز می باید دانست که چون دو حرف متقارب المتخرج یا متشاکر لصفه را ادغام کنند پس
 آنکه آن متقاربین و متشاکرین را متجانسین سازند ادغام ممکن نباشد و این نیز بر دو وجه بود
 یا اول را متجانس ثانی سازند کما هو الاکثر چون اتمی که در اصل اتمی بود یا ثانی را متجانس اول
 کنند چون را ذی نحو و آنکه در اصل اتمی بود و ثانی را متجانسین و متقاربین را ذکر
 کرده حکم کرد بر برد که اول را در دوم ادغام کنند خالی از اجمال و اطلاق نیست لیکن بر اعتماد
 شهرت حال متجانسین و متقاربین دلیرانه از کتاب او نموده است و یکی از ایشان زائده بر
 الحاق نباشد معنی الحاق چنانچه شیخ رضی در شرح کافی آورده است آنست که زیاده کنی در
 کلمه حرفی را در مقابل حرف اصلی در کلمه دیگر تا برابر شود این کلمه را آن کلمه را در حرکات و سکونات
 و جمیع تعریفات و مقصود اتم ایشان از الحاق تحصیل اغراض لفظیه است چون وزن و سجع و کثرت
 اینیه و غیر ذلک و لیس المقصود اختلاف المعنی بل بجزان مختلف وان لا یختلف و بجزان لا یکون
 للكلمة قبل الزیاده فیها لا الحاق معنی وان یکون و لتفصیل ذلک مقام **أخرف** الحاق در لغت
 در رسیدن و در رسانیدن است و در اصطلاح آنست که ثانی را بر زیادت حرفی بروزن رباعی کنند
 و یا رباعی را بر زیادت حرفی بروزن خماسی کنند از برای آنکه بالمعنی معامله المعنی بکنند و در تفسیر
 و تصغیر و غیر آن و الحاق بر دو قسم است الحاق در افعال و الحاق در اسما و مصداق الحاق در افعال

فان

نحوه

یعنی دلیل صدق و عرفان الحاق در افعال بمؤثر بودن دو مصدر است مصدر ملحق و مصدر ملحق به
 بوزن عروضی یا هموزنی در الفاظ دیگر گرامری و نحوه باشد علی الصراح فی مفتاح العلوم و مصداق الحاق
 در اسماء اتحاد دو اسم است و بس و نحو جلیل بوزن تعیل ملحق بمحضر بوزن تعکل است و حرف الحاق نهاد
 زیر اگر میزان ندارد **ک** و ما قبل ایشان حرف مدغم نباشد و یکی از ایشان مبدل نباشد این قید بر
 اطلاق خود صحیح نیست چنانچه در مسبق شناختی و کلمه از اشتباه ایمن باشد این اطلاق نیز
 جید نیست چنانچه از نقل کلام شارح شافیه ظاهر شد اول برادر دوم ادغام بایر کردن این اطلاق علی
 تقدیر التسلیم در متجانسین صحیح است اما در متقاربین درست نیست زیرا آنچه برای وجوب ادغام
 متقاربین شرایط و تفاسیل است که در کتب قراءت مبین شده است و بالجملة مسامحات مهم در
 تحریر این قانون زیاده از آنست که نگاشته شود چنانچه ذب الذب باز دشتن و لاغر شدن و
 پژمرده شدن و ربّ الربّ خداوندی کردن و بهتر بودن و بهتری کردن و پروردن و به تمام
 رسانیدن و افزون کردن و جمع کردن و جمع شدن من باب نصر و ربّ ربّ علی و زن من ضرب
 لفته فیہ و لبثت و عیدت الیبت بفتح اللام و سکون الهاء در یک کردن من باب علم فی الصراح
 هذا علی غیر القیاس لان المصدر من فعل بالکسر فیه التحریک اذا لم یتحدرش تعب تعبا و العبودة
 و العبودية و العبادة فروتنی کردن و بندگی کردن و پرستیدن من باب نصر بدانکه در ادغام متجانسین
 یک حرف بیش ننویسند و در متقاربین هر دو حرف در نوشتن غالباً سلامت باشند کما ترس
 و تفصیل این سخن در علم خط است **ف** و تکرار برین مره طائی شخصی بود که خط عربی از وضع او
ک و در نزد و سبب ادغام نکردن زیرا آنچه کلمه از اشتباه ایمن نیست المدد بفتحین باری کردن و المدد
 کشیدن و السبب بفتحین کرسن و هر چه بدان بدگیری پیوسته شود و غولیشی و گوشه و راه و التبت
 بالتشدید پی بریدن و دشنام دادن و بریدن هر چه باشد من باب نصر **ف** سوال ادغام در
 شحاث موجب اشتباه است از آنکه این لفظ مشترک است میان اسم فاعل و اسم مفعول جواب
 این اشتباه مشتقین است و مثل این اشتباه در کلمه عرب مقل است **ک** و در قول ادغام نکردن
 زیرا آنچه اول ایشان مبدل است این دلیل از سیبویه و ظیل منقول است اما آهن است که شیخ این
 گفته که تا اشتباه بقول لازم نیاید زیرا آنچه ایدال مطلقا مانع ادغام نیست علی ما عرفت و در مدون و
 قرآن ادغام نکردن زیرا آنچه دوم متحرک نیست و در لغت بعضی عرب ادغام کنند و مدون و قرآن
 گویند و معنی مد و فراد در مصدر کتاب نگارش یافت و در قعد و بضم القاف و الدال و فتحها

ملحق است به برتن یا بجعفر مردی که بجدا بر خود نزدیک باشد **ف** قد و قریب الّا با این
 الحمد الاکبر والحمدان اللّٰهیم القاعدین الکلام کذا فی القاموس ای شخصه کذا بای او بجدا کبر قریب
 باشد از آبا و دیگران و ازینجهت عبدالصمد بن علی بن عبداللّه بن عباس را قاعد بنی اشتر
 میگفتند از آنکه رشته اش بینی باشم بسبب کبر سن او از دیگران قریب بود و نیز نام مردی
 که از کلام بعد باشد کذا فی حواشی دستور المبتدی **ط** و شمل ملحق است به خرج الشملة
 شتابی کردن کذا فی الصراح ادغام نکردند زیرا پنجه دوم حرف زائده است بری ملحق و در
ح حَبَّ من التجبیب معنی دوست گردانیدن ادغام نکردند زیرا پنجه با قبل ایشان مدغم است
 در شتر ل ادغام نکردند یعنی بر سبیل وجوب و الا ادغام در و باب است چون با قبل خود
 متصل گردد کما عرفت التّزل فرود آمدن زیرا پنجه اجتماع این دو حرف بر سبیل از مدغم نیست
 زیرا پنجه حذف نیز جائز است سوال باید کرد که در مضارع مجهول ادغام واجب باشد
 زیرا پنجه در و حذف احدی التّائین جائز نیست علی مافی شرح الشّافیة بجواب ادغام در و
 ظاهر آنست که متمنع بود لما یلزم الالقباس بالمعلوم و در مانند حی ممالکان احدی ای احد
 الیائین مبالا و الحال ان هما متحرکان و یجب ان یقید بان یحکون حرکة الثّانیة لازمة
 غیر عارضة کما عرفت فیما سبق جاز الادغام و الاظهار یلزم من ظاهر عبارة المعتمد روح
 ان یجوز الادغام فی نحو یحیی ایضاً مع انه لا یجوز فیهِ اصلاً فیذبحی ان یقید اینها بان لا یكون
 فی الثّانیة ما یوجب قلبها الفاء کانه اعتمد فی ذلك علی اذکره سابقاً من ان الاعطال مقدم
 علی الادغام فلا تعقل بقی بحثان الاول انه لاشی من الیائین فی حی مبالا و الجواب انه یحیی
 علی مذهب الفرافقة قال اصل حی حیو کما مر من غیر مرة و الثّانی ان جواز الادغام و الاظهار
 لا یتوقف علی کون احدی الیائین مبالا الا تری ان فی نحو حیجی جاز الادغام و الاظهار مع
 ان کلّما یائیهِ اصلیتان اتفاقاً بخلاف نحو مرقی ممالکان او طماس کذا و جب الادغام یتحقق
 بمثل تَوَدَّ و رَنیّا و فی یوم و یمکن الاعتذار عن الاول بان الکلام فی الیائین و عن الثّانی
 بان الیاء الاولی لما کانت منقلبة انقلاباً جائزاً فکانتها لیست بیا و عن الثّالث بان الکلام
 فی النکاة الواحدة او مافی حکمها یشتمل نحو مسلمی و بالجملة لا ریب فی در و الا انتقاضات علی ظاهر تقریر
 المصنف **ح** لکن باب التخصیص و صرف الکلام عن الظاهر مفتوح به آنکه هر جا که دو حرف از یک
 جنس بهم آیند و چون خواهند که در و تخفیف کنند البته یکی از سه طریق تخفیف کنند پس مثل

سَبَبٌ وَدَدْ وَاوَدَتْ فَتَمَلَّ بِمَا لَا دَقَامَ چنانچه گفته شد و الحذف و این برد و نوع ست شماعی
چنانچه ظلت بکسر ظاء و فتح اوف و حذف در ظلت انفهم ست لکثرة الاستعمال کقولہ تعالیٰ
فَطَلَّمْتُ فُطْلَمُونَ بجلال منتهی که در اصل ظلت بوده است بعد لام اولی یا ثانیه را حذف
کردند علی اختلاف المذهبین اما بر مذهب اول یا لام را بی نقل حرکت حذف کردند پس ظَلَمْتُ بفتح
ظاء باشد یا بعد از نقل حرکت با قبل پس ظلت بکسر ظاء بود و اما بر مذهب ثانی یا حرکت لام اول
را حذف کردند تا ماقبل ضمیر مرفوع بارز متحرک نباشد پس ظَلَمْتُ بفتح ظاء باشد و یا حرکت لام اول
را با قبل اداند بعد سلب حرکت با قبل پس ظَلَمْتُ بکسر ظاء خوانند و این حذف اگرچه قیاسیست
لیکن در کثرت او شبه نیست الظلول در روز نشدن چیزی يقال ظلت کذا اذا علمت بالهنا
دون دلیل و قیاسی چنانچه مانند تنزل حنفی نماید که لفظ چنانچه با مانند زائده است کار بیکی تمام
میشود مگر آنکه اعتدال کرده شود بمثل آنچه شراح کافی در نحو سیله رفعا گفته اند بلکه صاحب جامع
المسائل این را داخل حذف غیر قیاسی کرده است لیکن از شرح شافیه و رسائل دیگر ظاهر میشود که قیاسی
ان انضم الی تاء تفعل و تفاعل و تغفل فی المضارع تا آخری فجوز ان یؤتی بهما جمیعاً و هو الاصل
و يجوز ان یحذف احد بهما اما الاولی كما هو مذهب الکوفیین ف از برای آنکه تاء ثانیه
از باب تغفل و تفاعل برای معنی مطاوعت است و حذف آن محض است ماین معنی را **ط** او
الثانیه کما هو مختار سیبویه و البصریین ف از برای آنکه تاء اولی علامت مضارع است و
العلامه لا تحذف **ط** و بشرط فی هذا الحذف ان یکون المضارع معلوماً ففی المجهول لم یحذف الحذف
حدراً من الالتباس و الابدال و الابدال و این نیز برد و نوع ست شماعی چنانچه قوله تعالی و قد خاب
من دسبها **ف** ترجمه بی بهره و نا امید شد سیکه گننام و پنهان کرد آن نفس را از
مبادرت معاصی **ط** يقال خاب الرجل خيبة اذا لم یل مطلوبه و انتدیس الاخفاء و الضمیر المنصوب
راجع الی النفس المذكور فی قوله تعالی و نفس و ما سوبها والمعنی قد خسر من نقص النفس و اغتلبها بالجهالة
و الغشوق اصله و دسبها فقلت السین الثانیة الفاکذا فی الجلالین و الاظهر ان یقلب السین یاء
و الیاء الفان قلب السین العالم ثبت فی کلامهم بخلاف قلب السین یاء و الیاء الفانها نباتان
و اما الثانی فکثرة و اما الاول فکالتادی اصله السادس و المحل علی الثابت اولی من المحل علی غیره
و قیاسی بدانکه هر اسمی که بوزن فعال بکسرها باشد و مصدر بود در آخر او تاء نباشد حرف اول
از حرفی تضعیف او منقلب بیاید میگردد علی سبیل الوجوب چون امثلة مذکوره در متن و در وقت جمع

عود میکنند بحال خود چون شرار نیز در دایفس و دواوین و اگر بکسر فاون باشد آنجا بدل جائز نیست
 چون ضرب و بچنین اگر مردن قتال مصدر باشد چون کذاب قال الله تعالی فکذبوا یا ایها النبی
 کذا یا سوال در مثل قتال که مصدر است قلب بیا که دین جواب در شرح جا بردی آورده
 است که قتال و قتال شده و مخلص فرع قتال است من حیث انه کان جا یا علی الفعل قلبت
 الالف یا لا نکسار قبلها پس ظاهر شد که یا قتال بدل از اجدی حرکتی تضعیف نیست تا ماده
 نقض تواند شد و اگر در آخر قتال تابا باشد هم قلب بیا جائز نیست چون ضنارة و دنامه علی
 فی شح الثانیة چنانچه در مانند شیراز که در اصل شیراز بود چیز است ترش که از خوات سازند مثل
 پیر و در فارسی او را گنجه گویند برون گنخ و قبل بضم نین و قبل بضم کیم و کسر دوم و نیز نام شهر است
 معروف که بنا کرده مهتر سلیمان است و قبل بنا کرده عمر ولایت است گویند در اصل شیر ساز بودین
 بکثرت استعمال ساقط شد و دیاس که در اصل دیماس بود هانخانه و گرابه و نام زندان حجاج
 یوسف که بظلم مشهور بوده باخودست از دشمن معنی سخت تاریک شدن شب و پنهان کردن در
 خاک و پوشیده داشتن چیزی و دیوان که در اصل دوقان بود کتاب حساب و مجموعہ اشعار
 و جای جمع شدن مردمان بر درملوک و امراء و آنکه تکلف امور مملکت باشد و در مانند یقوی ادغام
 نشد لان الابدال مقدم علی الادغام یعنی بر جا که موجب اعلال و ابدال موجود باشد چون راغوی و
 یحیی و غیر ذلک چنانچه در اصل میزد بوده است حرکت دال اول نقل کرده بماقبل دادند و دال را در
 دال تاء ادغام کردند میزدند قانون بر جا که در حرف متحرک از یک جنس بهم آیند در قاعده است
 ذکر متقاربیه الخجیم کرده بود و اینجا ترکیب کرده با آنکه او نیز با متجانسین درین قاعده شریک است و در
 معلوم نیست الا آنکه اعتماد بر سابق کرده باشد لیکن این اعتماد محل اعتماد نیست کما لا یخفی و ماقبل الاء
 ساکن بود و آن ساکن مده یا یای تضعیف نباشد و الا مثل خاصه و خویشه و اردیشود و حرکت حرف
 اول بماقبل باید داد یعنی چون خواهند که ادغام کنند اول نقل حرکت کنند و اگر ادغام کنند احتیاج
 بنقل حرکت نیست سوال در مثل اقتل چون ادغام کنند قتل یفتح قاف و کسر قاف خوانند
 پس نقل حرکت در و لازم نباشد جواب این صورت مستثناة است لان ذکر الشی فیما قبل و فیما
 بعد بمنزلة الاستثناء لیکن شکل معلوم بمثل حوی یحوی بکسر حاء در انحوی یحوی در اسخج در
 با بعد از کوفت چنانچه میزد و یظیل که در اصل میزد بود و یظیل بوزن یعلم بوده است حرکت
 حرف اول بماقبل دادند و عین بکسر را در لام کلمه ادغام کردند میزد و یظیل شد ذکر این کلام بعد از

ذکر تعلیل می‌دهد مستغنی عنه است در اصل اندر آورده است حرکت دال اول با قبل دادند و بهر
 با حذرت کردند لعدم الاحتیاج الیهما لانها انما دیت لتعصر النطق بالسکون ابتداء فی کلام العرب
 فلما حرک الساکن تحریرا لازما حذف الهززة لزوما بخلاف ما اذا کان التحریک غیر لازم نحو الاحمر و
 الاستغفار وارجاز و اُرُف فانها اذا نقلت حرکت الهززة الى قبلها فی هذه الکلمات جاز ان
 تعدت بالحركة وان لا تعدت فمقول لخم و الخمر و لیتغفار و لیتغفار و جَر و اَجَر و
 رُف و اُرُف و لم یقولوا فی اثبت عند التخصیف الا ان سجدت الهززة لکنز الاستعمال
 لام کلمه را حرکت دادند بعد اذ فام کردند می‌شد **ف** و این مذهب بنی تمیم است اما اهل حجاز
 ادغام نمیکنند مگر آنکه ضمیر ساکن لاحق شود چون لم یئد و لم یئد و او لم یئد سی که ادغام درین
 موضع واجب است هم نزد بنی تمیم و هم نزد اهل حجاز از جهت لزوم فتحه بالف ضمیر و لزوم ضم
 یوا و ضمیر و لزوم کسره بیای ضمیر و جواز حرکات ثلث نزد بنی تمیم و قیاس است که ای ضمیر مذکر غائب
 و مؤنث غایب یا ساکن دیگر بد متصل نشده باشد اما باتصال بهو ضمیر مذکر ضم لازم است چون
 لم ییده و ید و باتصال با ضمیر مؤنث غایب فقه لازم است چون لم یید و ید و باتصال ساکن دیگر
 کسره لازم است بفتح فصیح چون لم یید الرجل و الخلام **ف** هر جا که دو ساکن بهم آیند بر غیر حد
 خود و اقسام او و معنی او در بحث محل نگارش یافته فتذکر و اول مده نباشد و اگر مده باشد
 حکش در مذهب معلوم شده است سوال اگر الکتابین قید کردی احتیاج بقید اول نبودی
 جواب لا نسلم ذلک زیرا آنچه برای اخراج مثل خوبه بنده قید اول محتاجیم کما یفنی آخر حرف را
 حرکت باید داد و اگر کتب این فن واقع شده که حرف اول را حرکت باید داد چون قل الحق و اذین
 و احشوا الله و انتم انتم و لم یئد که در اصل لم ابالی بود چون لم یرو و آمد یا و افتادیم کثر استعمال حتی
 گانه لم یجد منة شیء پس لام را ساکن کردند و الف را بر برای التقای ساکنین انداختند پس ای سکت
 داخل کرد و پس التقای ساکنین شد میان لام و داء اول را حرکت کسره دادند و این ضابطه متفق
 میشود چند صورت چون انطلق بسکون لام و فتح قاف که در اصل انطلق بکسر لام و سکون
 قاف بود و طلق را نازل منزله کثیف اعتبار کرده چنانچه در کثیف همین را ساکن میکردند و نیز
 ساکن کردند پس اجتماع ساکنین شد در لام و قاف را برای مناسبت طاء حرکت فتحه
 دادند و علی بن ابی القیاس لم یئد بسکون لام و فتح دال که در اصل لم یئد بکسر لام و سکون
 دال و قال الشاعر شعیر عجمت لم یولد و لیس لث و ذی ولد لم یئد ابوان مراد از

م عین کلام او را از جهت ادغام ساکن کردند

قانون

مولود مهتر عیسی و از ذی ولد مهتر آدم علی نبینا و علیهما السلام است و همچنین منتقص میشود مثل
 رُذ و لم یرد و غیر ذلک و ازین انتقاضات عذر را آورده اند چنانچه از مطالعه بسوطات
 ظاهر میشود اما مهمم که قائل تحریک حرف آخر است هر قدر تصور که بر کلام قوم مواد نقض اند در
 ضابطه مهم داخل اند و صورتی که در ضابطه قوم داخل اند بر کلام مهم مواد نقض اند کلامی
 و بخاطر فائزین سکین قاصر میرسد که مراد از حرف آخر که در کلام مهم واقع شده است نه حرف
 ثانی از حرفین ساکنین است اما انتقاضات را ورودی باشد بلکه مرادش آنست که هر چه از حرفین
 ساکنین آخر کلمه باشد او را حرکت باید داد اعلم از آنکه آخر کلمه حرف اول باشد چون اذیب اذیب
 و قل الحق و اخشوا الناس و لم ایله زیر آنچه آخر کلمه لام است ای مکت را آخر کلمه نیگوید بلکه او کلمه
 منفصله است یا حرف ثانی باشد چون اطلق و لم یده و رد و لم یرد و لغری که برین تقدیر کلام
 مهمم احسن از کلام قوم است زیرا که احتیاج باعتبار ثانی ماذ و لا تبدی من اخیث و لکن ان
 یبیدی من لثا لیکن باقی می ماند انتقاض مثل فلس و بکر در حاله وقت و بشل عین و عین در
 حاله وقت و وصل که درینها هیچکدام از حرفین را حرکت نمیدهند و همچنین منتقص است مثل لا یمین
 الفقیر که در اصل لا یحییون بودنون خفیفه را بسبب التقای ساکنین حذف کردند الا آنکه این صورت
 مستثنیات باشند اعتماداً علی یقرب فی محله یا داخل باشند در قول مهمم و غیره بعارض بناء علی
 الاحتمال الثانی کما یحیی و الاصل فی الکسر و ذلک لوجه الاول ان السکون اخت الکسر باعتبار
 المخرج علی مخرج بالمحققون فی حواشی الکشاف و متعاه ما قبل ان الحرف الساکن یقارب فی المخرج
 مع الکسر حتی یقال ان فی کل ساکن شمه نام الکسر لکن لا یعرفها الا ارباب الوجوه الصمیم و اما
 قلنا ذلک دفعا لما یؤتم ان السکون عبارة عن عدم الحركة کما مر فلا یكون له مخرج فلیخت الکسر
 باعتبار المخرج الثانی ان السکون عدم الحركة و الکسر بمنزلة العدم لقلته من حیث لا یوجد فی او اخر
 الافعال و لا فی غیر النصرف من الاسماء و لا فی الحرف الا فی جیر علی فی شرح الکشاف فبینها مواخاة
 و مناسبة و التالث ما قبل ان الجزم فی الافعال عوض عن الجزم فی الاسماء و اصل الجزم السکون
 کما ان اصل الجزم الکسر فلان ثبت بینهما التعارض و امتنع السکون فی بعض المواضع جعلوا الکسر عوضاً
 عنه ثم الاصل يستعمل الحان و المراد بهنا هو الاولی و الاقیس و غیره ای غیر الکسر من الضم و الفتح
 انما یكون بعارض ای بسبب امر عارض اقتضی وجوب غیر الکسر او اختیاره او جوازه و تفصیل
 مواضع الجواز و الاختیار و الوجوب فی المفصلات و قد ذکر المهم شمه منه و یحتمل ان یكون المعنی و

غير التركيب بالكسر بسبب عارض يقتضيه عدم التحريك كما في لاثنين القوم ونحوه او يقتضي التحريك
 بغير الكسر وبذلك الاحتمال وان كان البعد لكنه النفع وايفد كما لا يخفى كالضم في واو الجمع وانما اختاروا
 الضم لان الضم من جنس الواو فهي اشد مناسبة لها من غير ما عدا ان ما قبلها ياء او واو وحذوفه فتحرك
 بحركة الحذف الاولى وانما ضحوا وواو الجمع احترازاً عن الواو التي ليست بالجمع نحو لو استظفنا
 وكذا انظفقت فانها كسرة وقد يشبه كل منها بعضها فحسروا ونحو اختيار القوم وضمت في نحو
 لو استظفنا لكنه قليل لا يرد فيقول المصنف كالضم في واو الجمع مجتاه كاختيار الضم او كوجوب الضم بناء
 على ان القليل كالمحذوف ثم اعلم انهم يسمون الواو التي في الاسم كالضاد والون والقاعدة ون واو الجمع
 والتي في الفعل كضربون يسمونها واو الضمير على امر في قاعدة قال لكن الميم يادى واو الجمع بهما
 يشمل واو الجمع وواو الضمير واللام ص التمثيل نحو يتركون فيقيم من اختيار الضم في الواو في الامر
 كذلك نحو يتركون على صيغة المضارع الجھول المؤكد بالنون الشفيلة في واو الضمير ونحو مطلق
 القوم في واو الجمع وكاختيار الفتح في ييم الهمزة للتقاييم مع كون لام الله وليس فتح اليم سكوبا
 وسكون ياء قبلها اذ لو كان كذلك لوجب ان يقع الهمزة في ذلك الكتاب بالفتح لمحصل هذه العلة فيه
 ولا يعم لان يقع ان فتح الميم هو فتحة همزة الله فقلت الى الميم لان تلك الهمزة همزة وصل تسقط في
 اللزج وليست معها حركة كما في المداك والمفضل ولكن القاضي البيضاوي قال في الفها وقال ان
 حذف الهمزة للتحقيق لا للزج وانما فتح الميم تحاشياً عن توالي الكسرات ومحافظة على تعميم
 في لفظ الله قبل تركيب الهمزة فان تعميم لفظ الله اذ الفتح ما قبله اذ الضم سنة ونحن بالتعميم عند
 التريق اي التخليط واعلم انه اجاز الالف كسرة الميم لكن لم يقبله الفراء واسكن يزيد والاعشى
 الميم وقطعا الالف ثم ان الهمزة المشابهات على ما هو المذهب عندنا وقد روى ذلك من الخلفاء
 الاربعة وغيرهم من الصحابة وقد اقول بتاويلات ذكرت في التقاسيم فليطلب منه وقوله
 الله مبتدأ خبره ما بعده وهو لا اله الا هو الحي القيوم وجاز الادوجه الثلاثة على لغة بني تميم في ما
 يكون المضارع مضموم العين نحو لم يمتد واما في مفتوح العين فكسورها فلم يجر الا الفتح
 الكسرة وفي بعض النسخ وجاز بالهمزة بدل جاز الكسرة بوجه ما عطف عليه يدل من الادوجه
 العطف مقدم على الربط واجرى الاعراب على كل منها خذ من الترجيم بلا مرج وتحقيق هذا الكلام
 في علم النحو ويحتمل ان يكون خبر المبتدأ محذوف اي اولها لذا وثانيها كذا لانها الاصل كما مر و
 الفتح يحذفها فانها لا تحتاج الى تحريك الشفتين وتحقيق ذلك مقام آخر والضم لا يتبع

اى اتباع العين والاتباع اما افعال وانفعال كالمرا الا اذا القيمه يعنى جازفيه الاوجه الثلاثة
 فى جميع الاوقات الا فى وقت بقاء ضمير الغائب المفرد المذكور والغائبة للمفرد الموثق فانه حين
 بالحقة ضمير الغائب فالأكثر الاوضح فيه الضم لا غير لتناسب الواو التى بعد الباء فان الباء لخصا بها
 كالعدم وقد جاء الكسرية لان الواو التى بعد الباء تنقلب دائما لكسرة الباء فلا يبقى الا كسراه
 لكنه كغية اى لغة ضعيفة واهما ز تحلب الفتح ايضا واذ الحقة ضمير الغائبة فليكن الا الفتح لتنا
 الالف اخفاء الباء اعلم انه اذا وقع همزة الوصل بعد نحو مد فالجواز فيه الكسرة لا غير نحو مد القوم
 لانه اذا لم يدغم وقيل امد القوم لزم الكسرة فلما ادغموا بقوا الثانى على حركته ومنهم من يفتح ومنهم
 من يضم وهو قليل فينبغي للمصنف ان يستثنى هذه الصورة ايضا في الضم نحو مد فى الاول
 اى ضمير الغائب الاظهر تقديم قوله فى الاول على قوله نحو مد والفتح فى الثانى نحو مد لما عرفت
 على الأكثر ليس الاعلى وجه واحد يعنى ليس القية ضمير الغائب بناء على الاستعمال الأكثر الاوضح الا
 على وجه واحد وهو الضم فقوله على الأكثر يتعلق بقوله ليس والضمير المستتر فى ليس وان كان المتبادر
 انه راجع الى القية ضمير الغائبة او الى القية الضمير مطلقا لكن الحق انه راجع الى القية ضمير الغائب فان
 فيما القية ضمير الغائبة وجه واحد ليس الاعلى ما ريد على ذلك قوله وجاءه حيث اكتفى بالضمير
 الغائب ولم يذكر ضمير الغائبة وانت خير بانه لو ترك قوله على الأكثر ليس الاعلى وجه واحد واكتفى على
 قوله وجاءه على القليل لكان الظاهر واخبر وجاءه بكسر الدال والباء على القليل على ما سبقه
 الاخفش من بنى عقيل واما الفتح فلم يسمع وعلطوا لعلها فى تجويزه الفتح على ما فى الشرح
 الجارم روى بدانك احكام ادغام بيارت المفضل يادكره شوداين مختصرا احتمال نتواند
 كرد بنا بران فروگذاشته شد اعذارست از مسامحات واطلاقاتى كه از مضموم در تحرير لين بحث
 سرزده است چنانچه برخى از ان اشارت كرده آيد تم اعلم ارشدك الله تعالى الارشاد راه مود
 بحق كذا فى التاج ان تاء الافتعال مختصة اذا وقع ان مع اسمها وخبرها بعد العلم غولت ان زيدا
 قائم فيه ناهب ثلثة قال سيبويه ان مع اسمها وخبرها مفعول واحد ولا مفعول آخر مقدرا وقال
 الاخفش يحصل ان مع جزئها فى مقام المفعول الاول ويقدر الثانى اى علمت ان زيدا قائم حاصل
 اى قيام زيد حاصلا وقال بعضهم ان مع جزئها ساو مسد اسمين بما مفعولا علمت اى علمت زيدا قائما
 فخذفا واقم ان زيدا قائما مقامه والاصوب مذبح سيبويه باحكام الباء حاطة على المضموم قال
 لا تظوى تحت ما ذكرنا اى لا تلتفت تحت ما ذكرنا من القواعد والقوانين بان يدخل تحتها دخول الجرح

تحت الکلی فیکون ذکر ما مغنی عن ذکرها والحاجه الی بیانها ای بیان تلك الاحکام مائتة المئتين
 سودن در سیدن من باب علم ونصر والاول الفصح یقال قرأته مائتة ای قریبه غیر بعیده و حاجه
 مائتة ای کامله تامه کلیه ای غیر لخصه بشخص دون شخص و وقت دون وقت و مکان دون مکان
 و الغرض من ذلك الترغیب الی اصغاء هذا الكلام الی استماعه بشان تلك الاحکام فافرونا بالذکر
 ای اذاکان کذلک فافرونا تلك الاحکام بالذکر الآفرونها کردن و فی بعض النسخ فافرونا بالازار
 المعجزة والمعنی واحد بیان اسعدک الله تعالی سعادتك فی احتمالات الاول ان يكون سعادتك
 مفعولا مطلقا للنوع ای اسعدک الله تعالی سعادتك التي تليق بك وتحقق لك الشئ في ان
 يكون سعادتك بدلا من كان الخطاب فيكون المعنی اسعدک الله تعالی سعادتك وفيه من المبالغة
 ما فی قولهم جل جلاله و جده و مثال هذه المبالغة كثير اما يقصد فی الابدال كما فی قولهم من نجم بدر
 شمس و الثالث ان يكون اسعد معنی امان كما فی قولهم شعروا بعدني في غمرة بعد غمرة +
 سبوح لها منها طيبها شواهد + و سعادتك منصوبا على نزع الخافض والمعنی اعانك الله تعالى
 على سعادتك و تحصيل اسبابها من تعلم العلوم و حفظ قواعد و الاتخني عليك ان جميع ذلك تكلف
 والذي يغلب على الظن ان عبارة المتن بهذا اسعدک الله تعالی سعادته که چون بجای فای کلمه الخ
 فالتبس على الكتاب کات الرابطة بکات الخطاب فمزجوا في الكتابة مع تاء السعادة والتشوية
 فی سعادة للتعظیم لکن اما رايانسخة توافق ما غلب على ظننا ولا یاس فیهم حکم من کاتب غلطوا
 صریحا و الله تعالی اعلم که چون بجای فای کلمه در باب افتعال یک از حروف مطبقة بقع با افتد
 بدانکه حروف برد و قسم مطبقة و منفقة اما مطبقة آنانند که در وقت تکلم شان زبان بر کام مرت
 گردد و صوت میان کام و زبان مختصر و محتبس شود و کام چون بر طبق بر زبان آید و آن چهار حرف
 بیش نیستند و منفقة حرفهای اند که در وقت تلفظ آنها کام و زبان منفقة باشد و آن غیر حروف
 اربعه است **ف** بدانکه حروف چهارمیه باعتبار صفات متغیة با انواع کثیره است اما آنچه
 مشهورست بیست و چهار نوعست مجروره که درم را از جویان بانه دارد و آن نوزده حرفست
 (ظننا قوی بعضی نه اذغرا جند مطبقة) و همواره آنکه چنان نبود و آن ده حرفست
 (سکت فحوة شخص) و نوزده بعضی مجروره چهارده است (ما جدرک تطلب قنوا) و همواره
 پانزده (حظ خزنه منفث فص عی) و ششده حرفی است که صوتش در مخارج آن بسته شود
 اگر ساکنش خوانند و آن بیست حرفست (ما جدرک تطلب) رخوه آنکه چنان نبود و آن سیزده حرفست

(خس خط شش بر صغفت قوا) متوسطه آنکه میان این بردواست و آن هشت حرف است
 (و یثنا عشر) مطبقة حرفی که زبان را بجنک بالا چسپاند و آن چهار حرف است (صضظظ)
 و منفحة صدوی و آن غیر مطبقة است مستعلیه آنکه زبان را بسوی جنک بالا بردارد و آن هفت
 حرف است (ضغظ حص قظ) مخفضه ضد آن سوای ویت ذلقیه حرفی که بر رباعی و خاصسی از
 بعض آن خالی نبود و آن شش حرف است (مربنفیل) و قبل سه حرفست اللام والراء والنون و صمته
 غیر آنست متقلله حرفیست که در آن زبان را صغظ بود باشدت صوت و آن پنج حرف است
 (قد طج) و اینخروف را قلقة نیز نامند و صغیریه حرفیست که صوتشان در لفظ مشابه صوت صغیر
 بود و آن سه حرف است (سزض) و مهموت آنکه پشتانی تمام خوانده شود و آن است فقط -
 و مکرر و آن هفت حرف است و منفشی شین و منحرث لامست و وادی الفت و متصل
 و اوست و مستفید ضا دست و راجع است و لیس و ای اغنیه میم و نون مشرب به پنج اندر آراء
 زاء ذال ضا ظاء عجمات کذا فی غایه البیان و در بعض نسخ بجای مطبقة منطبقه واقع شده
 است الاطباق طبق بر سر چیزی افکندن در در فریدی گفته الاطباق فی اللغة وضع شیء علی آخر
 منطبقا علیه لتصقابه و بی ان الحروف المطبقة مجموع هذه الحروف الطاء والصاد والضاد و الظاء
 فالعطف مقدم علی الربط و تسمیه هذه الحروف مطبقة انما بی حسب التجوز لان الطبق انما یقال
 و الحنک و اما الحرف فهو طبق عنه فاخترت فقیل طبق کما قیل للشرک فیه و المفرغ عنه مشترک و
 مفرغ و مثله کثیر فی اللغة تا و رابطا و یل کنند زیرا که اگر تا و را بحال خود گذارند و حروف مطبقة را بديل
 کرده ادغام کنند فضیلت الطباق از دست میرود و این فضیلتیست معتد بشا نه پیش عرب از اینجا
 است که حروف مطبقة در غیر خود دم نشوند اصلا در کلام فصحاء و اگر حروف مطبقة را تا و را بر حال
 گذارند لفظ متعسر میشود از سبب قرب مخرج و منافاة در صفت زیرا آنچه همواره شیده است و
 صا و ضا و ظا و طاء و ظا و ضا و عجمه مجبوره اما وجه تخصیص انقلاب بطا و انت
 که طاء با تا و متقارب المخیر است و با قبل تا و موافق است و صفت الطباق لکن مع الطاء و الا و ادغام
 لتجانس المحرفین و سکون اولها لا غیر احرى مجرى الظروف المقطوعة عن الاضافة المسماة فی عرفهم
 بالغايات فی البناء علی الضم و کذا لک لیس غیر نحو اقلب و اصله اقلبک و الاطلا ب حسن و منه جدد
 المقلب و مع الظاء المعجمة الادغام یقلب احدیما الی الآخر یعنی ادغام الظاء المعجمة بعد القلب
 بالمعجمة او بالعکس و الا بانه روشن کردن و روشن گفتن و جدد کردن و الراء بهنا ترک الادغام

۳ حروف

۳ میم

م الاربعة

اتمام آثار بهمة في مقابلة العين والانتار كشد خولش را كشتن ولا يجوز الاظهار صرح بذلك المختص
 لكن نقص سيبويه على جواز الامة انما يلزم الادغام اذا كان الاول ساكنًا في التثنية وبهنا ليسا بمثلين
 نعم لا يشك في قلتها وچون بجای فای کلمه در باب افتعال سین باشد اخبار وادغام بقلب الثانية
 الى الاولى ولم يكس محاذفة على ضمير السين وروبو وچنانچه استم وراستمع الاستماع گوش
 داشتن وصلته باللام قال الله تعالى فاستمعوا له ودر مراح گفته است شنیدند وشنیده شنیدند
 چون اشتبه و اشتبه و چون بجای عین کلمه در باب افتعال را افتد یا صاد مبدل وچنین است حکم
 وزاء و دال و ذال و سین و شین و ضاد و طاء و ظاء علی فانی شرح المراح اخبار وادغام را وروبو
 بقلب اول بشانی و عکس جائز نیست و در فای فعل ماضی معروف عند الادغام فتحه و کسره روا
 بود اگر حرکت تایی افتعال نقل کرده با قبل دهنده مفتوح باشد و اگر حذف کنند سبب التقای کثیر
 کسور گردد چون اقْتَلُوا بِالْأَبَانَةِ وَ قَتَلُوا الْهَنْمَةَ قَاتٍ وَ قَتَلُوا الْبَكْرَةَ قَاتٍ و در هر دو حالت بهمة
 وصل واجب است علی صرح به فی شرح الشافیه و نص علیه سبویه لیکن در مراح و شروح او ذکر
 بهمة و حذف بهمة را جائز داشته است و نسخ این کتاب مختلف است در بعض نسخ آمده است و بعض
 بهمة کتوبت و در بعضی دیگر کسبیه تحت آراسته اند کتوب نیست و باخذ ناگاه باشد که عین
 کلمه ماضی را کسور گردانند از مخافات التباس با ماضی تفعیل فی الکشاف و قرئ فی خِطَفِ الخَطْفَةِ
 خَطَفَ بفتح الخاء و کسر الطاء المشددة الاقتتال یا یکدیگر کار زار کردن و اخْتَمَمُوا و خَصَمُوا و اَلَا
 دشمنی و زیدین و همچنین در فعل مستقبل کسره فای فعل و فتحه جائز است و در حروف مضارع نیز
 کسره و فتحه جائز است برای متابعت فاء و در مصدر نیز کسره و فتحه جائز است برای متابعت عین
 و حذف بهمة و ابقاء و نیز جائز است علی فانی شرح مراح الارواح الا انه ای الشان يجوز السكون ايضا
 علی الفاء مع ادغام التاء فی العين فی المستقبل فی شرح الشافیه و تقول فی مضارع اقتتل
 المذموم یقتتل بالفتح و یقتتل بالكسر کافی الماضی سواء و اجاز بعضهم حذف حركة اولها من غیر ان
 یحذف القاف بحركة فجمع بین الساکنین و هو وجه ضعیف بنگره اکثر الناس و الاولی ان ماروی من
 مشوب عن العرب اخلاص حركة لا اسكان تام هذا کلامه اعلم ان الاختلاس فی اللغة التکلم بکلام
 مشوب غیر بین یعنی آلوده گفتن سخن و فی شرح الجزریة هو فی اللغة کشیدن چیزی پرده و فی الاظهار
 خلط حركة یعنی اخبار بالحركة علی آخر الحرف زائد علی ما ترک منها یعنی بظهر ثلثی الحركة و تیرک الثلث
 عند ابی عمر و قالون و ابی کبر و عند بعضهم الاختلاس تلفظ حركة تامة بسرعة تامة فاعلم هذا

باوجود موجبات اعلال و ادغام تا بر اصل کلمات دیگر دلیل باشد چون قود و عیب و عین
 و صید و حور و حوکه و شوکه و استروخ و استلوخ و استصوب و استحو و استحوه و استحوه
 و صبت البلد و قسط الشعر و الالباق و کذا فی دستور المبتدی **هـ** بنابر آن نیز از کبر
 بر در دگر گار که منقصه شرکت بری است و نسبت اناسازی آن جناب دیوانگی و خردی
 که این شکسته بجز خسته را از کمال شکسته بر روی و فطخسته نوازی بیطبی که داشت معود گردان
 و غنچه اتمام این کتاب را بحساب حرمت بشکفانید و جهان جهان در و دنا محمد و دنار در و دنا محمد
 که مسند نشین چار بالش مقام محمود است و مطرود آنجناب عالم آیه نازل ابدرد دست و برال
 ذوالجلال و الکمال و اصحاب و الی الفضائل و الآداب و اوله مقتدی الله و اودی الله اند و مبانی
 دین احمدی را در صد تشدید و مرته اند و بر جمیع تابعین و سائر ارباب یقین الی یوم الدین
 رَبَّنَا لَا تُزِمْ قُلُوبَنَا بَعْدَ اِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً اَنْتَ الْكَافِي
 اَنْتَ الْوَهَّابُ و الموفق للاتمام علی وجه الصواب آی دوستان لطالع بشری و گویند
 بعضی چنان اند که بغیر از تطویل و اطباق تفهیم معانی را ایشانرا اصعب از خط قفا دست و
 خط چوب تراشیدن (عصف اضحک) خط طاعت من و دست فرو مالیدن بر شاخ تبارک
 فرو ریزد وقت در درخت خار ناک و فی المشل و من دوزخ خط القنادل و برخی از تطویل بر ایشان
 خاطر شوند و بمقتضی کلام راه نبرند تا در تقریر و عبارات مختصر تفهیم شان نکنند دست بمطلب نزنند
 و باعث بر تالیف این شرح در رویشی بود رشید که بنظم در افراد قسم اول بود بنابر آن در اکثر مواضع
 کتاب در از نفسی نموده اند که تا بر مقتضای طبع مخاطب با کماله قال علیه السلام کلموا الناس علی قدر عقولهم
 پس اگر کسی را از اطباء ملالتی پدید آید معذورم فرماید و زبان بطعنه نیالاید **تذییب**
 بدانکه علمای نحو جز اجماع الله تعالی خیر الجزاء **ف** بدانکه ابوالسود ظالم بن عمرو بن سفیان دلیصری
 که از اکابر تابعین بوده و بشرف صحبت جناب عمر رض و جناب علی رض مشرف شده و با علی رض
 در واقع مصفی حاضر بود و بحال دانش و عقل و کیاست و فضل آراسته بود و علم نحو از محضر علمت
 اوست که با مر جناب علی رض آنرا وضع کرده که بحکم زیاده بن ابیه که دالی عراقین بود و شخصی در الحکف
 اصلح الله الامیر توفی ابانادر ترک بنون و گویند آنچه از جناب امیر المؤمنین علی رض اخذ کرده آنرا هفت
 یکسے ظاهر نمیکرد تا اینکه زیاده بن ابیه نظر بلحن مردمان او را بوضع نحو تکلیف داد و او قبول نکرد و تا
 وقتی که خود قاری را شنید که میخواند ان الله برئ من المشرکین و رسول الله کسوس بخد مت والی مذکور

حقیقت است

و گویند

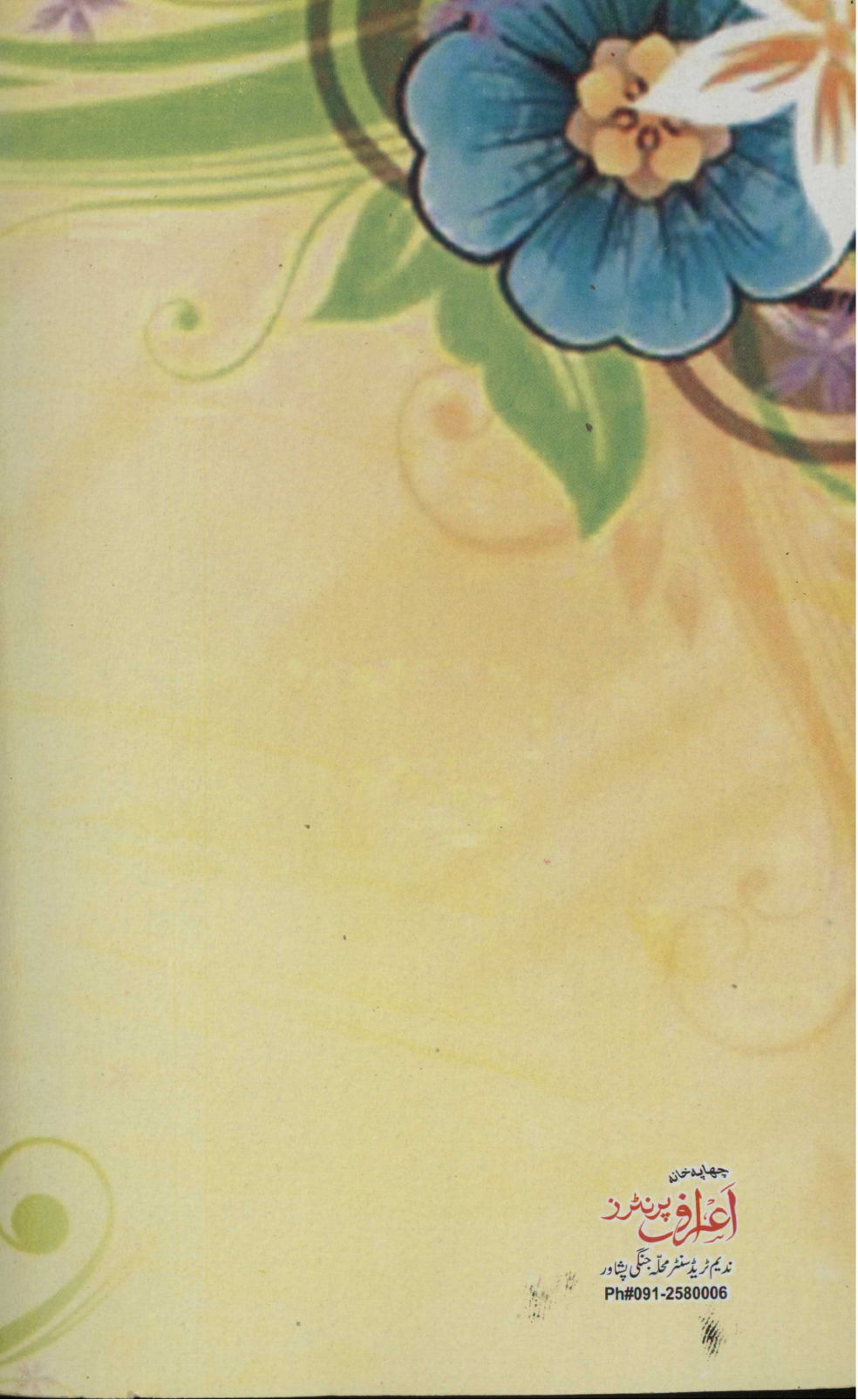
رفت و گفت حال مردمان تا بدینجا رسید حالا بامرے که فرمودی کار بند می شوم و اولا باب
تعجب وضع کرد بعد از آن حد و دگر بنهی که از جناب علی رضا اخذ کرده بود بعد از آن ابو الاسود
عُثَیْبَةُ و میمون الاقران و یحیی بن کثیر و دانی و عطاء و ابوالحارث که هر دو پس از ابوال
الاسود بعد از آن عبد الله بن اسحاق الحفصی و عیسی بن عمر الثقفی و ابو عمرو بن العلاء بعد از آن غلیل
بن احمد فراہندی بعد از آن سیبویہ و کسائی و بعد ازین طبقہ نسبت نخاہد بدو قسم انقسام یافته
بصریہ و کوفیہ بعد از سیبویہ و کسائی ابوالحسن اخفش و قرا بعد از آن صالح بن اسحاق جرمی
و بکر بن عثمان مازنی بعد از آن مبر بعد از آن ابوالحسن زجاج و محمد بن سراج و ابن رستویہ
و مبرمان بعد از آن ابو علی فارسی و حسبہ رافعی و علی بن عیسی ربمانی بعد از آن ابن جنی بعد از آن
شیخ عبد القاهر جرجانی بعد از آن زنجیری بعد از آن ابن حجاب بعد از آن ابن مالک بعد
از آن ابن ہشام ہذا ماقبل فی طبقات الخاۃ و پوشیدہ نخواہد بود کہ ہر طبقہ مذکورہ نخاۃ دیگر
کہ درین صناعت چیرہ دستی داشتند بودہ اند و کتب مبسوطہ بر تفصیل اسمای آنها منطوق است
و ابوالاسود مذکور در قرن ششم مشار الیہ بود و او را اشعار کثیرست منها شعر و ما طلب المعیشۃ
بالتنسی + و لکن الق دلوک فی الدلاء + تنجی ملئها طورا و طورا + تنجی نخاۃ + و قلیل ما + و در سال شصت
و نہ فوت کرد و عمرش ہشتاد و پنج بود کذا فی غایۃ البیان + بعد از آنکہ از تتبع کلام عرب و
تفحص استعمالات ایشان احکام کلیہ حاصل کردند ہمہ را برای افادہ ما مردم در قید تحریر آوردہ
تدوین کتب و وضع اصطلاحات نمودند تا خرد و بزرگ بہرہ مند گرد و الحق کارے کردہ
اند کہ اگر تمام عمر در شکر مساعی ایشان بسر بردہ شود اندکے ادب بسیارے و یکی از ہزری ادا
نکرده باقیم طیب اللہ تعالی ثراہم و جعل الجنة مشواہم و بعد از تعلیم مسائل و تفریم مقاصد
برای امتحان متعلمین و تمرین مستفیدین دو طریق مقرر نمودہ اند یکی باب اخبار بالذی کہ او را
باب تمرین المتعلمین گویند بانی است طویل الذیل کثیر المباحث کہ در مبسوطات بر شرح و بسط مذکور
شدہ و شیخ ابن حجاب بجل این بحث در کافہ از باب موصولات تعرض کردہ حیث قال الخاۃ
بالذی صدرتہا الی آخر الکلام دوم وضع ترکیبات کہ مشتمل بود بر مشکلات مسائل و مضائق دقائق
چنانچہ این چند ترکیب کہ زبان زہدستان است و بر زبان خرد و بزرگ گردانست ابا جنی فقی
الشرطہم + احمق حماد سرقید + یوسف زلیخا + ان زید کرمیر + کنت ظننت
العقرب اللہ لسعۃ من الزبور فاذا هو ایاہا + انی اعتذرت ذیل العذاب لا یعذبہ احدًا

من العالمين: مَنْ لَيْسَ مَحْجَلٌ بِشَيْءٍ وَمَا مِثْلُهُ فِي النَّاسِ إِلَّا مِثْلُهَا: ابوالمرحی ابوه
 یقارب: بنو نابو بنائو بنائو بنو هبن ابنا الرجال الا باعد: زرغنا نزد
 حبا: اذا تعدد واذا تعشتمش: لا تعین الفقیر سیما الیتیم علما
 تصح اقیم الصلوة ولا تک کاسلا ولا کزید وغیر ذلک وبمجنین علمای صرف
 شکر الله تعا سعیم برای تجربه مبتدیان و تدریب مستفیدان دو آئین نهاده اند یکی باب بناء
 کذا من کذا بایست که شمله فوائد جمع و عوائد کثیره که طالع باز روش افزاید و بالغان را بکار آید
 شیخ ابن حاجب این باب را مسائل التمرین نام نهاده در آخر مقدمه صرف ایراد فرموده
 تفصیل بسیار و شرح بیشمار دارد ولیکن ما تراد چند صورتی و انما یم تا باقی را بر آن قیاس کنی
 بدانکه چون گویند فلان من کذا مثل کذا یعنی بسا از فلان لفظ مثل بهمان لفظ را مراد ایشان آن
 باشد که مشارک گردان فلان را با بهمان در حروف اصلیه و زائده و در حرکات و سکنات و مرجث
 الاصل و بنه حروف فلان را بر تریبی که در بهمان است و عمل کن در فلان بآنچه مقتضای قیاس
 تصریفی باشد چون قلب و حذف و اعلال اگر این احکام در آن لفظ موجود باشد اعلم از آنکه در
 بهمان این احکام موجود باشد یا نه و تکمیل کن آن فلان لفظ بعد از اجرای این احکام در و نه بمعنی
 فی الشافیه معنی قولیم کیف ینی من کذا مثل کذا ای اذ ارکتها منهن زنتها و عملت بها باقتضای القیاس
 تکلیف تنطق به مثلاً چون کسی گویند بناکن از وائی هموز العین مثل ائیم را که بر وزن افعیل است گوئیم او
 اصلش ائوئی بود و همزه ثانیه را بکسر و بدل کرده شد بعده اعلال قاضی نموده آمد و اگر از وائی هموز
 الفاء بناکنیم او گوئیم در اصل اوئی بود و همزه ثانیه را باو و بدل کرده در و او ادغام کردند بعده اعلال
 ترایم کرده شد سوال باید کرد که ادغام جائز نبود زیرا که در اینجا حرف اول مبدل است جواب در شرح
 شافیه آورده است چنانچه سابقاً نیز نقل کرده شد الو او و الیا و المنقلبین عن الهمزین و جویا
 کانهما غیر مبدلین عنهما و ان کان الانقلاب جائزاً فالحکما فی الاصل حکم الهمزه کرئیا و ثووی که در اصل
 یثوویا و ثووی بود و چون گویند بناکن از وائی هموز العین اصبیح را که بر وزن افعیل بکسر همزه
 و فتح عین است گوئیم آیا اصلش اوئی بود و او یا شد بعده اعلال رخی کردند و اگر گوئی بناکن
 از ضرب مثل ائیس را که بر وزن افعیل است گوئیم رصب بتقدیم را و کسر ضاد و اگر مثل صاعقه
 از و عاید غو بناکنیم گوئیم و عاید اصلش از انچه در بحث خطا یاد شد معلوم میشود فذکر چون
 حروف در مقیس علیه زیاده از مقیس باشد لام کلمه را بر قدر احتیاج مکرر باید کرد چنانچه اگر مثل افسر

بنیاد

مرایم

اصول



چهارمہ خانہ

اعلاف پرنٹرز

ندیم ٹریڈ سنٹر محلہ جنگی پشاور

Ph#091-2580006